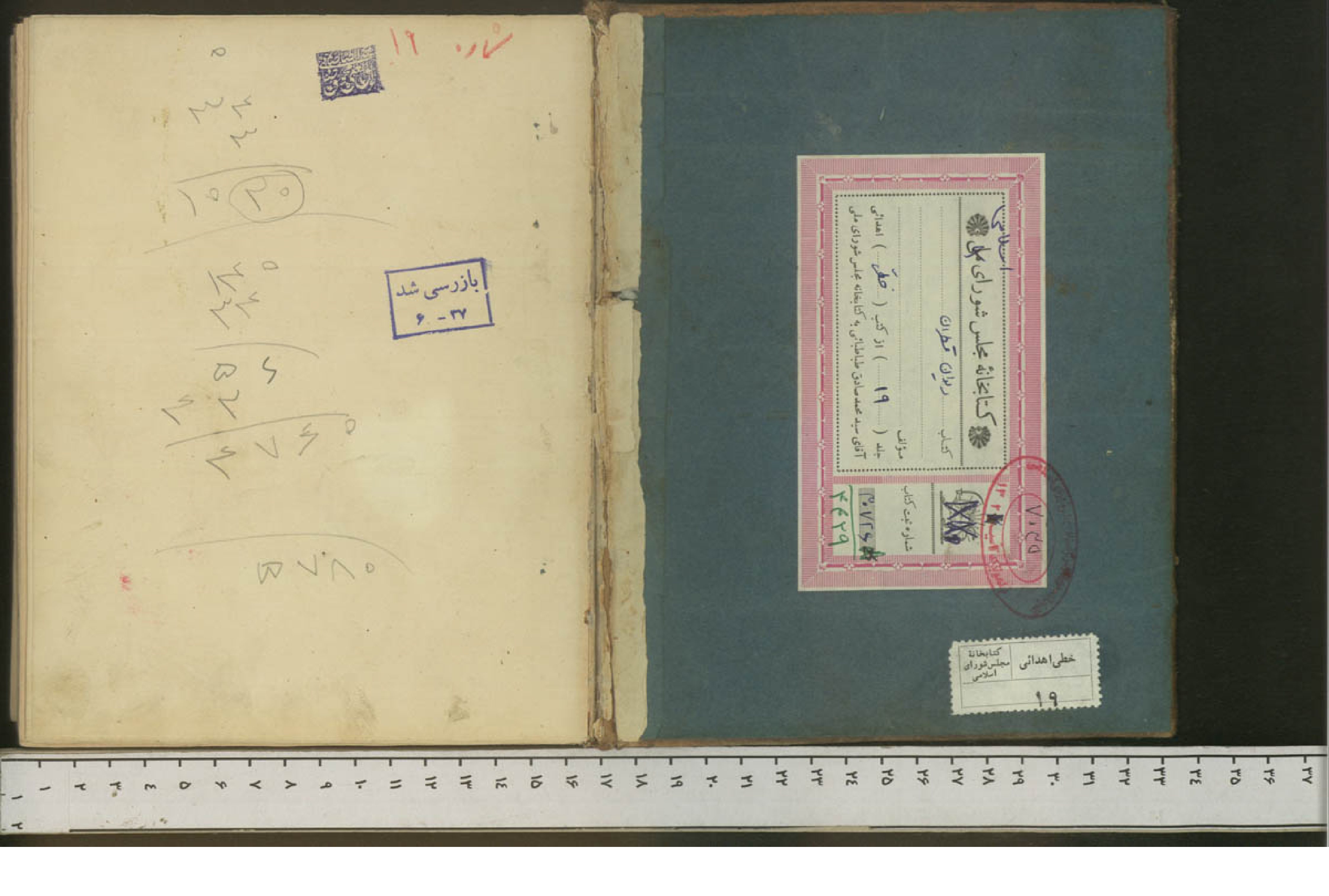
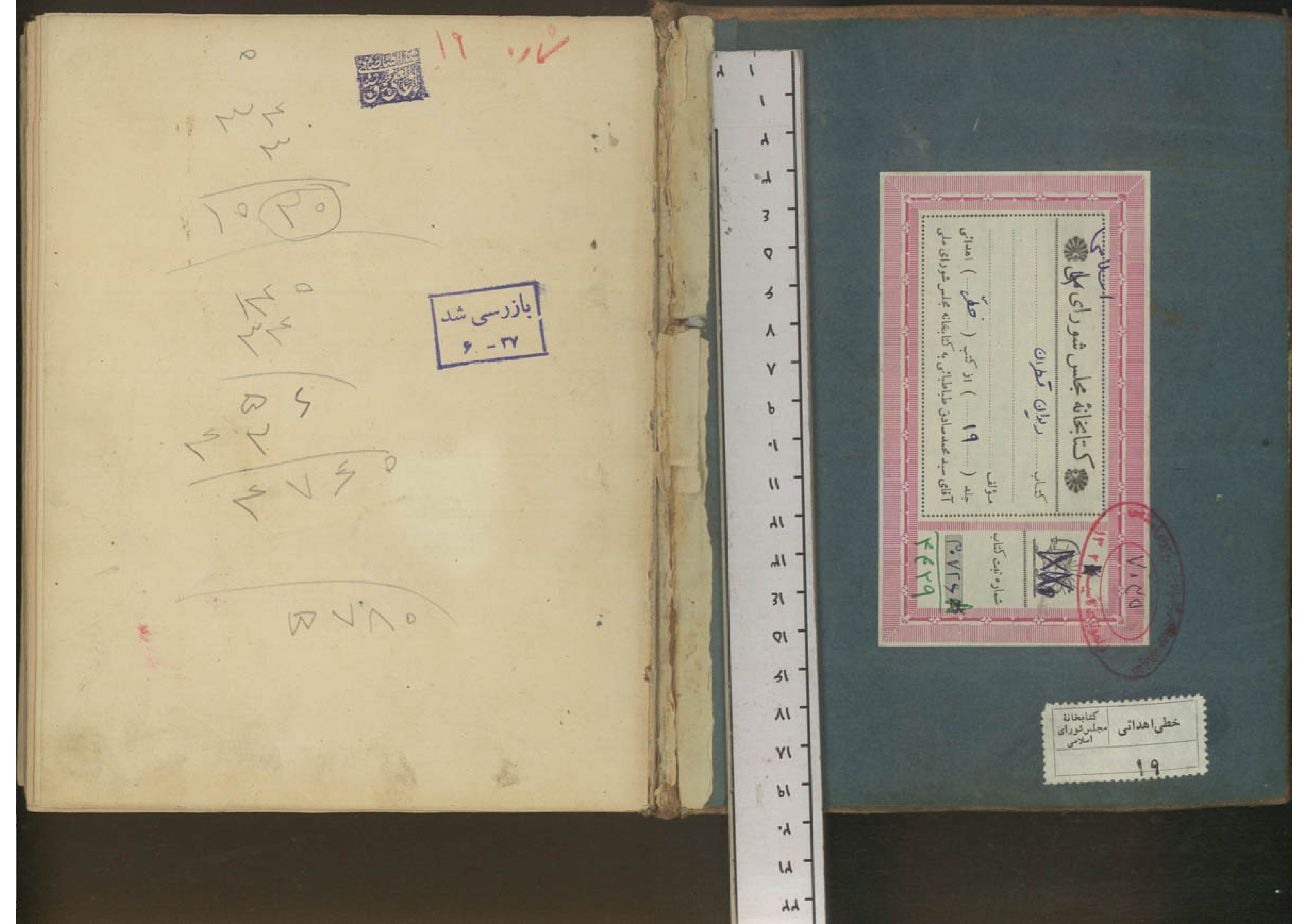
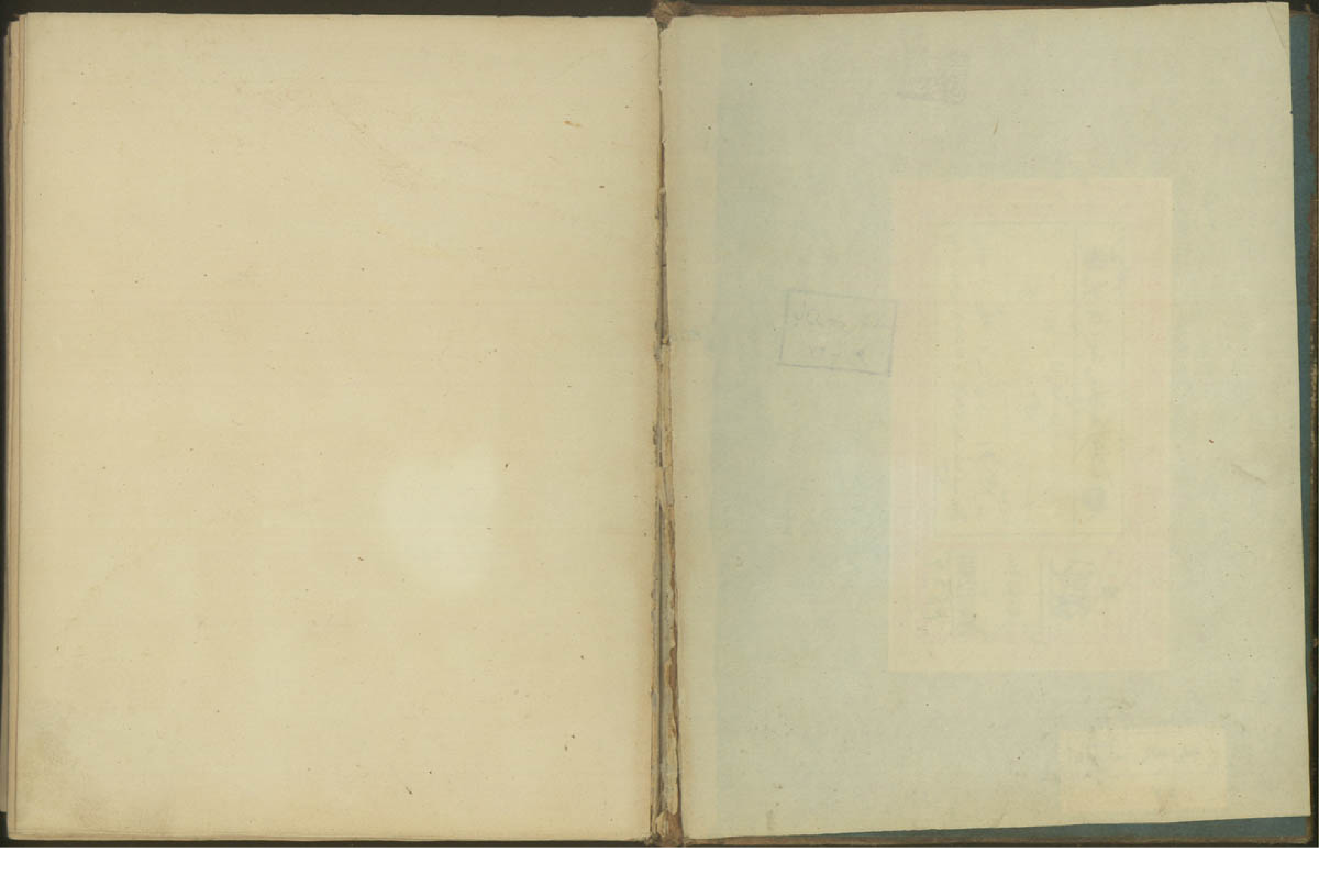
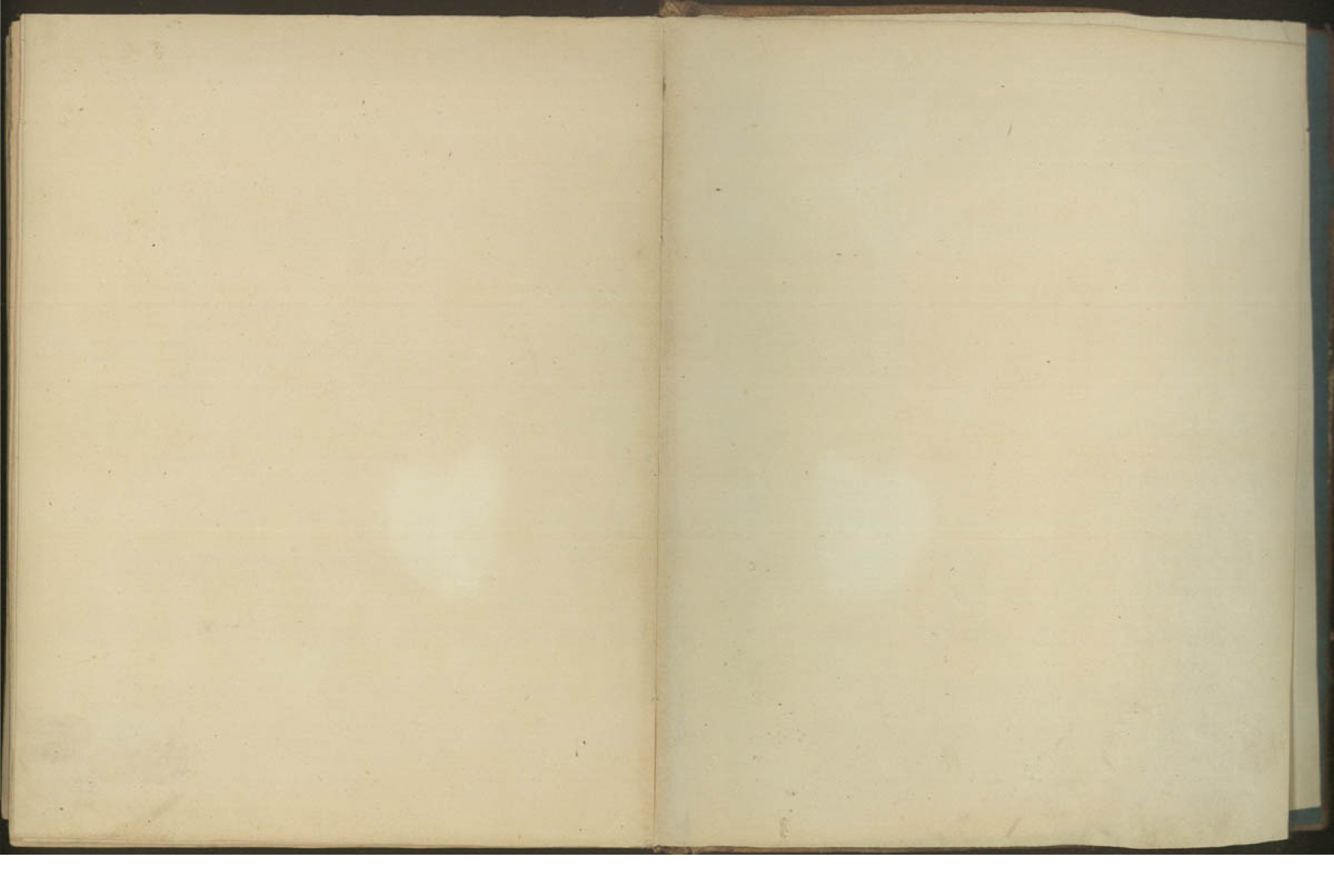


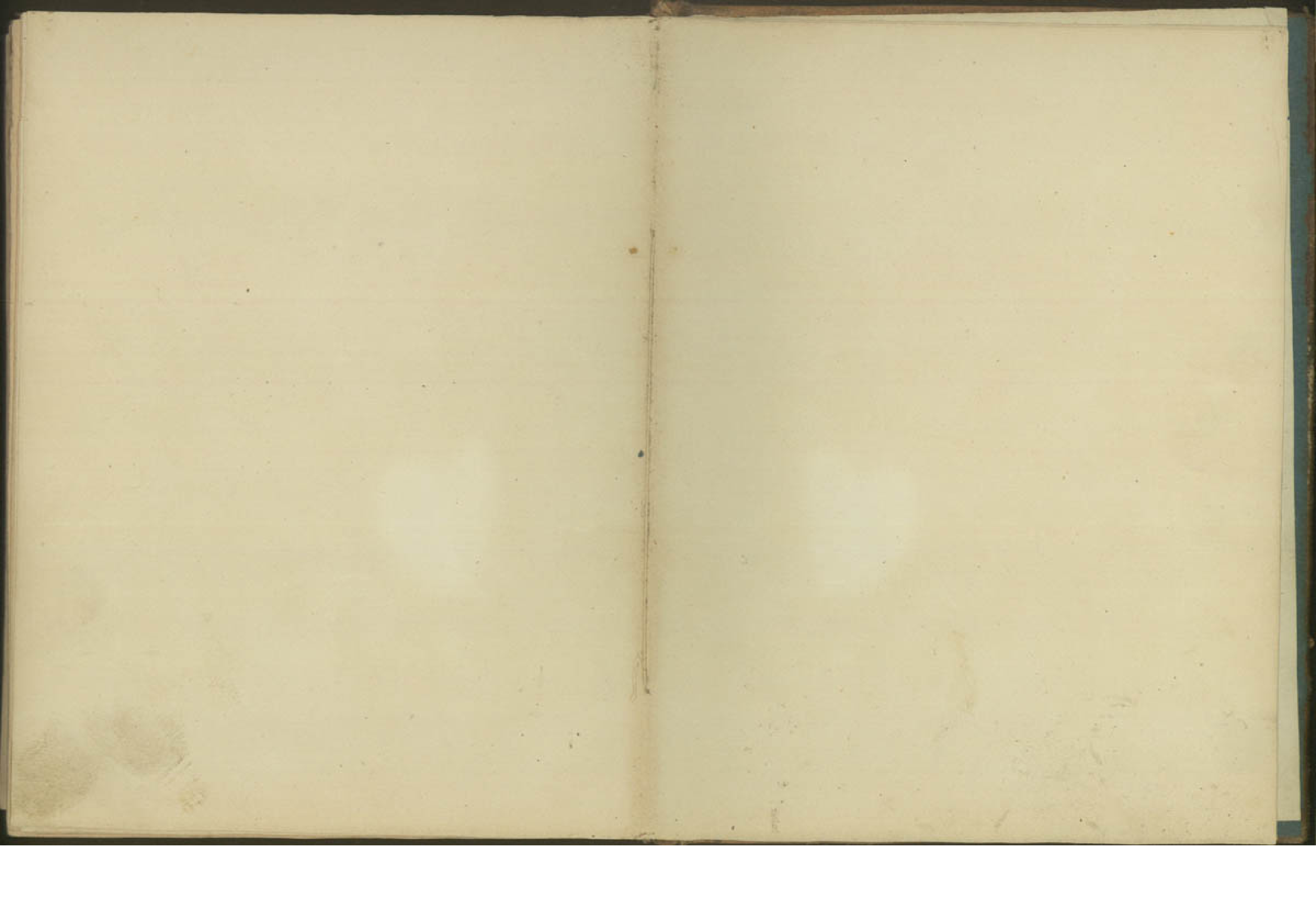
شماره ۱۹
بازرسی شد
۶-۳۷
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۹

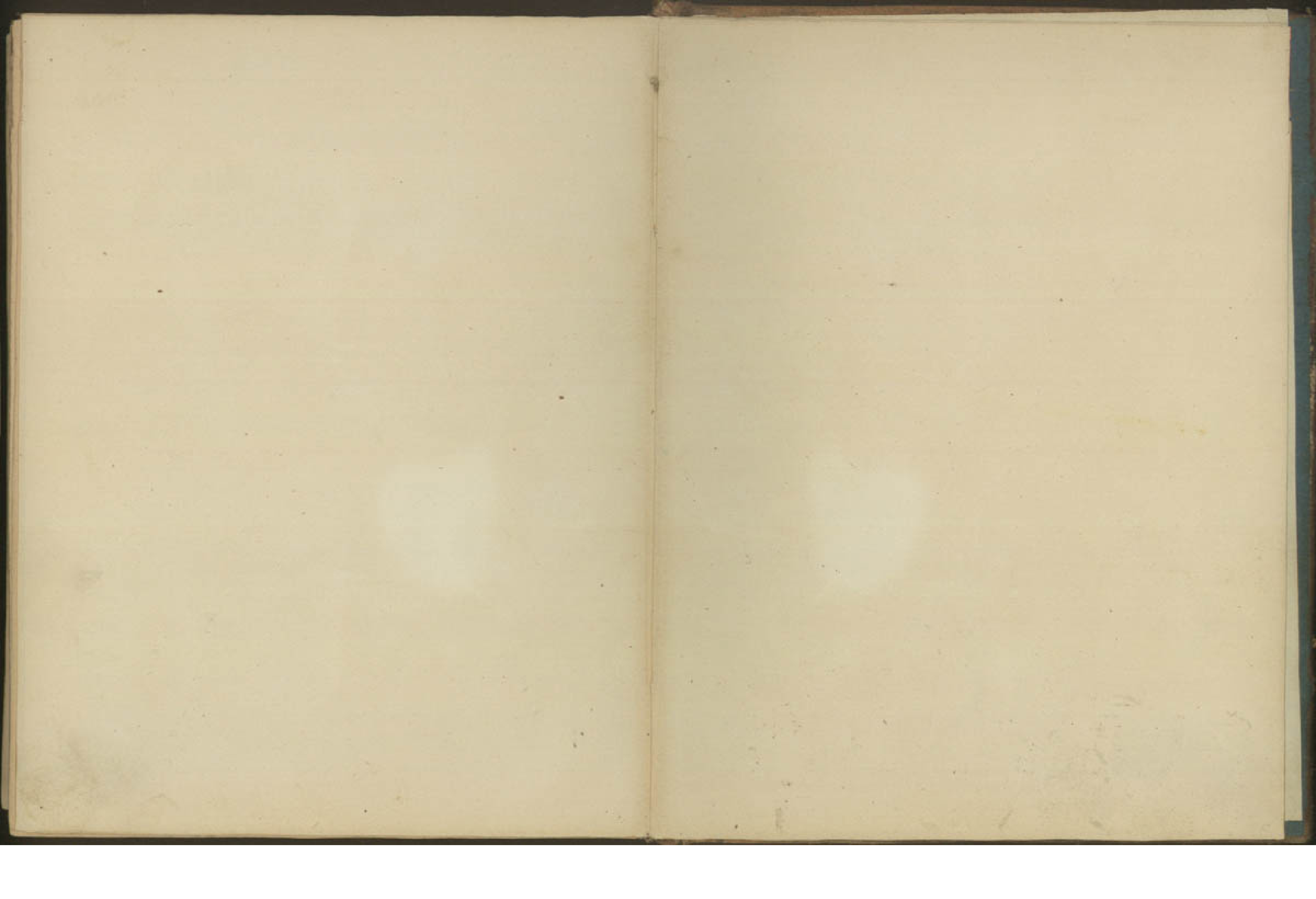


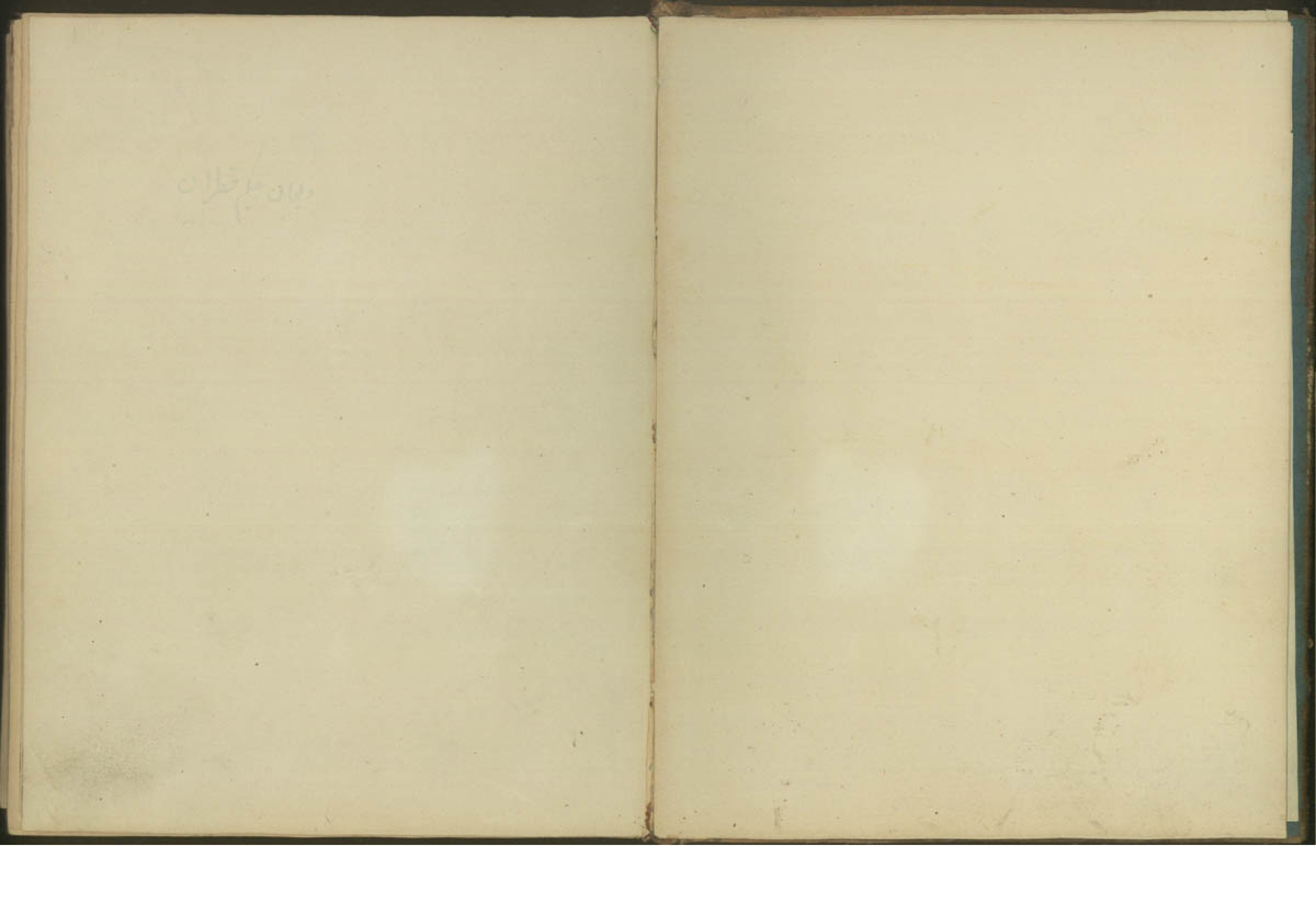
شماره ۱۹
بازرسی شد
۳۷ - ۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسلامی
کتاب دیوان قطران
مؤلف
جلد (۱۹) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۲۰۷۲۶
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۹











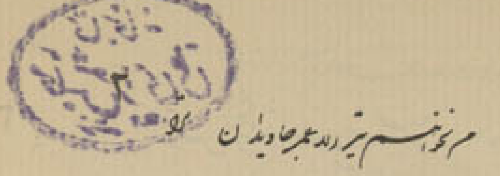
دیوان حکیم قطران



بسم الله الرحمن الرحیم

ای ردای شهریاران جهان فرمان تو
هر کجا ماهی است با ساقی است صاحب تو
زن همچون مشرب ارزنیت گویا کهن تو
ساقیان ماهروی چهره زیردان تو
دولت پاینده همچون گنبد گردون تو
هرچه بار [illegible] زرینه دو شوار تو
روی خوزه چه در مجلس تو [illegible] تو
لک [illegible] زیاران [illegible] تو
همچو ارزان کف خواهد فتح [illegible] تو
در [illegible] تو [illegible] و [illegible] تو
هم [illegible] شکفته [illegible] تو
[illegible] جفت ناز اردو دل تو
ملک فرزندان بدادی و بباید داد هم

هرچه باید چیز زاده آن یزدان تو
هر کجا شاهی است باید با جهان تو
شهر همچون جنت [illegible] تو
سلطنت ان [illegible] چهره بر دستان تو
خانه آراسته چون روضه رضوان تو
دولت و تایید [illegible] ایران تو
تهنیت گوید چه در میدان [illegible] تو
[illegible] را و [illegible] پایان تو
همچو ارزان کف خواهد ملک [illegible] تو
هم تو ای جان [illegible] تو
بار فرزندت [illegible] تو
[illegible] کام [illegible] تو
ملک فرزندان فرزندان فرزندان تو



هرچه شاهان را بباید ایزدت داد این بیت

هرچه چیزی بود خورشید بر کشش [illegible]
[illegible] دواب تش [illegible] دارد شرف [illegible]
مدار [illegible] بعالم [illegible]
همه [illegible] باشد
اگر [illegible] بخشش [illegible]
اگر [illegible] شده [illegible] روم [illegible]
نه [illegible] رخ [illegible]
نه [illegible] بسلیمان [illegible]
هر [illegible] چنین [illegible] پرورد
نه [illegible] شد
نه یوسف [illegible] در چاه [illegible] جوش
ور [illegible] بمصر [illegible] بخشیدش
[illegible] یعقوب از غم یوسف
[illegible] چشم [illegible] بار [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] داد

هم تو خواهم [illegible] جاویدان

بهفت اقلیم [illegible] والا
که چون باشد [illegible] بالا
[illegible] مولا
[illegible] مولا [illegible] اعلا
[illegible] بکار [illegible]
که [illegible] روم [illegible] عدا
[illegible] صحرا
[illegible] وا
[illegible] دنیا و آن دنیا
[illegible] پنج [illegible]
[illegible] مولا
[illegible] صفا
[illegible] حق [illegible]
که [illegible] خرد [illegible]
[illegible] پیدا
ز جا [illegible] جا [illegible] ز جا [illegible] جا [illegible]

بدنش دشنه شمشیر همچون دسته سوسن / بگوشش شیهه اسبان چه آوای هزاران را

سفیده بهر روان صف آهن صاحب / سپارایه بدیع او سخن را منقطع دیدا

نگردد در ضمیر او که گوشش قرین او / نگنجد در زبان او بهنگام سخن غوغا

وزیرا قد و قامت دارد و بجز تیرش او نرگس / که با نرگس بجو یکتای چمن بروان بیجا

زنانش با به برگ است کمکش پایه داری / زدندش کمند بروی تیغش کمند اینجا

زروی دعوی او کردند خوبی چه چمنش کوی / زتیر و بخت او کردند تایید و ظفرها را

چه مهر مهر او خلانیز بود کاما چه فتنه زانه / چه کمان کنیف رو کاو دو شوق فتنه را زنه چه کان

عدوی رو بوزان در است بهشت ازآن / که بزم مجمع یاران عدوی مجمع دانا

نه برگ از دستان راوید بالای سر کب / بزرگ خوب استان راوید دینار بی دیبا

نه نان بهر خصمانش نه دولت بهره اندیش / برد چنین از سماع و شمع بهره کرد ناخوانا

به جای همسر روحانیش کند چون نرگس / به جای خاطر روکندیش خاطر کند ا

به صف دشمنان سپاهش جان بود که کوش / که پنداری که در میدان همی بازی کند عیدا

عدو را پیکر پروین بروز جنگ بنماید / ولی ز رشمه خورشید بنماید پیدا

بدستان خانه اما چه اگر دنیز و خصمان / بردی بازدست روح رفته خانه اما

کمانی را که کمانش را اگر بستند بازو خصم / بهشت از لب جهانی را پریان گوی چمن بلوا

ولی را کو رخ از عدو را کو رخ اخضر / عدو را کو رخ اخضر ولی را کو رخ اخضرا

کرا یاری کند یکبار یار رو تو از خنجر / نباشد اهر سنگین را نخول کین رو بالا

نه زنجیر تخت رازش تا به تیغ الا / زبر سه خون بوب رجال نه ابزان بوقا

نه هر سنگ بود کز وی یاقوت ولی / نگردد در صدف هر قطره باران لولو لالا

نباشد قیمت زگوهر چنین پیدا بود گوهر / کجا کان آمده باشد نباشد پایدار زگوهرها

یکی شاه و دو صد بهتر دو صد لشکر و صد دین / یکی در دو هر صد چشمه دو صد ظرف و یکی دریا

بیا بدرو بین اینکس که زرش کند نقره بین / بیا بدرگه اینکس که زیرد انش دیدار چو

نه زرنگ سلیمان کاب نگین از همه فضلی / نظیرش نیز فرماید زد نسب آدم و حوا

تو هر ماه سپهرش بخت و انجم جند دیوار قمر / تو خورشید و تو کوکب ثریش از جوزا

نه کیوان را بوده بالا زعالی همتش صد جا / نه صد یک نیز از کاخ و کف او جود بیضا

فدای جان و تن باشش تن و جان پر ستا فنی / که جانا ناپاک و پاکیزه رخواریت دریا

به جوار در صد دریا بدست انبوهش سفید / به جنگ اندر هر صد تنش بینی اندرون تنها

الا تا خوانند دیده دهد گوید بنده الا گلی / الا تا خورد اصهبا کند در کنگ الا لبا

همیشه بزم خصمانش یار باخورد ان اندوه / همیشه قیمت یارانش یار با خون صهبا

چه بگشاید نگار من دو بادام دو در جان ای / بدان نازان کند لا و زان تا کند جانکو

من جانان به جان ما و تستم با وارث / که جان و بی گاه است در جان ما گو

چه مارگشته دارم مت بشناز نقشه کنده / از آن کان آمده جام من نگار نقش ساکو

نازنه زنبور مرا دوست زهر آلود بیجا / که جور با جان و دل اسخن کشیدن نو که

وصال هجر او صحبت دایم ریح و درد اهجرا / بجنگ است به است دایم درد و رده کو

بگفتم تا پریشان گردد و شکن زلف بر رو گو — زمانه بر دو رخش بگفتم در است یا گو
از آن گاهی که پنهان گشت رخش از من سوزان — سرسبک روی زردم کرد پیدا را زنهار

تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا — در سرشک دیده گردان شد چو پروردن آشنا
تا ز اول پند بابا بس نگردد و دو دستی — تا خود پند همه بابا کس نگوید آشنا
غم بدیدا آنکه برخویم که گوهر را بدی — غم بجز آن بیشتر خواهم که گوهر را بها
گر بدبخت عاشقی بر غم بلا بی رازوت — تن بهوای ز بلا و بلا بستم در قضا
از پی یار بسته گشتم بر گها در شکفته — از بهر خسته گشتم ز بلا بلبلا
ماه روی قرار نا بنده بر وسهی — سرو قدی روی رو بنفشه ماه سیما
نیست در دو سیما جان با ما چشم او — گوهر در دو سیما زلف او لب ما
گر بجان دائم زنده است انجا ن دایم زنده — انجا ن دایم توان است انجا ن دایم دو
از بی گردم ز دورش من ز من گردد بری — در صبا اگردم ز دورش من ز من گردد صبا
روی کشور بنیش فرمان روا دارد سیمی — بشم سال که ما گفتم من چنین بودی ل زها
من دل داده ام بی آن یار گو از ل چه غم — در ازرکش غم گردد دیر گره سیا
از برای مهر از دلبر دگر کن شد دلم — چنین زلف ماه از ما کشت دیگر گکس مرا
که ز دیده گوی سیما گشت و در پیش چشمم — آب تیر یاره روش گشت داره تیره مرا
تا زمانه شاخ آیات رز چه حرکات چونگو — گشت پیر از درگر آتش گر بهای کاره

[illegible]

چون شده و با دف مهر زر و هوا — شاخ لو ربا ل بغو مهر زر زر احلا
مشک ساده مهر نا نه بر هوا باد از زمین — در بهار در بر غنیمت بر سر عشق ابر از هوا
سبزه ز صحرا رها گشت از روز بهمن — چون خرص از گلزار او لاله طوطی ربا
لبش سوزان صبا دارد نهان در زیر خلم — لاله سوزان آتش گردد خلم زیر صبا
رسته اندر چمن بر جان در هفته خالیه — گلفه از گلشن چمن جلوه جلوه در گرفته گرها
در فوق دوش پدار دو تا گردد کسی — شاخ گل باری دو تا شده در دو صبا کار دگر
بلبل و قمری دو تا یکی تا خشه ز دو بر خوش — چنین دو طرب تا خشه بر هم بهم دید دو ها
از سما با دو ستاره هر یکی کرده بر چمن — در چمن پر دو شکوفه هر یکی بر سما
از شکوفه دست هر شاخ گل گر بکش گشت — هر ده ل با دو بر او ار لیلکی کی باس خا
ز بنفشه باد نوروز بر شکوفه ریخته — همچو دریای ز رزق ریخته در لقا
همچو ارکف بگیرد و شاخ گل با جام بر — همچو خسرو جام بر کف بگیرد هوا
سرا و الهی سو حوران حوا ان نام هست — باهش همه شکسته [illegible] و مصطفی
ما دو دیده زردی قوی بهر دو گو زرد ضعیف — زر و سیم زرد گشته ده سرخ [illegible] زرد
نه نیاری حرمت ل از بخشش روزه و لیست — حلقه ورده دست [illegible] لب گوا
[illegible] — براده همچون قضا [illegible] خطا
صاعقه با تیر او در نجان [illegible] — الحال با دست [illegible] خطا
بر سپهر از ظلمت او تیره گشت [illegible] — در مصاف از [illegible] ها

جمله زیب است از تجمع جمله علم است از کرم
جمله دولت است از تفاوت [illegible] عجب ارزده

بر شانیدت او در قضا رسانیده [illegible]
در نهاده همت او را دعا [illegible]

دولت و دو دشمن [illegible] کینی مهر او دوام بجو
بیخ زمی حقیقت شعاع تو همی [illegible]

شاه درگاه جلال حقیقت پرورده و لقب
راز نهد وارد [illegible] گفت روکرد [illegible]

از سنان و تیغ او بخروشی رزق و حجب
در زبان [illegible] روز فتح [illegible] خوف

چون همی جوید چنین لشکر شکن باشد کسی
[illegible] گوید چنین شکر شکن [illegible]

روز [illegible] با جد و کردن قسم
درهم [illegible]

بیک خویش بازبر او آمد [illegible]
هر شکلش [illegible]

چونی بدو شد [illegible] گنج او در شه تی
[illegible] تنی [illegible] او دولت [illegible]

مانده در جا پیش خرد همچو [illegible] خندان [illegible]
زنده از [illegible] همی زنده از [illegible]

ازره با [illegible] او نیاید ز وفات
[illegible] جان او [illegible]

در [illegible] درده می تو بتاب
مهر تو به چاه است و مهر تو کینی در با

حول فلک گرد و [illegible] تو [illegible]
دیده را [illegible] است و دیده را [illegible]

همت تو را یاران [illegible]
هر کجا [illegible] تو [illegible]

دلش تیغ تو جا [illegible] کرد [illegible]
هرگز [illegible] تو [illegible]

ازرو خیزد بدیده دیدل تو چنین قرار
[illegible]

یار [illegible]

تا برهنه ای ز فلک کند [illegible] خوف
[illegible] تو جهان [illegible]

هر که [illegible] ز دو دل گرفت
از جهان [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ز بیت [illegible] دیگر
[illegible] سزا

هر کجا [illegible] خویشتن [illegible]
هر کجا کوران [illegible] و گیا

[illegible] تعریف [illegible]
[illegible] راهیه [illegible]

کنون دانم که با مردم [illegible] گرد لو
که [illegible] نشانه [illegible]

که سر [illegible] را دگر تاج است [illegible]
که [illegible] را دگر [illegible] کرده لو

[illegible] چو [illegible]
چنان چون [illegible]

که [illegible] کرده است [illegible]
که [illegible] کرده لو

[illegible] سلطان
هم [illegible]

[illegible] بر خیزد
زمانه [illegible]

[illegible]
[illegible] سیلو

[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اشد [illegible]
[illegible] لو

[illegible]
[illegible]

بجنگ تیر [illegible]
بجنگ نیزه [illegible] لو

کنده چون خفاش و فیوان [illegible] نظیر بوده را
بس دلپذیر اندخول [illegible] گردون فیوان
مدائن حلمی هر دل [illegible] گرده شاگردی
صنایع [illegible] چرخ پیدا گوشه ساخت ایله
چه چول برده [illegible] که چیمودا ند
اگر کار بداید آتش [illegible] باره ل
[illegible] چرخ دار [illegible]
[illegible]

کنده چون رهرو [illegible] نظیر خوزرا
[illegible] اووانده [illegible] فیوانه
[illegible] نقش [illegible] هر دل ایله

[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] نیدیله [illegible]
[illegible] کنده [illegible]

[illegible] عاق بخت ایله
که روز چون [illegible] و باره ایله
[illegible]

ره [illegible] باغ [illegible]
[illegible]
[illegible] نشین
میان بوستان [illegible]
[illegible] چه کاوک [illegible] را

[illegible] کهنه [illegible]
[illegible] خوزرا [illegible]
[illegible] را
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] نیازرا

[illegible] باغ داد رونق را
از [illegible] بلبل و نسیم [illegible]
در باغ هوا [illegible] نقش
مانند [illegible] از [illegible]
در [illegible] مانند [illegible]
از [illegible] هوا [illegible]
از شاخ شکوفه شاخ [illegible]
[illegible] زورق [illegible]
[illegible] که [illegible] راه
بر [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] نو [illegible] ایله
[illegible] هوا [illegible] شوق ایله
[illegible] کنند [illegible] ایله
[illegible] شوق ایله
[illegible] ایله
مانند [illegible] ایله
مانند عروس [illegible] ایله
مانند [illegible] شوق ایله
[illegible] ایله
[illegible] ایله

دنشین غزال که یک بیت — ازبحر زمانه مرد مستغرق [illegible]
سهامت کند بیت خطا [illegible] — هرکه که فرو کشد بیدق [illegible]

[illegible]

[illegible]

لاله داری شکفته بر مهتاب — مشک داری گره زده بر تاب

مشک چین موی تو ندارد بوی — ماه چین روی تو ندارد تاب

سیب چینی تو ندارد پای — شیر با چهر تو ندارد تاب

گر بجویی ز درد دل [illegible] اری — جام [illegible] بشتاب

صنمان لاله رخ تو گلاب است — [illegible] ب

[illegible] زلف رفته [illegible] — گرده [illegible] ب

رخ تو [illegible] — دل [illegible] ب

ای چه [illegible] نه عشق — دل [illegible] نقاب

چشم تو [illegible] سحر — چشم [illegible] اب

[illegible] کنار — [illegible] زلف بر آب

رخ گرد رخم [illegible] روی — تو [illegible] ب

[illegible] سپهر [illegible] — [illegible] نمک خط ب

دوستان را [illegible] شغال — [illegible] ب

خلق [illegible] بجمله — عالم [illegible] خراب

هر که [illegible] او — [illegible] ب

[illegible] نفع [illegible] — [illegible] ب

عاقبت [illegible] — [illegible] خدا ب

تو از خشم [illegible] — [illegible] شراب

[illegible] شنید — [illegible] دریاب

هم [illegible] دل [illegible] — [illegible] ب

[illegible] — تیر [illegible] بجای [illegible] ب

تازه گردد [illegible] — [illegible] ب

صبح [illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] رقاب

[illegible] — [illegible] اب

[illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] کلاب

تیغ [illegible] آتش تیز — [illegible] ب

[illegible] تاج — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

گاه چون [illegible] شخط — سر تو چون قضا [illegible] ب

رتو اید [illegible] وچه — چون رخ [illegible] ب

بجز دل [illegible] خدمت تو — خوشتر از عید روزگار شباب

[illegible] از تو [illegible] همچو [illegible] — خورده‌ست [illegible] همچنین [illegible] ب

گر نبات [illegible] آب [illegible] ی — آب [illegible] نشود [illegible] ب

نازعاب [illegible] — بارش و [illegible] آب

سر تو [illegible] چمن [illegible] د — رخ تو [illegible] باد [illegible] ب

نسیم باد [illegible] همی [illegible] ناب — سرشک [illegible] خوش ب

گرفت [illegible] جای ترنج — گرفت [illegible] غنچه [illegible] جای عقوب

خروش بلبل از شاخ [illegible] سحر — چو [illegible] عاشق شوق [illegible] ب

هرانچه بلبل گوید [illegible] قمری — هرانچه قمری گوید [illegible] ب

[illegible] خواهی شاخ [illegible] — که بر [illegible] جام [illegible] ب

[illegible] بهار [illegible] — [illegible] کرد [illegible] ب

[illegible] عاشق [illegible] — نکو [illegible] رخ [illegible] ب

چه [illegible] — همی [illegible] ب

شکفته [illegible] چه جام شراب [illegible] — چه کف [illegible] جام شراب

[illegible]

چه حال [illegible] عاشق [illegible] — چه [illegible] خوبان [illegible] ب

رخون [illegible] چاره [illegible] — رخون [illegible] عتاب

زبس شکوفه [illegible] شاخ درخت — زبس [illegible] ب

سرشک [illegible] برگ [illegible] ب — چه [illegible] زلف [illegible] ب

[illegible] علی — [illegible] چشم [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

[illegible] — بود [illegible] ب

سراب گردد [illegible] — [illegible] ب

[illegible] باد [illegible] شتاب [illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

[illegible] — [illegible] ب

ندیده [illegible] — ندیده [illegible] ب

اما [illegible] — اما [illegible] ب

همه [illegible] — همه [illegible] ب

همیشه [illegible] — همیشه [illegible] ب

[illegible] ترا [illegible] باد [illegible] — [illegible] ترا [illegible] باد [illegible] ب

فزاینده سیاه زلف مشکبوی تو تاب … تاب زلف و دل ما برخ مهر تو تاب

دگر بتاب ز زلفت دلم بتابد روی … به جان ما مکن ای جانم بتاب زلف متاب

رخت نگویم خورشید چو خفته است عجب … دهانت پرده خواب کرده غنچه ناب

ببینی عارض تو دردی مه خال پا باشد … که پیش چشمه خورشید دارای سحاب

لبت برنگ می و بوسه خوشتر از هستی … رخت ببرد ز یکی رخش ز بتان لاله کرد تاب

مرا بیان تو پروانه ام سیاه رخ جمال … کمال وصال تو ای مه رخشنده آفتاب

شود ز پرتو عکس رخت چه جام بزر … همه ز دختر رز رخت در قدح شعاع سراب

درآری زلف عجب مه ز آب حیات … که آب در کمر خط ای ملک آفتاب

ملک بود ز بصر سپید و دیده گلاب … در گشت غزال از غمزه رخسار نیکو آب

رخ تو جای خوش خورد شب عنبر سا … ز لفظ پاکیش بحر است لؤلؤ خوشاب

دو کام تازده ببینم پیش روز خمار … عطای رقیه تو پیش ملال عصر زیاب

ز لعل و ذقن تو جای عصر و چای از آن … که مرغ خسته ز منقار ز تاب در آب

که ضرب مثالش روز و شب در خطا … که خطای سرآلش روز و شب در خطاب

سر و تن ای همه پیکان ای دهر کی سلام … تا جلال همه گوهر و به سرجان من جواب

لگد ببند و حساب تا زمانه پیکان … تاجی سرو و صفت تا رود حساب

هر نجیبان گفتیم کسان کاوران آب … ابر هما نه راحم مولف سراب

وزیر دوم

وا تم دولت دیم بهور شمس دلوز … گرو بلند وشمس به جز غار عقاب

جانش زیر سمان و دامش زیر قلم … لاله اش زرگین و عکسش زر لعاب

ای سپهبد شاه جهان و ماه جهان … و دوال اقبال اسپط تابت تو تاب

دگر سراب گفتا رنه در تو یار کنند … مه آب آتش از دهن بنمود همی سراب

کجیگه جنگ تو جویم که غار عقاب … کجیگه کین تو رزند خورده غار عقاب

نه بهانه بود کینش به امید سرو … یک چشمه بود داغ ز بهرگاه آب

نبرد مردم دنا پرتیش تو تو … رخش خوش سر نیزه زر آب و تاب

خیال کن همه کار ز کس نبرد هو … ز روزگار نه پیچگونه عقاب

سزاوار سایه گوش تو لب خوشه … که گوش عاشق سر است لؤلؤ ناب

سایبان گوش دلت روز جنگ تازه نو … چه زر ناب بادل ملک باز آرد و شاد آب

دلیگونه ملک باده مهر تو باز ز ل … هر لب با قصب بارکین و تو تاب

تجیبه بار تجیبه ثمار عیبه خلیاب … ز دم مه رزید خوشنود تا بروز حساب

بنفشه زلفین سیمین زتحقیق لب … بروی مه روز و شب تا به شب

سیبش سرخ و سیب سرخ در غنچه بر جام … لبش ز ربش سی رخسارش ز رخش مستب

عذاری تنش سرو زلفش جعدی جان ما بروز رخ … چراگ دیدن سرو چشم ز ناز ماه سر و لب

سیاه زلفش بر سمن رخ هاله مدام
هم آنچنانکه نقاب بر قمر حجب

بنده روی مه لبش مهر سپرده نیاز
چو تاب زلف تنم زد [illegible] افکنده بر تب

دگر به بند زلفش دلم [illegible] شفق
[illegible] عجب

لب لعل [illegible] لب لعل [illegible]
لب لعل شیرین [illegible] لب لعلم عنب

دلم مرا [illegible] به جای [illegible] بیاب
[illegible] مرا [illegible] طرب

[illegible] عشق [illegible] رخ او
چه [illegible] زلف [illegible] سبب

[illegible] برش رخ [illegible] مشتب
[illegible] رخ [illegible] لب

لولو [illegible] صدف
[illegible] مشتب

چشم [illegible] خورده [illegible]
زلف [illegible] رخ [illegible]

زلف [illegible] بر او
روی [illegible] خورشید [illegible] شب

[illegible] رخ [illegible] باز
عجب [illegible] لب عجب

از دل و چشم [illegible] چشم
زلف [illegible] عجب

ماه [illegible] لب
[illegible] سپاه [illegible] کرب

[illegible] دل
[illegible] لب

[illegible] غریب
[illegible] شب

[illegible] در باغ گشته باد صبا
[illegible] عجب

[illegible] بلبل باغ
در [illegible] در عشق صلیب

[illegible] باغ [illegible]
[illegible] نقاب [illegible]

هزار دستان [illegible]
چه لاله [illegible] عاشق [illegible] حبیب

[illegible] نرگس چشم
[illegible] حبیب

[illegible] کرده [illegible]
[illegible] زیب

دیده نرگس [illegible] کند
[illegible] خطیب

[illegible] شاخ [illegible] محجوب
[illegible] ضرب

[illegible] هزار دستان [illegible]
[illegible] محجوب

[illegible] از شاخ [illegible]
[illegible] گلاب

[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] شب

[illegible] رخ دل [illegible]
[illegible] زلفین [illegible] ب

عشق [illegible] پای
[illegible] تاب

[illegible] خاک [illegible] چمن
[illegible] تاب

[illegible] عشق
[illegible] تاب

[illegible] خاک
[illegible] آب

[illegible]

[illegible]

بوزینه به جنگل [illegible] آن سو رفت | رو به تماشا رنگها را با آن سیر رفت
در آنجا باید رفتن بر پدر و [illegible] | لیکن چو نیم ساعت راه به خانه پدر رفت
اگر هست صد ز جانور اقتضای هوا | همه با دل قناعت کش جای از ضرورت

کاخ ملک خوشتر ز خلد ارم است | با همه دیوارها ز خوب و زیبا است
پیکر او راست [illegible] روشن است | صورت او که هست صناعت جلای است
گوهر خاک زبرجد و پرنور بهشت است | گنبد او زر و زیبا نگین است
زینت خلد برین ز نام حور است | مردم در او ز فرش خلد برین است
خلد برین بجز دل بر او بگزینند | از پی آن کار آن لک دیگران زیبا است
روی زمینش ز نسبه در دل میرزا است | گنبد زلفش ابروی چشم جایی است
شاه چه بود است که شاه و پور است | برجه بیدار است آن همه قصر زیبا است
شاه چه بود با دو گنج که کرم او | روی زمین از خوشی چو خلد برین است
حصن حصینش کعبه در نیز هرگز | دولت او خود هزار حصن حصین است
یک هفته او هزار گنج دهد است | یک تخت او هزار در یا است
او که رنج در دل هزار بود است | دو تخت او دو بار به [illegible] زمین است
نازد آنکه همیشه خفته یار اوست | دولت و بخش همیشه یار او است
ناصح رود شاه و [illegible] عزیز است | [illegible] متمسک و [illegible] زمین است

۱۰

ادامه [illegible]

از همه کاری وفادار تر است | از پی آن کار که وهم زیبا است
جو در برد یک او برابر جان است | داد به برد یک او برابر دین است
جان و تن [illegible] لطف و ناز | پست و رنج دو تن [illegible] است
حوضچه ز دلش او قرار نگیرد | گویی که خسته به طبع گزین است
حور و [illegible] حور است ز فیض کرمی | رحمت او است وجود نهان است
هست او به سپاه خصم کمانش | مرگ به بر دل کمان او زمین است
همچو رخش در زمانش باد لگام | ماه به رخسار است در قلب زمین است
با رخ ساکنش در رخش ما است | با رخ در نشینش در زمین است
تیغش تهمت بجز حربش [illegible] | تیغش مانند ابر دریا کین است
از پی جود و علم بر زمینش | جان با همه کس به زمینش پی است

سر نگشت ابر به در لولو و [illegible] است | نیم بار لگره غنچه بهار است
چه برف رسید و سیاه [illegible] | خورشید شعاع نشست زمین جهان است
بهر یک که یک هیش چشم تر است | بهر کاری زیر پای زیر پا است
شاخ [illegible] که لوله که بر شکوفه زمین است | زمین چو که کوه که ستاره [illegible] است
اگر نسیم [illegible] بفشرد بهار گل | نیم غنچه خود است نسیم صبا است
زنده تر [illegible] دگرگونه بهار چمن [illegible] | تر زبان دگرگونه بهار چمن زیبا است

هزار گونه نگارست هر کجا بدوست هزار گونه نگارست هر کجا صحراست
شکفته باغ گشودند بوستان بهشت شکفته دیده نهان گلستان سپهر نخواست
شکفته لاله بکردار آتشست ز دور که دود او نه پیدا و نور او پیداست
بنفشه روی زمین از بسی کشیده ز خود سحاب روی کشیده ز هر جهت بر هواست
بزرگوار زمانه بوستان جهانست که همچو عاشق مهجور همه زار نزار است
سپهر زرد چه بخت مراد عاشق و فرخ نشیب و به بخت مراد عاشق و نشاط بقاست
همای دولت شاه جهان اگر به سر آن که بر همی دیارش همیشه علم ز دولت ماست
هزار دولت است چه زاری ستاره درپاست خدایگان است چه ازاد بزرگ و بقاست
ما از روزگار [illegible] جوده است ولیکن نظر است ولیکن [illegible] است
مظفر است که اهل هنر مال ده هردو که بر اوج زور جهان مال و هر تنگست
رسول از زر برست بر دوزم برست زمانه روز برخی بر روزنم حبه است
کشت و عده وفا ابد و بخشش او نظر سوز هر روز در پی قرار است
ثبات خلق هر ساز گوهر بهم و دو نه جمع چهره کرده است نکو جهانی دریاست
اگر ز صبا کرده کار و دشمن گرفت که بر تیر و کمان کرده کار ملک الهی است
هر جانا ز تو خوشتر کنیم روز دل اگر به نام ترا رقص مستاب دولت است
ز بر بخشش کف تو رفعت نهاست ز بر بخشش تیغ تو روزها است
چو تیغ تقوی زلف روزی زرخت درخت مردی ز تیغ تیر تو پیر است

۱۰ ا
چاکر عام

سپهر که کام زمانه روان است بر همه کس همیشه کام محبان تو زر زمانه رواست
کرامت بلند زیور جهان چنانکه تو گوی کرامت تیغ تو زیور جهان چو جاه آراست
ز کین نقطه عدو در شیوه تو که هر عدو قرار در ناوک تو نیزه از قضاست
همیشه بارش هر روزی نسیم بهار است همیشه بارش هر روزه به همه جفا است
مخالفان ترا بر تو جهان همه بهر است مر ز بقا ترا بر جهان نه نیر زده است

نگار رهی بلطف تو لا یک همه است هر روز بر تو جفا و روز ملکت یک همه است
اگرچه ازو ملک زمانه چشم من بلطف که چشم هر روز من بر رخش و حجاب او همه است
ساقیا گشته و با دل آن تو خوش است دلم همیشه تو خوش و جان همیشه رنجور است
هر روز خون هر روزی آن بهشت روی ز رنگ دیده به ترست و رنگ لعل است
زرنگ دیده نقش بر سر است گوهر نگار چه گلبن رنگس که روی عشق نخواست
نگار چه به عشق آن نگار که روی خوش بهتر از صدای کوه است
نگار چه به نسیم شکفتن جا و باغ کمال است اگرچه گوهر زرخش تقاب زرد ترا است
چو آن غنچه نسیم گلشن چمن غنچه بناز رو بر بسیار چه دیدن ز نرگس و جهان
نه رقص شب بیاد و سر ارجمند به ارزانست ز زلف جان بیمار روز چه صفا است
عاشقی بهم سپهر عالم ملک صبر است که چو عارضی تو مثل شکن زلفش رخ بر صفا است
نگار آن حسرت ز رخ آن سحر بر عذرا است نگار آن زاهد و دیده است تیغ دهد آن [illegible]

دلش ز جود نگیرد به هیچ وقت ملال / ز بهر نعمت تن و جان او ز فیض خداست
به هر جا رحمت [illegible] چو دریاست / ز مجلس [illegible] زمین [illegible] است
اگرچه هرگز از ستمکار [illegible] بنمود / ز نام او لطف را داد و دهش آیینه است
چه تربیت همه رنجی [illegible] نیست / ز جان و دل [illegible] دود و داغ [illegible] است
چه رقابت نکند نام او به هر جای / که رقابت نوال است قلب القاب است
نصیب ناصح او در سرانجام [illegible] طرب / چو قسمت جان او همیشه [illegible] است
ز روی رحمت رونق خلق [illegible] نهایت / [illegible] است
دل ملک ز لطف لطیف او شگفته / دل [illegible] لطف [illegible] نسیم صبا است
[illegible] / دل [illegible] است
[illegible] است / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
چه [illegible] / خلاف [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] خشم [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است

[illegible]

همیشه تا [illegible] زلف [illegible] / همیشه تا [illegible] داد [illegible] است
[illegible] علم [illegible] / [illegible] است
[illegible] / همیشه [illegible] است
همیشه [illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / همیشه [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
همیشه [illegible] / [illegible] است

اگرچه [illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] / [illegible] است
[illegible] عشق [illegible] است / [illegible] زلف [illegible] است
[illegible] / چه [illegible] است

هشیار را خوش نیست [illegible] که ما در سر شور است
جای دم ما در بر [illegible] است با گل [illegible] است
[illegible]

[illegible]

تا دیده روی دوست دلم زار دل [illegible] شد
تا دوست [illegible] زد از [illegible]
[illegible]
هر که خوش [illegible] چه [illegible]

[illegible]

زمین را آسمان پر لؤلؤ لالا کند
بوستان پیراهن زمرد [illegible] پیدا کند
باد نوروز [illegible]
غنچه [illegible] شکفد
[illegible]
[illegible]

کوه و صحرا را صبا پر لاله نعمان کند
گلستان را [illegible] کند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چنین گمان کرد در [illegible] گل چو [illegible] آب
[illegible] کند

[illegible]

بر در بارش عمر باد پاسبانش فلک — گوید و برای نابحق پاسبانی کند
گر ز بزم نشنید جز باشاه خویش — ... رنج ... زد کف ... کند
وزیر ... [illegible] ... نهد — تخت ... کند
... [illegible] ... — گر ز ... کند
... [illegible] ... کند — تا هر ... کند
با تیره روز خصم ... تیره بند — کاینه ... کند

... [illegible] ... کند — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... کند — ... کند
... [illegible] ... — باغ ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند

علی ...

عاشق گریان لبیزان ... لب — ... پنهان ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... نهد — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... کند — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند
... [illegible] ... — ... کند

گذرگه دوران گرچه گره و بدبختیست — نیکو بود ز بردباران نیکوئی ظن اگر کنند

صبح با بینش با مدد گرد یا فتنه ختم کند — جنگ با دانش با مدد گرد یا رفتن اگر کنند

پس مانده با تفرقه شهر در شهر اگر گیر — مهر ترا ز مهربان فضل ما زر رفتن اگر کنند

ای صرف‌نظری که در دوری گاه نظر تیغ تو — دشمنان را ز جدال و رهی چنین تا فتنه گمان کنند

زر بسی دو ساله که بخشندی همی کنی — بستر ز دشمن [illegible] مستعد ظن اگر کنند

زر ده آن را که فر اقوال بقراطی تو که — در جنب آن اقوال بقراطیست برابر ظن اگر کنند

تیر تیغش نکبرد بر یار ما [illegible] — چه ما [illegible] لاغر رو ما رفتن اگر کنند

جبر و بیم [illegible] بر وی دو بام [illegible] — طلعت [illegible] طاری چنین اگر کنند

از ارزش [illegible] پیدا چشمه [illegible] بود — گر [illegible] دجله و [illegible] اگر کنند

سخن‌وران حضرت [illegible] — رو [illegible] گر [illegible] اگر کنند

زر [illegible] — گرچه [illegible] اگر کنند

ره [illegible] — گاه [illegible] اگر کنند

بلند گردی [illegible] — اگر گنجینه [illegible] اگر کنند

هر که [illegible] ظن [illegible] — گر [illegible] ز ظن اگر کنند

جز [illegible] — [illegible] اگر کنند

زر [illegible] — خلق عالم [illegible] اگر کنند

هر که [illegible] — هر که [illegible] اگر کنند

تمام شد

تا سد [illegible] که بار [illegible] — تا قدم [illegible] دولت [illegible] کند

در [illegible] تو [illegible] جاه تو آن — گوهر [illegible] دولت [illegible] کند

دولتش [illegible] — گوهر [illegible] کند

تا [illegible] — تا [illegible] وصف [illegible] کند

سخن [illegible] جان و دل [illegible] — آنچه با [illegible] کند

تا [illegible] — در [illegible] جان [illegible] کند

تا ترا یار [illegible] بجای [illegible] دگر — یار چشم [illegible] خوب [illegible] بود

تا بود چون [illegible] زلف تو — ای چشم [illegible] خوب [illegible] بود

زلفش [illegible] — تاب زلف [illegible] بود

گر [illegible] — گل [illegible] بود

[illegible] زلف [illegible] — زلف [illegible] چشم [illegible] بود

از [illegible] زلف [illegible] چشم — تا [illegible] بود

زر [illegible] خلق — [illegible] بود

هر [illegible] ماه و خور — بجز [illegible] بود

[illegible] جاه آن — [illegible] بود

در [illegible] — [illegible] بود

جان و دل ما [illegible] سلام — هر که بود باید که با ناز و طرب [illegible] بود

هر چه [illegible] است [illegible] زبان است — هر [illegible] کف [illegible] بود

هر که [illegible] آن چه ازان — و آنچه درستی [illegible] بود

شاه [illegible] — شاه [illegible] بود

[illegible] اسکندر بود — [illegible] باید شکستن [illegible] بود

[illegible] مشهور — هر که [illegible] بود

آن [illegible] — [illegible] بود

چون بود [illegible] — دایم [illegible] بود

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] چشم [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] طبع شد [illegible] — [illegible] بود

[illegible] بود — [illegible] بود

[illegible] کشد — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

چون [illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

۱۰ [illegible]

[illegible] چون بود [illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

دل [illegible] تو — [illegible] بود

چشم [illegible] دولت [illegible] تو — [illegible] بود

[illegible] تو — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] بهار — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] بود — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

هر که [illegible] کند — [illegible] کند

هر [illegible] — هر که [illegible]

روی او از ارغوان بر زر پیشان خون زند
پیله لؤلؤ کند بر جان ز چشم جادوان
روز من همچو لاله سیه تاب رخش خورشید در زمین
با نگه خرمای زر بر تابان دارم بدو
روزگار او را چون سکه پا بر زر دلان
ماه بیند بگذرد جاودانه در سفر
که بود گاه آن ماه روزانه ز رنج آن آهو
هر که دل پیوسته دارد با تابان لشکری
نامه مهر بسان ره گرداند ز رخ چنگ و حیله
گر کند گره بر تاب امی ز زر بند همه
ای چه رندی که گر خواهی بخشد روی قمر
مرکب شبرنگ ره چو دل میان صف کند
هر کجا جز دلان بود در سیماش حسرت کند
روز و شب مهر او را بسته قرض دل و دل آمده تا ز
خفته بود او بر زبر ستاره ها ز آن فغان
او نه گیتی لعل ال از و همچو مدار
تا در بر هم گنج دُر بنا بر سا مید چو

زلف او از غالیه بر زر عنبر چوگان کند
تا دو زخم خونریز از غم بر لولو مرجان کند
لؤلؤ ریز بسیار لعل چشمش از رخ ز سیمین شمایل گلستان کند
کعبه دل ز غمزه بی رحمی لعل لب ریحان کند
وصف خوبان روزگار بدیع چون کند
سروها از کوچه با همان جولان کند
که بود کس سر رو جای رخ سبزه ی لبستان کند
لشکر درد و بلا جای تاب قربان کند
هر چه دشوار بود از خوشتن آسان کند
میر او ابهی ز سر چهره زیبا و میدان کند
خصم او پا ل کند جا ده و تن پنهان کند
هر کجا کرد جای سرخوان ال او جولان کند
هر کجا نصرت بود بر تو ال حیران کند
کفر زده کردم او یک شب ز لب مهمان کند
خسته ال ها ال او تیر زده ال کند
غم نه بدرام که یک عیب دردم ال کند
در دو نه زده کفر او فرمان کند

کف راد ش بشکند زندان همی بر زود بیم
هر چه در دار ام نقصان نبود افسر دهی کند
خون زره در قول عقد صبح آتش او پرورد پاک
از خشم ناز که تر بد سرشک از لعل ورزد هم
ره ور و بنش چنین چو پشه روی کرد ان کرد حلب
که و مردی تیغ رخ چنان هر دل چو پا کند
همان باب عاقت کمان وز سنجر کین کند
ذره ها جو او در کمال نمایه زر و سیم
ای کجا بادی تف دمانش عالم طاق دهد
همچو ال بنهد در صدف قطره بیچون کند
دولت دو دو تخم ز سحاب کماه یکی ال دهد
همچنان ولیکن ال شد از پیلوی سد کویرا ال
که بود کوه که بخت یکی در فرغ و در کنار
دولت گیتی حدید تلخ تکین سیاسیه کاه ال
جان ال دلفروز کند بجای بر رود با قدم
رحم جز خود بنیست کره ال در رخ از تن زمین
بس نخانده تا خونابه مردود از خلق

هیچ تپش گیتی جفا بال ز همت پنهان کند
هر چه در بزم رفد نی بو نقصان کند
بپرورش در ال کشتی به ویران کند
او بهم بار از هنر در بیت فره ال کند
تیغ او در روز حرب عدو حیران کند
کاه روزی دست او چو زر دل او ادم ستغنی کند
دور با رایت در شب از نیلوفر تابان کند
خانه خوه پرورد کسان ار به زور خم کمان کند
ای کجا بادی ز مشخص در تنم و پستان کند
همچو ال بنهد که لعب ذره پنهان ال کند
با چکش در کین کوس ش از کین کیوان کند
امر او برزمان جهان چنین خانه عمان کند
روی بنابر مر ابر بات ز بیاران کند
خنده گیتی لب ز لطف او ال خندان کند
کار ما یک سر کجا با جان ال سخنوران کند
هر کجا دلجوی ال کند بنا بر زر بی رنجور ال کند
تا تبش از زرجیس تخت نشینش از کیفیت کند

تا رقیبان نرگس تو جان و دل یغما کند / تا به بهمن راغ گلستان لاله گل گل کند
بر برو بر بام شیخ ما چسنج چنگ بهمن کند / بر برد رخصار نقش بهمن بخت چمن بنیاد گل کند
عید بازی با قمار رنج بر بر برد بخت / تا بر روزها جشن عید بازی و دو بخت گل کند

تا بود بازی زمین شه بگیتی ساز بار / تا بود خوش بهمن کامروا خواه آید بار
تا مشوق باشد بامی و معشوق بار / تا کی نشاط و نشاط باشد کبابی و ترناز بار
تا که کند بنواز بشد ماکی بنوشیاد بار / تا بود ما را بانشاط ماکی روز بار
در دستها ساز نازی رو رسم و دینار بار / دو شیشه ما لاله رخ خنجر زود بار
جای دو شیخ ما را بزم ذخیره دو آب بار / جای دو شیخ جانکی باده و جهد بار
ما مرد تنها بزرگ بادیم در رجب ماه / دولت ما خرم و دو نشیش چهن فرداد بار
پیمای ما زیر باده با حلالی کوشش بار / یا زلف جوی بار با زلف دود بار
هر که رو و روز خواه جام دوزه ساز بار / هر که روز و گل خود جام جام بار
تا آزار بار جز هجر آمد سر هر کس / جز جمع ... امدادی سار در آمد بار

لب دلارام جیش او ترانه زبانی بار / جای بحر تنها پوسته خوبی بار
خوانشیده زنی و جه زرنگار سا نار / در حور زبان در خشم تو از زنی بار
از زیست تو شخ خانقه چه کوکبا ست / بر جان بهر دین نیک تو از شرک کینی بار

۱۰
بحرد لسم

چندانکه زمین است ز اینده کا برست / چندانکه سپهر است برا فرز نکین بار
از جمله میران و بزرگان همه را به / در کاسه لب ها توبر گاه چنین بار
رود ریست بر آرنده و بالا است ارکار / تا رونق همیشه دو کار تو همی بار
با رایت و رودی طبع تو فریشته ات / با دانش و دانش طبع تو فنون بار

ای بهار تند خندان یکزبان بار بخند / تا که این خشمی تو نای خداوندی بار بخند
شرم برو از نسیان جام می ز دست بنه / بند گشا از نسیان دل جنبید بان بند
کر ترا می بند خوابی بند گشا از نسیان / درجو بیگر به خواهی شاد و شمن و به خند
سرخ می ما را بجام زرد می داد دی صلا / ان آب و ان آتش می مرا اندیشه و دو غم بکند
کاین صلا آمد برون ز نقطه های آبجو رسم / وین چو چون زبر گرده فرهنگی بحرف قند
ای چه پلا است روز خیا جه و دیبا و حریر / این حیز خیا بر است جه روز خیا جه کلکار برند
حرف بلخ بر از دیبا کشت مردی ... / فرق بلخ ببان با گلیت بر زال دلیسند
جوز خزان خوی خسم لب و لب جا بال هم / تا تو کردد دلم دایم زینت در دست بنه
ای جهان پرگلستر گلی تو گلشن گلها ل / دی ز رقص این در رنگین تو عهدی کمند
تا گر روز است جهت فرهنگ زیر نیمچ بیچ / از لب ما هیشت زلف بهار بند بند
حاجی زینای دو دم ز جوهر دو رفت ای تو نیکو کند / دو شمن ما را زرهی جان زرین شاه بنه شیر بند
حضرت تو روز ایران بر میران تو با چمن / را ان چه هجر داد بر سپهر و دنیا بهمن بر بنه

بتو داده بهمن روشن رای او روز سپید   پس به شمشیر جلالی رای او چرخ بلند

گفتار زمانه بودی همراه او هستی چو دین   زر دوست او رنده بودی هیچ او انجمن [illegible]

کار بخشیدن بدانداز اوردی [illegible]   کار گوش شنیدن بدانداز طبع او اشعار [illegible]

کار قول زو پند شنیدند بسر پند جان   بر گزیده زر سیم او کار فرستادن [illegible]

لشکر گذشت کمال او ملک [illegible]   قلعه [illegible] چرخ [illegible] کند

زانش شمشیر او [illegible] حال او [illegible]   [illegible] ماندن دلها ماندن بر آتش سپید

لشکر [illegible] بها [illegible] در قصد   شاه [illegible] چشم [illegible]

[illegible] گویند شاهان [illegible]   چو گفتن [illegible] لیسند

این دولت [illegible] رای روزگار [illegible]   [illegible] سپهر [illegible] دگار [illegible]

با هر دولت عید و فتح [illegible]   [illegible] فتح [illegible]

گفتند و کار گشتن [illegible] عید [illegible]   کار [illegible] بچنین [illegible]

این [illegible] عید [illegible] تو   [illegible] کار گشته بر جای کار [illegible]

[illegible] تا بود در [illegible]   تا بود روز [illegible] چشم [illegible]

[illegible] بخت [illegible] خوبت [illegible]   دولت [illegible] بخت [illegible]

که در [illegible] بخت [illegible] بود   [illegible] که در [illegible] بود

[illegible] بود در [illegible] فرخ   که در [illegible] تور بود

گویند خلق همه [illegible] یار   هر جانب [illegible] کنار بود

[illegible] غم   هر [illegible] غم [illegible] بود

[illegible] گاه [illegible]   [illegible] یار دو دام گاه [illegible] بود

[illegible] نوبهار [illegible] گاه [illegible]   [illegible] دل [illegible] یار بود

[illegible] گشتن [illegible] وقت [illegible]   به اختیار بود [illegible] اختیار بود

بنفشه رنگ [illegible] زند و [illegible]   [illegible] بنفشه [illegible] بود

[illegible] گل [illegible] تا [illegible]   [illegible] بود

[illegible] بود   دلم [illegible] بود

[illegible] درد [illegible]   [illegible] چهار بود

[illegible] غم [illegible]   [illegible] غم [illegible] بود

[illegible] جوش [illegible]   [illegible] بود

[illegible] زلف [illegible]   که [illegible] خلق [illegible] بود

[illegible] خواسته [illegible]   [illegible] بود

[illegible] تاج و تخت [illegible]   [illegible] بخت [illegible] بود

[illegible] جام [illegible]   [illegible] بود

[illegible]   همیشه [illegible] بود

[illegible] بود   [illegible] بود

کسی که بابه او حق جان بداد و یافت | نگوید پایش آنکس که هوشیار بود

نگاه خویش نه بند چنان معاذیرا | گر از ضرورت معین ورنه یار بود

مدیحه‌ای [illegible] بود چو تو | نیز بلند ناصحه چنین دیار بود

به پیش [illegible] گران چنان سرور بود | به پیش [illegible] دریا به چشم بار بود

زنعت گران [illegible] [illegible] | به نعمت گران بریک عطاش بار بود

که [illegible] به بخشش هزار بخشش [illegible] | که نقول نقش [illegible] هزار بود

جواب [illegible] [illegible] یار بود | به کار بخشش [illegible] [illegible] بود

[illegible] روزگار هست بسی | چه گفتم [illegible] روزگار بود

[illegible] کام خویش دیر تر یا پی | چه یافته بود زآن کام پایدار بود

[illegible] تو هست [illegible] | نه پایدار بود هر چه [illegible] بود

[illegible] هر بود [illegible] تو | [illegible] [illegible] بود

[illegible] [illegible] چو [illegible] | [illegible] [illegible] بود

ای دل مبر بدو دل خویش [illegible] | [illegible] [illegible] زار شاد

[illegible] [illegible] می | [illegible] بادو [illegible] چنین باد

[illegible] [illegible] و خواهش | [illegible] [illegible] [illegible] باد

[illegible] [illegible] ایم | [illegible] زمانه [illegible] خواهشم و بار

در [illegible]

ای لولوی شهوار پوشیده بدیدار | در [illegible] پوشیده به [illegible] د

[illegible] که [illegible] | و آنکس که [illegible] [illegible]

[illegible] که تو [illegible] [illegible] | [illegible] تو [illegible] [illegible] د

چون نهال عمر گل‌های زمین پیر باید شد | [illegible] [illegible] بستان [illegible] شد

[illegible] سیب [illegible] ارجمان شد | آب چون فیروزه گردد خاک [illegible] باید شد

[illegible] دیبا [illegible] | خاک گردد [illegible] دیبا شد

[illegible] رفت [illegible] پنهان [illegible] | سیب [illegible] [illegible] شد

[illegible] رفت [illegible] بستان [illegible] | [illegible] [illegible] شد

[illegible] گردد [illegible] نج | و [illegible] [illegible] شد

[illegible] سیب [illegible] | [illegible] [illegible] شد

شب [illegible] باید [illegible] | [illegible] [illegible] باید شد

[illegible] [illegible] زر | هم [illegible] [illegible] شد

شاخ [illegible] [illegible] آب | [illegible] [illegible] شد

[illegible] سپهر | [illegible] [illegible] شد

[illegible] [illegible] شد | [illegible] [illegible] دریا شد

[illegible] [illegible] می | لب [illegible] [illegible] شد

حکمها را کرد کارفرمای ازل بخشنده گو — این یکی هر روز گردون ملک فرسوده شود
زعقل ملک بخشنده گو و خسرو — او بخیل [illegible] تر از دریا شود
در مراکند که تا زی بس از مر اجل — روز ماتم [illegible] روز جدال و روز اشود
حسن لطف وار دهانت لطیف زبان فقر — مرد نیکو که چند روی او پیدا شود
از خلاف کین او بنا تو و پر دو حرف — در رضا و مهر او پر حرف بر نا شود
بر هوا خواهان او دو بیت گویان او — سنگ خیره وقت گردد چار چیز حرا شود
هرکجا مبدا بود با تیغ او منقطع شود — آنچه منقطع بود با تیغ او مبدا شود
مدح او گفتن کند تلقین فضا بها ی او — شعر هزاران کعبه مدح او گیا شود
از فنون بر جاسدان او همی نفرین شود — مرغوا بر جان او همی مردا شود
مردم [illegible] که دارد مهر او دانا شود — مردم دانا که دارد کین او کانا شود
انجمن نازد میان صف دو تیمم روز جنگ — کاکه در جنت [illegible] حور لا شود
روز نوشته با گره دو دشمن نه پیش و پس — راست [illegible] دو چشمان عمدا شود
نار چیزی دل است خصم او که چه بیت از خصم — تا بیاید هرکه پس در دو آن تحف شود
ای [illegible] که که روی تو همی بنگرد — از فروغ روی تو غافل نبود [illegible] شود
تازی تا بنگرد منظر تو از بهر این بود — نوع بر تو نظر زد [illegible] تو از عقبا شود
چون تو [illegible] که چو بیرون ... و [illegible] — کس نه چند از تو بلقا هر حجاب شود
تا [illegible] بر رخ خضرا بیاید همی بوم — تا عجب دارد و روی گنبد خضرا شود
با سر خضرا [illegible] نیک خوا ل تقو — تا زغم روی سر اپای [illegible] زخضرا شود

با دفع بر تو [illegible] وار دو دو مهر کان — تا دل خلق جهان در مهر دولت شود

بهر چین از روی دلبر دولت نیست قمر باید — بهر چین زلف دلبر با و سنبلت قمر باید
لب و دندان او چون مرغ دو لعین او حلقه — گرد در جان لؤلؤ او پس رنگ گوهر باید
دو زلف دو رخش پر دو چشم و دو لبش [illegible] — کسی را که گل و نسیت دو دو بالا شکر باید
کسی کشت خطوط با بد روی در روز فر جوید — ز روی لعل او همچو کسی کش در دو زر باید
کسی کار با دی شاه به دل از مهر او بندد — پس [illegible] ز روی بالا دو روی [illegible] پر باید
همیشه مهر او جوید کسی کش درد و دل باید — همیشه همچو او در کلاه کسی کش درد سر باید
بهر تا بیز لعل ربابید او جای وجای — سواره در بار لعل [illegible] دگر باید
دیا از بهر که در گرد ده بر حور مهرت بر آن جمع — که جان [illegible] ده باره آتش [illegible] باید
خیال [illegible] رب بی هست حیث لو لو ده ام — محرور [illegible] ل نظر در دلب نظر باید
ببار [illegible] خویش [illegible] روزی — ز هر [illegible] بیاید [illegible] نظر باید
سترده بود [illegible] کسی که [illegible] — به تیغ کار کین [illegible] باید
بجویم لفظها [illegible] — کسی کش [illegible] ل [illegible] محضر باید
زخوبی [illegible] رو [illegible] حذف باید — کسی کش [illegible] باید
ز راه [illegible] غم [illegible] باید — گدار [illegible] باید
کسی [illegible] ان — صبر [illegible] باید

بصد نیشترش خورد باید بصد زهرش بنوش باید
جمال این یک که خود [illegible] است [illegible]
[illegible] گشادش [illegible] باید
[illegible] رسیده است [illegible]
[illegible] هستی
[illegible] ان
[illegible] در سر
[illegible]
[illegible]
درخت بخت [illegible]

بصد نیشش بخسته باید بصد [illegible] باید
جمال مهر آن عالم [illegible] باید
[illegible] باید
فلک باید [illegible] باید
[illegible] صدای داد [illegible]
[illegible] باید
[illegible] باید
[illegible] باید
[illegible]
درخت بخت [illegible]

همی بسته [illegible] زلف یار [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار [illegible]
که گاه [illegible] ماه
عزیز دل جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] هر که [illegible]
[illegible]
زلف [illegible] هزار [illegible]
[illegible] ساید [illegible]
عزیز دل جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]

درخت [illegible] سپرد
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زلف [illegible]

درخت [illegible] باید
[illegible] ببار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همیشه [illegible] بار
[illegible] بار

به حوالت چون تو زدود شمس کعبه بگوی که | بداد چنین تو دم رز کعبه بسلاد ی د
رزه تیغ تو خوبه رخشم رز بهف ر | درم رفت تو خوبه ببلده رفته ید
همه ناز با مورد بود اما بن | همه ناز بی تیر دربود مردا د
سرو قدان تو به نعمت پرویز | خانه‌ای تو با محنت فر ها د

اما دل این برکه و این طارم آباد | هر دو صد زهر عجب کام رفته باد
ارباب رفعت این همه مانده دجله | رنقش کف لعل شعله چنین دجله نیز بود
در پیش نیم تا با آن چنین بود سر نیز | فوزه نیم هر دل چنین دیده قبه ها د
این لوحه و پا ور بر ابر بود نقش | نیم لوحه رز و رخام آن بنیا د
هر از نیم کاشیه سیب و نیم و سپید | برو رخ رخام آسته کمان دیده و شمشاد
چون رومی روشن و چنین طبع او رخش | چنین دولت تر محکم چنین ملک شه باد
خورشید همه امیر ال بونصر محمد | کاز همه فرزند همه نعمت هر د ها د
هم مردی هم سلاوی هم دانش هم دین | هم بخشش و هم کوشش و هم دولت و هم داد
با دولت تو دنیا زنده خار رزر خار | با تیغ تو تو زنده بود نرم زرزر ده د

[illegible] بر در ددم صد جان رودی رو شادان نو | جان خان است رزنده کردل فربان جان نو
چنین کمال خنه انشا زنج چنین عدو در شخص اب [illegible] | گر به زمین رفته از خشش چو زوج جسدان نو

دوم ماه

لاله نعمان نوان چند رخش دریاه د ی | در بخند زم از دو پرلوله عمان کنند
در فروغ دو رخش پرلوله عمان فتند | بولوی عمان ریخت هد بعمان نفو
در بدل نف ان تود گرد ر چشم فر | در زلف او برابر یک فتال نغو

ای ر بی شگفت کرد چوزد با اسه بود | از غنچه ترکرد از شببنش هر بود
شکر لو و قرار است ای لب را حت نما | ز کیان شکر زیر چشمه گوزه بود
اندر ان بالای وردی او پدیداید هسی | آنچه در گیسو نیز شه و آنچه در گیشه بود
از بوش ان دو زلف و ار بوش ان لب | جانفزا ان دو کار و شور غنب و عنبر و شکر بود
چنبری سر زلف شم در ان لف چنین زنجیر گو | کاه چون زنجیر شه کاه چنین چنبر بود
شکر ان چشم سه دل غمزه کان مه گسار | گز زمین ای رکسی نرگس زاب خنجر بود
از دو چشم مر همیشه ابر پرلولو بود | وز دو زلف او همیشه باد عنبر بود
مژده جان از نسان بهم مر با جانان بود | مژده جان از زبان بهم مر با دلبر بود
جان روی رب پیر زنها زطبع جان کلان | در نغمه جان کیر تشنه گرچه جان کیر بود
گرچه است نه برزدل بر دل جان زدل دو چشم | کاین نیم جان فر از همیشه معدل اکبر بود
گر گرد پایان کن وزیر کتاب جان محلد | مهر جان ان داقوی خورشه جان منغفر بود
ران صدر زنه صدر زنه زان تیغ منفرا ان | کاغذ نهی باره دو تیغ اکبر در بود
از گنه گرد و سر زلبر او تبه بهانی کمان | جنبش از همه کار از فخر از بود

تا بت مجلس بود و یار مجلس زنی — باده ساغر کاه و بادهٔ ساغر بود

تا ساقیه بهار و تا بگردد روزگار — در گلزارت نبوده هم بهار جاکر بود

اندر آمد زنگ کرکس قیان باد — ساحت باغ از نسیم باز شد آباد

دشت بخندد همی ز لالهٔ سیراب — باغ بنازد همی ز سوسن آزاد

چون دل بیمار دیده برگ بنفشه — خیزد زرد رنگ خواهد خوشه شمشاد

دشت بخندد همی چو چهرهٔ شیرین — ابر بگرید همی چو دیدهٔ فرهاد

چون بلخ دست بدفتر زلف — برگ بنفشه برگ اندر افتاد

کوه چو جنگ خزر گشت و دشت چو تبت — راغ چو فرخار گشت و باغ چو نوشاد

چرخ به گوهر نقشه کرد ستاره — در باغ کوه بیاغ تخته استاد

دشت سبزه زیبا بر اطراف جوال — باغ سبز زیبا بر اطراف لعل زاد

اندر به چمن شکفت چمن فرح می — لاله ببار سبزه رست بلور آباد

خوش ترخ می بنده وقت چمن بیش — جو طرب می گرفته چمن شاد

بر طرف جوی رسته تازه بنفشه — هش ز رزقطره سر چه دردش استاد

شمع از زبان ابر الهم کو کرد — جان و دل بازمانده و دردو غمش افتاد

روی بر حال زچشم دوست نهان کند — بار رنگ چشم جای روی من بالو

تا چند لعل ریخت ز لبش با رنگ خویش — عیشها خوش چون به چند لعب همی کند

چون کمان ابروش دارد و قامت مرجان کمال — زلف چو کمانش نیم گوشه چوگانها کند

هجر او چشم بیضه چون غنچه گرد از غم — زان چشم جانانم مانند جانها کند

صبح بامدادان سر زد و صبر با نظر فراق — وین بار من ز خیز از صبر ها بسیار کند

زرنگینی دربار باد باران باک نیست — زرد چشم و دوش من باین بارها کند

آتش تیغت کند بار دشمنان خاک — آنچه بار برگ درختان بارها کند

آنچه دیده است از آن دل پیچیده و آرام — رنگ گل و تیغ و کف تو بی‌تابها کند

خیمه تو بر تاب بخت و تیغ روز بزم هلال — رنگین کو الفاظ در چشم سیاه‌ها کند

زرجهان پیشه نظم فخر درو جا بو آن — کانکه روز بار تو باب روزها کند

دروغ دو دو دروغ کند هر ساعتی روز لعب — خلق روز فرست تو شاه از قضاها کند

آنکه چون لعل ریخت لبانت روز روی لب — زرنگ چشم چو لعل ریخت نها کند

گر که گریان چشم من کنت ز تابان چشم او — چشم گریان گرچه چون چشم بزم ها کند

صبح زد این تماشا دیدم تا سحر خشه — خوبان کو شکر سر لعل ولها کند

آنکه چون تن کیش باک ناپیدا کند — درنگه عدلش جورظلم پاک نهان کند

گرچه روان رهی گیتی از زنجیر رد است — دست درد فتح روز بیم دریاها کند

که چو او زرم تیشه در شیر کند — که فضل او بحر زان بیشه بالها کند

کس ز دشمنان رخت خفت کند — مهر او در مردم ستان لاله بار نگاه‌ها کند

بر عاد و حرها ی صبحی که کند با تاتار — ز بوالی خارچین نشئه صهبای کند

مهر چو ذره قائل است می بادوستان — ز است در هر کار چین مهر با ... کند

ای خبر ز غری که کاه چو کف راد تو — در کوه بیش عصای است لاو ... که کند

اگر کسی گنه کند ز جوشش لاو چمن تو شب — ز است ... که ریزد ... کند

ارسال ... قوی تر دیمن بانش در جبال — با که شفت وقت دیمن ... که کند

بار خبر است بقا در خوی ... در جبال — در بیت ... که بحر ... که کند

ماز زمان وقت بر غم خسته آید — کوی سر ریزه از مرغ چو خرشید برآید

چون شاخ گل نوبهار خسته ز تاتار — بزم رنگین ساز صید کوه برآید

روزی همه درد و غم جوه نسبه آید — از جو که همه درد غم خسته آید

شب که چه نو بشکفن در نو سحر آید — روز شب ... گوهر سحر آید

کان همه درنج و هجر بر گهر آید — کانم ز بس رنج و جفا بر گهر آید

هم طوره ز بزم ... و تاتار ماند — ز بزم ... گذر آید

همه نو د کارش ... لا — بیت ... سخن همه کارش ... آید

گنبد ... کار ... در آید — ... که ... در آید

او ... بر غم لیک تن من — از وقت ... آید

گر زیره و ماند دلم ز ... گیرد — کو ... است ... آید

۵۴

در دم ... ندارد — ماننده او کوید ... دگر آید

ز ... گره گرم گر — گوید ... و قرار آید

گر جال جمال از ... شاید — گر جال جمال ... آید

هم رده کافورش ... عنبر — هم ره لولوش عقیق و ... آید

در دست گران ... یخ ... — گر خنده ... داد گر آید

... تن آید — در خنده ... آید

ولش از ... ادب آید — ز ... آید

... چه ... شد — ... آید

... که راد ی — در ... آید

ز ... لاف ... ما ... — گر آتش ... آید

در ... تن — گفتی چه ... آید

در خانه ... بره در — در خانه ... چه در آید

جان و ... شد — از چشم ... آید

... که ... کاه — گنبد ... آید

ز ... دگر است — ز ... آید

ز ... دگر — ز ... دگر آید

در ... هم لطف ... — ز ... بر آید

در جهان ... [illegible] / دوره همه کتاب ... [illegible] آمد

... [illegible] خطر ... / هم ... هم جمال ... [illegible] آمد

... [illegible] / ... کشته ... مصحف ... آمد

... جمال ... [illegible] / ... که ... [illegible] آمد

... [illegible] ستاره ... آمد / ... لعل ... سعادت نظر آمد

... [illegible] / ... [illegible] قمر آمد

... جمال ... [illegible] / ... [illegible] آمد

... [illegible] بار / ... جمال ... [illegible] آمد

عشق ... [illegible] / ... که ... عشق و کار عشق ... کار

... عشق ... [illegible] / ... [illegible] بار

عشق ... [illegible] / عشق ... [illegible]

... عاشق ... [illegible] / ... عاشق ... [illegible]

... عشق ... [illegible] / ... عشق ... [illegible] استوار

... عاشق / عاشق ... [illegible] استوار

... [illegible] یعقوب ... / ... [illegible]

... یعقوب ... [illegible] / ... [illegible] بار

[illegible]

... عشق از مردم ... [illegible] / مردم ... عاشق ... کم ... [illegible]

... [illegible] / ... عشق ... [illegible] بهار

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible] بار

... [illegible] / ... [illegible] بار

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... نسیم ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible] کار

... خلق ... کار ... [illegible] / ... [illegible] کار

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

چشم ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

دوستان زین دل رودی تو ... کام
ستم رفت ... سال‌ها ... جز تو
رفت درد و کار ... ...
... باشند و ... ... تو
... ... هیچ
... عالم ... تو
... ...
... ...

دوستان ... ... تو ... ...
... مردم ... ...
... ... هیچ کار
... ... دست ... ...
... ... دار
... ... عالم ... ...
... ...
... ... تو ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
همیشه ... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... دل ... ...
همیشه ... ...
... ...
... ...
[illegible]

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

ای بانشانده باباران جود گوهر بار | وبانموده به خورشید قضای روز وقار
تابرت نه به ایمه ذره در خورشید | دهان شیخ تو پیدا چو نقطه دررگار
ز جول سیانه دیگران همه چو دررد | ز جهنم هر ا کلا دیگران همه چو شمار
همه تا نقص کرد فارقند در ندود | همیشه تا نقص گرد در نور در بار
زماز بادا درجهان دوستان تو نور | روز بادا در چشم دشمنان تو خار

گلستان بسته چو لها جه در ززو بهار | گلستان را بسته چنین نقبها در بهار
ونش دبیاری زشت از گلی بیان باب | نقش گلها وری ستر در زوتبهان در بهار
ای که گسترده ززگفار رگف از لبها ل | وینی که پوشیده ززمشارف شنزف و نور
گرچه شد دنیا بر برتر ززر از دوستان | در چه شد گاه فروش ززرار بحس کو ساه ر
ابر کیمبا با اردوی کند زلفار پوشش | دیم کیمبا ا ابر بیب نه کند یاقوت بار
برگ ... او فاجر دریا ن شنید | قطره یا لعل نشسته دریا یا تره نور
ای که چنین باره ز خسم برج عاشقان | ودرای که چنین بانه ز نحس برج تا بان نگار
بابر ساعت کند پر نور از دوستان | در بر ساعت کند تاره کرد درد سوز
در بر ساعت فاش کن پر زور شبوع دماغ | برقا بر ساعت نا بر دانش زر لوده دغار
ای که چو لالهای شمع د بر خورشید گمان | ودرای که چنین شیخ تاج خلق دیهیم تار
شیع زنقور ا سر پادر اثر ابشر گذشت | گشنده ش رووز نارد بر بیش گردگار

الیساید دام

آن که دایم مرادرا نیم دار دبر پیمن | ودرآن که دایم مرادرا اسیر داده بیار
ان که مرجود اوداگرد نتر از صفت | وینی که بر نصنف اوداگرد نتر از شمار
جانش بخشیده این رگف نخس بهار | جامه پوشیده بر رگف نخس روزگار
ان که نور خرد حلقه است ازآتش گنبش | ودرآن که نور از ظهر بچوب و زاتش نار
ربت گر د حال دسته لاسج زور قدم | نفع موج و ضیع ابر بر بیب سیار
ای که دارنده گان شه بلطع موج او | واین بارزنده گنشت ز زرم نقش بیک یار
گر زبهر ززگو ز بای عال جو است | ورگوی رو گنه کره ان گردان روزگار
ای که رگف اوردی ناهر جا بی گر | نقش که نوشع ردرون بی پیشند وراا
ای که اردوی نیزده در چنین رزنار و نور | ودرآن که بادی برزود با اب خون ما ب تر
وی که گلش در قضا بتم همیشه زندست | وی که بر تنش در احب بتم امیه هسعار
ای که با نمه زنجیرونشد و عجب شیرد شه | ودرآن که نامه رخوددار عجب فرود عار
درنیس لبتی حریر ارشع ردبادد صرف | درنیس عارب حریر ارگف ادرد غبار
ای که دلد دلبکف جازه ودیام مقام | ودرآن که دیدد جالک تیره ودیام نور
ملگ اوردیاست زرق دوستان الا ارسف | تیع زد بجو باست مرگ دو دشمنی روزگار
ای که درد رقص دوستانش بارگاه | ودرآن که دید دررقص دشمنانش نوگزار
ری برد ودم لالادبی بخت فرع ریمول | وی بود دوم بردبت ارد گنار بیور گار ز
ابر که برگفیه جوهال نوزاده تیره روز | ودرآن که بربرستعان در ان بودرو دسته کار

مدتی دلم ز لبت همه شکر یک — دو هفته زر ز لبت که زخم همیشه دو دستدار
تا پسندیدی مرا همی سلامت کشت عجب — تا پیرزنی همچو یارم مدت گشت یار
اگر تا نگفته جانم بزند مهر ال — در دل که نگفته تا یارم بزند شهر یار
مدت تو مرا نگفته هر جا که جای — مدت تو مرا نگفته هر جا که قرار
نیم که دور گوهر یکی تا نقش پیدا ز — در دل که تا دور گوهر که تو دل که مقدار
جو ثنای تو بزرد و مسیح شنید آسمان — جو ثنای تو بزرد و مسیح که زمان روزگار
اسم که تا گیرد عبادت نقش زمین بقا — در دل که تا گیرد مهر عبادت تا بر [illegible]

هر گلعذار چمن شراب ما بهار بر — ز زلفش که لعل زنت بوستان چه بهار
همه گل‌ها همه باغش نرگس گل — همه بر اش نسیم و همه نقشش گلعذار
روی درخت که گشته شاخ زمین گذا — ز نوای عکس که تا شنید عشق و مرجان او جار
سبزه لاله دارو چکیده زده شب — تا بال طوطی لوله گرفته در صف
نالنده بار شکوفه ز شاخ بر لاله — چه در عشق لب شد لوله شهوار
بنفشه برده هر جای ز سبزه — همه جای جای را که کنده نای روزگار
تا بال سلطنت قمری همی زرد ریزد — تا بال عاشق بلبلان همی خود شد سالار
هر برگ کس ز بیب شب گشته تا — که شده زرد و فرود تا برف که بهار
از زر بر قطره یاقوت گشته بر پری — ز بار برگ بنفشه فتاده بر گلزار

[illegible] ٥

گاه چه آب باز در روی رخ جاش — که چه زلف رخ خاطر گرفته یاد
همی بخشد نرم شکفته از در گل — که عنبرینش زمین بت لب بنفشه دیوار
که در دیده بر دل اندر غنچه بنفش — لب که تا بدیار زر نی غمخوار
نسیم نسترن از نافه ربود مشک — خورشیش چهره از عشقان ببرده قرار
سپاه زر بر طوطی زنده است بر لاله — سپاه در من با گلشن بر کنار
چه ام دل بهم درنشسته کرده کرده — چه طوطی و بلبل با بسم زیر شب نطار
سال بر شاخ بهم نشسته بنفشه و گل — تا بال عاشق شوق لاله گرفته کنار
هم آغوش است شب و روز نشسته حسب فی — چه طرح دور و مار روشن سپهدار
پناه جان و جان رخ غنچه او بلبل اسرار — در نیم دیرش بازبه رو بای دلبار
همیشه خوش نشسته در رود و قمری بازو — همیشه کنشان زرنگاه زرد و بیدار
درم بریزد و دست رود و قیمت — گهر بریزد و بار ای باکی و سعدوار
همه جان در خروش شد و گرد نیم محبت — که ز دانش زرنگ و شکفته سایه دل بسیار
سال بر شاخ شمع صد هزار — سایه زرد بو بیت صدهزار نگار
جامی کیش کوه که طره اسرار است — که برده اشتر زرد و بیفت انگار
اگر به چشم که چشم پیاله شکفت — و گر بلبله کرنیش چشم خشم گوار
صد هزار در چشم هر یک نی سری — مژه بریده زخم زرد و نو ب سمار
برادر بخشش چنین با سوگوار بود — کنه بیای معاف زرد و خاک قرار

ابا بدانش جفت و با ناوت جفت
نجویم رای تو چیزیست از ستمگران پیش
همیشه یاری ده آتش کنی هر خواری
رنگینه خون عدو ار تحجّی نه پیدارم
ابا نوازش تو دو عوت محو سخن
رفت نام به جاه و تسبیح زمین
اگر زند تو با خشم دل بد نکار جای
سوی چاکر ما استری و ناز نی
بد کیشیم دنیار سیه دری مام
همیشه تا بود زر جهت ان الخی عادو
سرد لی بولدیت قوز بغیر بر

جایزه بدیت لی بادره مبارات
به جز دعای نکوه رزیست بزر ار گفتار بار
ز روزنش بر پال همی زمین تیار
درون تسبیح هدوی زرنده ال برادار
اه فصاحت تو دو آتش محو معیار
بنمود حاسم بیان بر سیح دیار
بنجر بربت تو دو نخور ی گزدد خوار
لاله گشت بر دو چشنه گونه کار و مار
بسیم نیز بر جمال زرین است ال پیاز
همیشه تا بده زرزرنامه نبرد در
سرعد دلبرادوت قسم ززه ززر بداد

باشاه کلی بزنت سر رخش بادو بستر
باستقلال سیب گو ئی نارگفته کرده خاتب
کمال برتن ارگفته دور در فها در تیسح میز
زدستش لعل است کو با گیر از سپال
ساغر ابا گشت چنان گها لا یا گاسال

از ترنج دوزد خشت بال چمن سپهر ازماه بستر
ال نجف دیده به برنج دیده ترنجت دراز ابر تر
دیدم برنج ز نقطه دود زر خشم بسر ترتر
تر گشا بر دو است کو ئی لالال در آب بتر
گر همای کهر بردی زرد کوه عبیر
ز ترمز ار ای

پر دل بر نا بور تن کنون گرد دکب
گشت می برنا و کمیت پر پلنگ دلیب
زیر برگ برادمین برده خوش چنین شبه
اینجا چه چنین زلفان پوشیده زلف گزین ریز
از شبه دم تعال کنون رجان ز بدن از پای

بر او سعفور سعفور مظفر بر عادد
ال گیا زر نیفت ما ورد ززر دل ز ردی گزار
قیصر ازین تیش لعقر زر زریاب آید همی
چنین غصه دررای زردی سپید نو نرای
در تنم از کینش نباید هیچ از محول گزار
سرشت طلعت سرنیش بشم تا تمام
زری بیاید چشم دوا خونش ترز زر ززرات
رواله علت ززرین ززدو بسر گلزار
ز رگمه نرال رازماه سفید خطر
بم زند اوروولی و سرع زند دو غرر
در ززم شمشیر نیز اوست صبح صاعقه
اهیچ کمارا نبیاش فارغ ز رزرخش بنال

تن زنانه مهر زر بانگ ده زر گشت سیر
بابل گونه چنان غنچ است بجز تو گوهر چنین ززر
زیر برگ ززد او چین غنچه چنین زربا بر تر
دریا چه چنین زربیال بپیشه گلزار حور
چون از خشم خصم چنین ززد زرد رویی لا تر
آنکه گیها ال لاله گمه درا ستاللا ال در نفیر
ال گیا زر نشد به پیک حمله دارای اسیر
برابر زر پیت او تغزود هستی برابر
چنین نشنید درابر ازند بی سود نو را
دولت زر نوش عزوه زرزری گذر
ایما ال ابست داعی دوتا دقیر
با تیغ زر کوش زر نو نوئی ترزر زنفور زر
زرگشته دیده زر نیزار او کرد قرار
خطر ززر فهر او بسته نیزال خطیر
زر زند او قتال شد زند او گلنر
ور دم سرد عدوی اوست صبح رزمزار
اهیچ دوزخ را نباشد نالی ززر دوزخش فقیر

ای به تو افکنده داور همه گیتی نظر
هم [illegible] سعادت [illegible] بی نظیر

ملک خدا [illegible] تخت
[illegible] سوی [illegible]

هر که [illegible] بهر [illegible]
دیده [illegible]

دال در دریا [illegible]
[illegible] کشد [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کنند [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کوه [illegible]
تیغ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] درخت [illegible]
زاغ [illegible]

کوه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عشق [illegible]
عشق [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] عقیق
[illegible] عقیق [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ز اردیبهشتی به باران پرورد گلها را آسمی
گاهی ز نقری نوا و گاهی ز رسا سرو
چنگ بره را زچنین ز رود گرسفند گاه شاه
پیرا و بلبل رنگ رنگش خورده و مستش زرگ
پرورده و کرده چمن مخمور ریزد یا بیش طا
پرچین راز را گفته به بیم ازبس سمند
زلف دیگر دوست خرده دیو بند
در تماشا زجا بالد چنین گله بستش بر وسیب
لکنز را در نظم هر دو لفظ او در نظیم
گرد میزان دلش زدایند زعقی حباب
زلف تیش رو جزوه رست حبابی در عضه
جای مضطر گشته زلفت زرد یابد قرار

در چمن در دست گلی چون گوهر در لاله بشیر
گاهی زرینب نغانی گاهی از صفحی صفیر
بلبل نغمه رزند چنین در بلبل مجلس گاه بیر
برزبان زلاله بن بر پا نیمتی و جعفری پیر
زرد گونی کرده ضعیف ورد خنی گرده فقیر
جوزیبی زیب بر گفته دریتم بر سریر
در مطالی سبزه گلهوست وز ابر گیر
در بستان زرد دل بخندد چنین که گلکش همراه
در گلها رو بتر ارد ملک اه در نیتر
گرد میزان تنش لو ریزد از جای حریر
در دم برگفتا بده بوارسن بار عبیر
هم نم تازه گشته زرد میراد و کهوف فسیر

دوست سرخ نشر زرد زرد بر در بار
چنین ربط نوزخته و چنگ سا خته
گل رو زمی بنشرد مانند روی دوست
گو که شاه طلعت بباغ در زرد پا

شاخ درخت وزرد یاقوت در بار
قمری در نخته هزار دو سته بر جار
ریزد زابر گریه چو یا چشم فی زرار
از غنچه ها زرشته در خال عروس نور

ای راه جو پر جنان و حقه رو سپهبد
چنین در جاست حباب جابنده به آسمان
روی دل چه جای است بهشتش تر و صنع بجو
اندر شکفته شسرخ و نیاش در بیان
یا چنان در دل سخن بین خیلد زرد
سیمای بنه زر شکوفه همه باغ و بوستان
زرد ریخت پیش قلنده شنبه غنچه
چون دل در ریشه زرد زیبا سبزه
در دل صد هزار لاله شکفته بیان گشت
برگ اندر قطره تابان گفته غنچه
چنین زرد بر تن زرد دل پرورده باز
بر دل رو در رخسار رو به جگاه فرو نشین
پس بر زمین گرده عقد دل ریش گرده
این زرد زهم تو سبزه در دل سقام
موج خز جوهر گشته که زرد گونه گونه سنگ
ای شنبلیه گفته چه رخسار در دو ستد
ای آتش سرو سپید قید دل بر زر باد

در دل زعقیق نخته ور زرد گوهر دار
رخ بت جای حباب ز اطراف گوهر بار
تا سینه چه بطوری است گلش بوده بزه تار
نرگس شکفته زرد و سپیدیش دو گنار
در دل چنین سیای آتش زخنده و تار
سنگین هزار غنچه همه جوی و جویبار
چنان پیش در در زرد گوهر هنا بکار
زبزه روی قمر شکوفه زمیوه دار
کو سیل زرد سبع است صد هزار
چنین زعقیق رخته لولوی شاه آبدار
زرد بسته زر بیار زرد ده شده
سحر تو گوله ده زخم آتش از چنار
این زبر زرد قطار گلکنار ارس قطار
در دل زرد نهب بار است زرد زمین قرار
فرغار زهره زخی زرد و نه کهن گفتار
زلاله زخنی شکفته چه رخسار باد حصور
چنانچه پیش شهریار زرد گل کارزار

پیر بزرگوار ابونصر کز او گشت | چنین ابنیا قرین صفای بزرگوار

زردی در ستیش بر زر رده زده است | زردی در رویش بپرورده در گفتار

[illegible] | [illegible] کار

[illegible] | [illegible] مار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مار

[illegible]

[illegible] ابومنصور سلطان رفته است | در رکاب با خرقه [illegible] کار سوز

[illegible] و تمارعش و ذوق یار | [illegible] دل خسته [illegible] یار

[illegible] | همیشه [illegible] یار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کار

[illegible]

نگارچو نگارین اگر داند — به زر خواسته ورزد — به زر ریخ نگار

سر زلفانش بلندند لیک بر ریخت — سر زلفانش بلندند لیک — از زر دار

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ما کجا که تو را شد همی عاشق | ای بتی که زمانه خرم است کشمیر

لذکه هجر تو زدرش خرابات نگاه | وز رنیق تو [illegible] خرابات اسیر

چون اشه بود با دو چشم خرم پر تاب | چه اندیشه بود با دو زلف تو نخجیر

مه گه زروی آن دلبر چه نقش لعبت دلبر | در گلبن رستن یمنی بربار درد ترش بر کار

لبش بنده مرجان دهش مانند درر | رخش پر پرتو گستره اقدس قبله کشمیر

به جعد زلف خم سنبل تاب جعد چین عنبر | چه گوهرها بسته در گلها چه عنبر بسته پر حنبه

بکرد لب لبش لولوه بکردو رکسش نشتر | رنگها از زخم نیز [illegible] طعم آن آمیخته

هم زلب رخ پر از آدم زخشم اشک روزه آذر | در رخ خانه ماه روزه [illegible] آذر

رنگش زیر سنبلت پرده [illegible] نکهت مجر | هم زلفانت چنین زلف‌ها زرافشانت چنین نخجیر

چون عروس جلوه کرده باغ و عارض جلوه‌گر | بر کنار رش مرجان ز رنگ شکفته دگر

از بنفشه مرزها چنین [illegible] بر کنار ریز | در شکوفه شاخ ارچه چنین مشته [illegible] گهر

بوستان پر زر گلستان زر جوهر گشت | ای [illegible] گرد ابریشم و را دگر جفت [illegible]

بار برفی همی ریزد به باغ اندر دم | زیر برف چمن همی ریزد بکوه زر در

ز در ابر نک [illegible] لولو مرجان | در نسیم ... در عنبر [illegible] خطر

بار رخ چشم نرگس بار رخ چشم ناز | سر زده [illegible] [illegible] [illegible]

ای ... [illegible]

مرغ بر گلبن سرایان چون مستان از شب | کوه بر چمن گوهر زمان همچو جبال از نظر

کوه ما به سیم ز کافور سوده زعفران | چهره آن سیم زر جان دیده معصفر

زیر دیبا گوی و زر زیر در بر باغ و شاخ | زیر زیور کاخ و ایوان زیر زر کس کوه در

است بر بر بوم گوهر صد بهار قند باز | است بر بر اوج گوهر صد طراز بوشته

کوه‌ها دستان بپوشش دیده‌ها خورشید بین | دستها دینار با رو با پهنا دیبا سپید

بوم از رش گشته چون چرخ زرنگار زر ناب | چرخ از رنگ گشته چنین بوم زرنگار عقد تر

گل شکفته مانند عبیر بت حور | خورش رعد مانند آسمان نعره صور

همی رسد زهوا بر زمین نثار درر | همی نشو ز زمین بر هوا بخار بخور

اگر چه هست زمین جای و بود معدن در | اگرچه هست هوا جای و بود معدن نور

زر زر گشت هوا جای دیو معدن در | زر زر گشت زمین جای [illegible] معدن حور

گشته در بهاری طوطیه لولوه | گشته پای شاه [illegible] نامه [illegible] درر

گه ز رنگ نامیزه [illegible] مشک [illegible] | گه ز رنگ فشانده لولوه عنبر [illegible]

ابری جگر نشان زد همی رکوه غو غف | بر از شکر کوه با نعره همی بر باد بیشت نور

زمین چه نیز [illegible] نکوبه گونه نبات | همواره شعر سطر [illegible] [illegible] طلسیر

شکفته از این چهار رخسار و دلبر محزار | دیده نرگس چنان چشم لعبت مخمور

ز رشک ابر آزاری زمین را کرده پر گوهر | نسیم باد نیسانی هوا را کرده پر عنبر
ز گلبن گل همی خندد ز رشک از دیدن بنده | کنار از گیش بر پرده جهد ملیا و سیم و زر
هم از چمن خمی دلبندان گوی گردان گوهر افشان | چو زلفین عنبرافشان زمین دریست و زر گوهر
شکفته لاله بر باران چو رنگ پنجه خوبان | دمیده بر تیغ از گلبن چو چهره گلفشانده رازر
بنفشه چون همی موی کرشم ز نجفن سر دردی | و یا چون سنبلان گرد فرزر و به اخضر
بنفشه بر چمن چون فرزر از نم چمن | کیچ رد چمن تیم چمن که به جهان تب آذر

ای گرده تیره روز معارسی پیش دبیر | ای بر ... توکز تابه ماه بستر
دو دو دشمنت گرچه گشته نخیز نیست | چنانکه گفت ز دیل انجیر به الکشیر
جهان کار سنده ز تیر تو بگذرد | سوزان بر جبه بگذرد زردی حجیر
گردان بر جا بر هست تو چپ جهان زمین | دریا بر جای ر کف تو جزتو جهان فدا

رخ چو لاله شکفته بر گل سوزی | زلف چون تیغ ادب دیگر
باید زرد بود زان آب نار بجا | خیزد ز یزی بیم نجار بگذر
وصال کو هست غم بر تیغ جگر | ساج بر عاج رنگ از گاه در
زلال سیال خون ساران زنبور شش | زر و دو زردم چو زر بر مغبر
بگذران روزان دوکان خون سفته | برگ لاله بگذران زنبور

دهانش چو لولو درج منضدم | خطش تیغ شیراز ... مشور
یکی بر بستی گوید هیچ | که جونانم راند اجبر زبر
تن دیلم ز خشم او جاودان | دیده بر زلف او بر سنجر
اسپ و زن تیغ بسته بر جلب | خان خاقان و قیصر و فغفور
تاج ایران و مهتران جهان | چرخ ایمن ایر بو منصور
گاه رزم و کیش دلیر تم و ستم | مهر رضیعش نشان سور سرور
زیر نیش هیچ نامه به جهان | نخواهد بفتح او مسطور
تیغش رزم بساز باسیری | زرد گرگان و گرگان لاله شور
خنجر شما زیان او مجنون | قوم قارون بنیان از او مقهور
کشته بار نیز زد باره | بکند بوده ستیز سور
گرچه زرد گشید اژدها لاله | رستم زر دست تور بشخر تور
زره عارا که رستم قهر | بنوش زرم او سعد در
گوتبنگر پیر فضل سال | بسته زلف کافور
کمانش دلیر چون رستم | هیبتان جهان و اسپ ... خیور
تخت ای فرشته شاه ... | ... طور
بر که یک خط عمر او ... | ... تنش لاله ... طور
کشتی نیاز تخت لاله | ... نغمه صدور

ای امیری که مر ترا اسپشد — همه میران سر در زن مأمور

طمع زر گاز از جناغ کنی — چرخ از نشوه به پشت مستور

ما ضنبور کعباه ورد پن جیسنر — باز نگفتم کار زار مجبور

هر کسی کاید دش کند یاری — آن شی گش خوبجو دستور

بر سپاه مخالفان همه سال — بجانم تو بش مظفر منصور

جو جوی ز تو تعجب نبو — همچو نوار غنبر درار کافور

تو تجه اهنده شازره باشع — که بعشق عاشق مهجور

هر سرا که ز تو شو دریا — هر خوی پا ز تو شو معمور

موی سدوی ز تو هست پدید — نوبت درشتی آن بت مغفور

نت چون نام تو بردی و جو — هفت کوکب بسیاران مشهور

ورد یاری کند به حجب کنی — جا دوا غضفری عصفور

ربین شو و ساری بزم — سنگ جنبه زرد خاک جنین کافور

ای یشگف به بزم جانم جگجو — دیر شگفته رسم جنین شاپور

به بیارت جانان شبه تو — سار باری زار کار مغفور

همچو بیوه رارلیش بدی — بد گیتی بیاد آن او منشور

کشد نیم شبه ز تو نیست شب — در همه جا ام آتش آزاد مسطور

کو نیابیه همه سر حرمت تو — دوری زرد او مرد بی مسرور

گرچه لات پایش ارورشس — که رراو چین قتبهر گ قصه

ما تو بد زند س ارنفس دیو — ما تو شتاس ارنشنود ان حور

ما بدرد س ره نستا ان تو فرد — باز شتاس رده نشت ان تو گوار

زیر چشم دورست به رنگ رخ تو — رنگ ناب زره گره زرنجه سپر

سیاه ان چشم تو زلف تو برد فتاد — رخلقه ان بدو اورد ان زنجیر نفر

رزان گشته هر بت بیم در حلقهاش سپین — که خنجر آن بیتیا ان رفته است لبر

سیاه ان سر بود بانج ز اندیشه سعت م — دوره خنجر بود ناف ز اندیشه سقر

تر زنهر سیال سرو نیغ ورد بار — حلوا زنهر سیال نات چشمه درده بر

سیات رده تنم لاله پر پرنیت نش ان — دهانت رده دلم ره پر پر نیت اثر

تو نخ تا لعفان دا د و بیا ابهوا — حرامی تا سنجه در نم و تیا بگم

طراز عنبر دوری گشیره بر اتش — ریگ بالغی دوری نهفته در سکه

یک شد تو درد زقطره بالغی — در عنبر تو فرود ره آتش ان د

چه چه باره ماه فم بر زلف تو کو — کمه بنیه زلب نازی نفود بینلو فر

امیسه کاف نع حم زر فا ری تو جانب گسشم — امیسه ره باغ فم زرقامت تو جبین گسشمر

چه چه می بش زرفنی تو یا گماه نقدر — چه چه ای گش زرفنی تو پا بها بانه صرز

اگر تو نیز نشستی که صاحب محراب — بر نظر مکنید چنین بر جهان ای دگر

امین دولت شاه جهان ابو المظفر — که بختیار نژادست و افتخار گهر

درون و ترم جهان را چه جسم را جان — درون نظام فلک را چه چشم را منظر

نه رو نماید رای بدو به عقل خطا — نه او نیز بود نام بد و ثواب صدور

دیا خرد تو تابنده چنین توان بخرد — دیا هنر تو پیوسته چنین صدف به گهر

در دریای تو غواص شد ای بحر عجب آن — لطف بدید در تو شکر شدی به تو مشک

زیادتیغ تو گردد رفعت شود پرچخ — رسانم کف تو گردد و ای ای تیغ پرور

جهان عزیز همه رفت گرچه زنده تو — صدف عزیز بر آبست گرچه آب نداد در

حدیث گرد سحاب ترا بجوی — نگار گردد سحاب توتسم بجو معنبر

همی نیارا نوری ترا کرم را دل — سر وفا را بوشی تن نعم را سر

دعای تو بدست روشنای تو بدبوز — در فش تو صفدر و سنان تو صفدر

سعادت تو نجیبان در آن خبر تو کمان — سعادت تو نجیب ابرو خبر

قمر ای بنه شب تخت هر آینه — معنی شب تو ماند شب تخت قمر

نگرش آن سنان تو تیز خاقان — دگر فروغ حسام تو بنگرد قیصر

کجا حمله برد از تیغه در بیم گور — کجا حمله برد از تیغه در بیم کر

فروغ رای تو بر سنگ لعل در بدخت — نیم کف تو بر خاک زرانند عنبر

تو بر هدف جهان آری تعلیم دهی — اگر همیشه جهان بود بر هدف بشر

گهر ارکی

اگر گرامی بودست ازل و دانا خور — رنگ رای دامن نشست خوارد گهر

اما مردی ملک شاهی دو تخم بند — و یا برادی گوهر فرو نشس در جهت خر

زبر کسی همه جای بیشتر بجا — اگر بزرگ تو هستم زبر کسی کمتر

نگر برانت هزار حدیث بنده همی — گر تو خواهی از نشت عقل تحفه زیرا

کرم لطف کسی بهتری تعهد کرد — هر آن سخن که بشنید بی زغم دریغ بشمر

همیشه تا به گردان بهر نیک کرد و بد — همیشه تاریخ اختر بهر خیر بسته دگر

زنجیره لت تو باد گردش گردان — برای ملکت تو باد تابش اختر

رسید آن بدون از دور و گوی یا لشکر — که یا فیروزه گون از رخ عید و بباغ گون معنبر

همه چنین بر زمین ریز بارش ابر عنبر — شده بر تک و برو بیا از آن پیش کادر

بخندد تو بستان ریزد بگرید آسمان از زر — گیا چنین همه خاکش یا چنین چهره دلبر

ز باد بوی نوروز سخن بنه زمین جهان از زر — بنفشه زلف نرگس چشم لاله روی سیسنبر

اگر گردن همی خوش شد در بوستان گوهر — گر جنت همی خوش است در رکت آن بلبل

لباس گلستان خضرا و فرش تو بال عنبر — شکفته لاله روی و دیده اهل عبهر

کجا چنین عقد یا قوتین نهان زمرد عبهر — کجا چنین مجمر سیمین در گنجان زمرد ازل

درخت آن شکیب در برشوع هر گوشه اش تا افتد — همه با چاره خضرا همه با عجر اخضر

گرفته هر کسی بر سر ز آرزو یکی یا ساغر — همه از رنگ زرنا بت دریا را گرفته می ز هر گوهر

گر زلف تو در چمن تو زرتار [illegible] برجرعه
[illegible] پر لولو [illegible] کنار [illegible]
بلبل [illegible] بلبل [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] خنجر
[illegible] چون [illegible] چنین [illegible]
اگر [illegible] اگر کف [illegible]
[illegible] که [illegible] زد به جای [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بخش خور
[illegible] آتش [illegible] چنین گوهر
[illegible] گفت [illegible] آتش [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] دولت [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
زلف [illegible]
زلفت [illegible]
[illegible] خور

زیر پا گره زلف پاین [illegible] آن آتش بر
شقایق [illegible] سنبر
چه [illegible] کشیده [illegible]
کنه [illegible] کمان [illegible]
[illegible] ریخ [illegible] گرفتش [illegible]
[illegible] برق [illegible] در
پس آن [illegible] وقت [illegible]
[illegible] دل که [illegible]
ستاره [illegible] آتش [illegible] چنین [illegible]
[illegible] چمن [illegible] کف [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] غم [illegible]
[illegible] اسکندر
[illegible] ره [illegible] عنبر
[illegible] خور
[illegible]

[illegible]

تر چندان [illegible] دارد [illegible]
[illegible] تو [illegible] خور
[illegible] دست [illegible] زلف [illegible]

[illegible] شوق [illegible] خندان [illegible]
[illegible] بار [illegible] نقش
باغ [illegible]
همچو چشم [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] کوهسار [illegible] آسمان
[illegible] دوش [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] چنین [illegible]
[illegible] نرگس [illegible]
باغ [illegible] چمن [illegible]
[illegible] نرگس [illegible]
[illegible] ناخن
[illegible] گرد [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] گرد [illegible] عاشق [illegible]

که گر صد [illegible] بکرهم [illegible] هیچ کس [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

[illegible] گرد [illegible] سنبل
[illegible] سنبل
[illegible] دشت [illegible]
همچو چشم [illegible] سر [illegible]
[illegible] بهار
[illegible] ناز
[illegible] دلبران [illegible]
[illegible] غبار
[illegible] شوق [illegible] باغ [illegible] بهار
[illegible] بهار
[illegible]
[illegible] رفت [illegible]
[illegible] رفت [illegible]

دوست بیا امروز باغ و چمن شاداب است
چون لب ما خرم است و هر طرف آب روان است
هم نوبهار است و شکوفه در شاخسار
در چمن باد بهار است خاک عنبر
نیست جز بوی گل و نسیم لطیف در گلزار
این چه حسن است صاحب دلان خوش خرمی
ما به جود تو شده کار و دیده کسان
مهر و ماه روز و شب بر در تو
روزگارش نوبهار است و از تو شادمانست
کاروان خوش طبع از کوی تو بشتابیم
ساغر ما از می ناب تو دانسته ایم
گر ما جوی سرو دیدیم دل پیش تو
روزگار دور از تو خوش پدید آید
جان به جان تو دیدیم و عشق تو بسیار
در هر زمان هر زمان نرگس تو ناز
ای نگار زیبای من ای سیم تن
چاره بیچارگان و دردمندان

بیا بیا امروز به باغ و چمن آمد بهار
چو لاله رخسار تو با دل ما است و از تو بسیار
شکوفه ها رنگ رنگ است و از نسیم بهار
در فروغ جان و دل آمده است دلکش و خوش
ملک ما پی گل غیر یار ما پی گلزار
دل ما به یاد گل و بلبل خوش است و به روز
روی ما از چمن و نقش از رخ تو گلزار
ای جوانان دولت از بس شادمانه آید
زمانه ما جاودان است از پی شادمانی گلزار
بدین صفا و نزهت در گلزار سبزه زار
روزگار ما نیست از تو بسته قرار
به کف ما جام و دل به کف روی تو
گردونه در آسمان و چرخ دوار بر این بسیار
جان به جان تو بینیم دل از خبر یار
در هر زمان چو او آید به ما انتظار
در این دل رنگ ما هم از دست تو بسیار
سر به پای یار داشت گردون تا گردون یار

با برهان

هر کجا گیر شد ما مانند گیسوی تو هم
ای به یاد نسیم تو سر سبز چمن دار هم
هر کجا هم به صبح دم نسیم تو آب و تاب
سال ده روز خوش است با ما یاران و دیدار تو
صد هزار دل شکر با تو از روزگار خوش باد
ما گرفته دور و ماه از نقش آسمان
بر دل ما ساغر تو با ما نشاط روز و ماه

هر کجا گیر شد ما مانند گیسوی تو قرار
در بر ما دم صبح است و نسیم دم بهار
هر کجا هم به صبح دم شکر تو دم آب و گلزار
تو به جان ما غم ها بود جسم غم گذار
چون لب تو بود چو غنچه زلف یار گلزار
ما گرفته دور و ماه از نقش گردون روزگار
بر دل خسته ما تو با ما نشاط روز و ماه

چون روز بر کشید سر از گریبان چو ماه
چون شنیدند زاریان غنچه ناز
ما چمن غنچه بود و آب روان گلشن
که خنده خورد چمن بر سبزه زار
که فروغ روی تو شد پرتو ما روز
در چمن ما ای که پر تو آفتاب
در بر ما همه بر جوش نقش آب
گشته بزرگ دست تو که روز ما
زلف تو بر روی ما نقش [illegible]

هر کوهسار زرد بسته چمن سبزه زار
از گشته سپهر به غنچه جوی ما پیدا بر
در روز هر بهار آب غنچه
غنچه سپیده سر بر آسمان پیش دل ما
دشت در نسیم غنچه از پی ما سر سبز
گرفته روز و روز شب دل ما تا اثر
در هر چمن به خم دیده جوش سیر
سر سبز در نسیم با چمن ماه نو
در نور روز بگوید نقش غنچه خبر

از پیش تماشی به کاری است بیهوده
ما را به بعد خسروی و دل مشتری ی
در زمان لطافت زهره مهر عزیمه بخش
جهان نور چهره به پیش نهان گوهر آب
رنگ زر [illegible] صد تیر با ناوک
[illegible] جوزا تابنده ماه نو
[illegible] بند [illegible] پاره پری
چنین هم طوق پخته [illegible] خشه
قطب [illegible] بجنبید
زرتف [illegible] آفتاب
[illegible] عرش
قیصر [illegible] ملکت از قصد او گنبد
در کین [illegible] تیر [illegible]
[illegible] عصر
[illegible] بود
[illegible] کند آید
در جان دوستان نغز غم کنه نور

در روز داد نفس به نیرنگ است خیره [illegible]
[illegible] زهره به تدبیر [illegible] تیر
[illegible] عمر شهنشاه شیر گیر
[illegible] سپهر [illegible] به خیر
چنین [illegible] سپهر [illegible] تیر
چنین [illegible] گوهر تیغ [illegible] شیر
چنین [illegible] چهره [illegible] پیر
با چنین [illegible] در فش [illegible]
[illegible] چشم [illegible] عزیز
[illegible] زر زیر
[illegible] سریر
[illegible] تیغ [illegible] قصیر
[illegible] کمند [illegible] تیر
[illegible] عبیر
[illegible] خطیر
[illegible] صفیر
در جان دوستان [illegible] نفیر

[illegible]

گلگون [illegible] به روزی [illegible]
[illegible] بهره [illegible] مار
[illegible] چشم [illegible] بهار
[illegible] آب [illegible]
[illegible] اوبهار
[illegible] او تو
[illegible] آن
[illegible] ثمر
[illegible] زبر
[illegible] بهر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تیغ [illegible] فتح ظفر بشیر
[illegible] تیر
[illegible] تیر
[illegible] زیر
[illegible] حریر
[illegible] حصیر
[illegible] ززریر
[illegible] شبیر
[illegible] زیر
[illegible] دبیر
[illegible] بشیر
[illegible] اسیر
[illegible] جبیر
[illegible] دستگیر
[illegible] نصیر
[illegible] نظیر
[illegible] پخیر

زهر تو تیغ تو بر دل بخت | از کین تو تفت شود بر عادو سعیر
حضرت تسلیم باد غم رنج تو تسلیم | مدکوی تو تیغ تدبیر توز کار با تعبیر
از لطف تو گنج پنهان مانده زنور | گره هیچ تو تیغ خشم عجب ال زنجیر
زهره هیچ سا به جان خطی بریم بپرست | کس نگه بزرد قدرت هم قادر قادر
از ساغر بگیرند بر جان نقص شعر فن | کو شعر و وزن شعر ز بنشاند زنغیر
نظم مدح شاه بود گوهر نظیم | نثرم بدا زبر بود ابو بشیر
بهجت گلها ز تن دیوان غم زر | هر جا که هست ساغر که با تقی حقیر
بهت نام مصه عادو توقعه باد | با تیغ زیر قلاز زده زنیر
تا به جنگ ریزبانش در بزم گاه شاه | بهت نام به سرت گنه و میر

با ملک تو با ماه شد برابر | بهجت ملک بجوشم همه برابر
از کنبه گلزار زرنت بر مه | زنور بخویم بدل زا در
زد بوسه تو بر زبان هب لم | بهجت زد به فرزند گمه مادر
از کنبه بجز نب ده وز ون بکردم | اب زلت بیغم هیکال تر
دلاب کمر چشم تجعب زلفت | سنگ بشبیر بولب بتم معنبر
کاو شو از غمزه تو ترهم | برغم تو از لعبه تو کافر
یکتا بر تو چنین هوای مسب نه | با که رنج غم زدا سیجو الله

۱ عمرنو تا

همر تو نشاط جانم | با تو غم با بر تو همسر
ستتر چو رخ تو دیده دیب | عکر مه لب تو دیده شکر
بد و رخ ما ور لب تو تا لا | زلفین تو چشم ستتر ات عنبر
تو رزد دل غم بجا نی ازرخ | مر غیب دل تو بجز انم از بر
میرد تو با مه هشر همه | گفتار تو با جان اینه اسم سر
از ملک و مال و لیال تو شنیت | تنهی ما قیه کمک رقم نشته
ودل حال سیه گردد و ما نت | خیمه مهر زعنبر به بسته اقفن بر
است ال وفیه تو خنسنه قد | مه مهر بیاض خسنه نیه لا در
ز ماه دخور سعف ان گیتی | مر جانیم ازماه و بخلص از در
هر رود ز ره اشتر کمنه | هر دو ز گلهای قفس فن تر
رسدی به بین ز گسته قار فن | ز دیده بد لولوی شده تو انظر
حصه در آتش دردد امیر عادل | جهان دولت دو فشه و اند در
شاهنشه ز دل شه دلیرال | تاج کمال بوجهان جعفر
مدعوس زرنجش و جو قربه | قربه بشه زرندینه و کفر مدغر
دو فریشه رفت ز دو چه در ما | در یا بیغه زرنج در چه و ز غز
ز خفته دلیر ال مدبشت بیز ال | ز دیده دو در گسته زرغز
ز خفته سد ال و خسه خفه دلیرال | ربد لیفش بر گسته سا غز

از فتح براو ... زر بانه / در مع برد در ... د قر
گنجش سکا لذتی بحا ل / جو ... به ... خبر
چار بخیز ... ی چو شن / سو بخیز در ... سغفر
کنیقصف راب ... بیابد / چو که بود زاب رکب ... برود
هر عید ... بیابد / ز خطبه در چو ب خاک ... خبر
در منره هرعیب بجو ا ی ز د / پاکیزه هرعیب ... ا ا بیر
باروی دینم در لت د ی / زره برسد ... گیرد
جایش نو ... جایش بیو / ایش ... دمانی ... ایدر
زرد ... ل رو ... خویش ... / رنقو ... روش ... ا بر
با دولت ... برو ... / دوری ... خاک ... ماند زرا
فتح ... گا فتنه گرش ... / ... ملک ... افرین ... کر
در ... خدا ... هست / ... رهنرز ... ز د و ختر
دشمن ... برده حرب کرد روزی / ... نور ... بیش ... بر بر
گر ... بر جابر ... جا ... / زرات ... جا ی ... نیست ... برتر
باروی ... ابستی ... مورق / با بردی ... محبوب ... بر ا بر
یک ... نش در علم ... گرفت / یک بخشش ... اوز ... گوهر
صد ... ز ... نش ... / با ... ... خلق ... بادرد

در ... ادم

از ... ان ... گفتندم / حور حوانم ... رو ... بر از بر
ای ان ملکا گوهر ی که باد د / ز دولت و زبانت ... گوهر
گوهر ... شاه خورد ... باشد / گر ... تو ... شاه ... گوهر
زانکه ... دولت ... تو دیده خورد ی / دنیا ... چهره ... ت ... اصغر
از دولت ... تو ... دیگر ... لند / دیگر ... شد ... یک ... بدیگر
روی ... تو ... خنده ... افزیده ... گو ی / در ... خو ... وان ... سب ... اختر
تیغ ... تو ... ن ... / ... تو ... ماه ... اذر
چون ... تو ... سرخ ... حاجو ... تیغ / چون ... سو ... سبز ... حاجو ... سر
از طلعت تو فرخنده ... نوروز / فرخنده ... ز ... بخش ... ماه ... اذر

ای دل آرام ... به ... ب و دل ... / عهد کرده ... با ... لب
غم عشق ... طب ... طب / درد ... تو ... لب ... لب
... تو ... ... صنم / ... چون ... زانید ... لب
... ... تو ... عیب ... بود ... / ... تو عیب ... خبر
گر ... گم ... زلف ... جگر ... خاک / در ... گم ... ب ... تر
... کم ... زلف ... جگر ... / ... کم ... ب ... تر ... بخشد
تو ... پوشیده ... دوری ... سیم / ... پوشیده ... زر
هم ... هر روز ... ز ... / تو ... هر روز ... بر

قمر از چه ننشیند به صد بارگاه سجده برد — اگر بگویم وصف رخانت بقمر

مدور بادام تو اندر همه احکام سر در — مدور یاقوت تو اندر همه احکام [illegible]

هم بگویم سخنم هرگز با تو بر [illegible] — تو بگویی چه بگویی چند [illegible] بنظر

گر بگشند همی گرت ببوسم [illegible] — که برا و گره [illegible] حنا [illegible] گذر

روز شب همه شب [illegible] — اگر که خشم بگیرت که بخشم [illegible]

بو کسی دل دل جان که [illegible] — عالم آن گنج [illegible] که [illegible] در

به دروم [illegible] که وجود [illegible] — به [illegible] که [illegible] خطر

[illegible] همی [illegible] — [illegible] همه [illegible]

تخت [illegible] که [illegible] — ملک [illegible] همه چه صدف [illegible]

[illegible] به چنین [illegible] — بر تو [illegible] یک روز [illegible] تو ظفر

دروم [illegible] تو بتم همه [illegible] — رجب [illegible] تو بتم همه [illegible] به تجبرز

که بدنم چه [illegible] — که بدنم چه [illegible] شمر

[illegible] گرانز — [illegible] سپهر

[illegible] — [illegible] سر

[illegible] — [illegible] حشر

[illegible] — [illegible] اثر

[illegible] — [illegible] گهر

[illegible]

گوئی [illegible] بتر [illegible] — گوئی [illegible] نرمه چه جبر

[illegible] — [illegible] گهر

ملک [illegible] — همه جا [illegible] نوبر

[illegible] تو اند — [illegible] دورزیر

[illegible] از تو گنم — [illegible] دگر

[illegible] — [illegible] جرز

[illegible] — [illegible] زر

چون او بتی [illegible] بهار — چون او [illegible] بار

[illegible] عقیق — [illegible] عقیق [illegible] مدار

[illegible] — [illegible] صدف [illegible]

زلفش [illegible] — [illegible] بهاری [illegible]

[illegible] — [illegible] زرزر

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] قار

[illegible] — [illegible] خمار

[illegible] — [illegible] کنار

[illegible] — [illegible]

همش گلگشت شیخ زمن نوبهار حسن — کامخش کردن حلما رزار گذار
روز بهار او است جمال برابر دلیک — ررونت دنیا به دنیار رنجفار
با ورد بخت بد همه کرده عادت رهست — روز خانش هست زنا ورد به غبار
با شیخ است دین جمال همه خلق با او — بهتر از دین وزیر نیاز رد باغ بار
به یاری او امارت رزق است مخزن — به پایی رود درست رود است سمعتار
ررهبر رودنش برابر رخاک کمک — ررهبر رودنش برابر رخاک غار
پشته رودنش همه روز جار بوش — پشته جانه اش همه ساله کار
ررهور رود است به پشتگر نوه شرنگ — در کمین رود است چو خنجر نه چنار
رودنش گرود چو خنجر تار بر چه نور — رودستانش کرد خنجر نور بره نار
هرکس که نگار کنف رزق و نسیم او — رنش کنه کنیت ورم دلش نگار
کافر چه ریدورتش ور تیش ستیند — رحت صرار بخ به جای سنگ رز
رد جوه او دمست رنش گو بزنم سلب — رد خونی رود است هر اعتبار نگار
خواهی که کنیش جو که ررهبر رزمنی — حب نه بلک وکف رزرو ها نگار
هم بختیار باشد و هم نور بخت خلق — ارکت فوج دروت همه خلق بختیار
اکنش که اختیار کند خنجر راز او — برروانک بزه اورسات اختیار
مردیش به تکنف ورودیش به پیا — خوش بنش بکلدیال ورکیش شمار
دنیار هیش سایه هیش ادود لطیع — هر چند هیش گویر سایه بر چشم رز

با کمال او دیار

باجهر او جهه هی گزاید و ششه رنگ — ما کین او دار و شهد و شکر و بار
زچشم پر شک دل چون مار کرده ی — دروت نیک خندان چنین نور کرده بار
ری رخار عالم ری افت درم — ررخنه نت نو بهتر بش چه رفتار
ررسعد روزگار سولیت یار کک — ورفت زمانه معاد بخت خار
هر کس سپید باد کردی به جنب رای — کرد دور جنب شیخ تو دهر سپید بار
سه روزی روز ستانش برررنب چنین شفق — ورزدی رونمانت نزه پرشق و دیار
رری نو نام بد بپذیرد جواب نقش — رد لب قصه ها لب شب رمز زرد نگار
هم باکبر کینی و سم با درم بکین — هم بر سینا بردرس و هم بر سخن نوار
رری مر لفانت چه دیار خوش — رری مور نقانت چو کلک کامکار
سر یال جمال بوده زنتیخ دوراز جنب — سیمال دو تا بخیه پیش نوزد بار
دنیه همچو برگ سپید کهن گشته روزها — دران همچو شاخ رپه او رشته ابلد
کر ماندم سر چه نت بپذیر عادرم — کم است سه لگار به بخت پستوار
ررونت حیز بودم بر پای پای بند — ورکار چاکرم دروت بستوار
تا همچو تار بنه زلف بتان بر کف — تا چشم جویبار نه به چه زلف یار

موی سپید و بالا سروی سیم بر — که نقد ورد برگ سبز
رخش همچو سیمی که گل بار — فرش همچو کرسی که دل و دم به

روان کرده از نقش روی نقش نقش — نخراده در وصف نقش منبر
که زلف رو بنموده ست من — به نگارگان نگار گیسی آمده به خنجر
برخ برث دروز روز فروزان — فروزان بدل درب دردم اذر
نوزده همی زلف او آتش رخ — خود آتش دل بوزد همی بر
گرازگی کمان همی ستاند پریان — بیادارم سگ عجب نیست گند
عجب زان تب خود که دل ستاند — ز پریان جادو به یادارم و سگر
خجسته چنان کم بایست رخشن — به ارژنگ ان آفتاب ستخور
ری پیکری مز شد رکاه آمد — گذشته خورش دلش زده پکار
وا رخم اند فروشان و بشوخون — دودپیا پرز لولو سیر زده عبهر
سرو سیم گون لب تشنه زرگون رخ — سنگ تنگلیف رخ سکلیم بر
رمانده همی خفت رجای بژل — رمانده همی شود بر بر بر
زنسرین همی کند برگ بنفشه — زیرکسی همی ریخت آب سعتر
ولیکن گشته ز رشم سخت زران — چه زربار صرصر درخت صنوبر
خود الف همی نیز و مستقت — بچخت بود بجم در لب خوز
کسبنی شقت رفود زبان زنان و نالد — صریخت زبانه ی دل لب و اختر
زجو ها که گشته بر دارب دشمن — رنجشت در کشته مالف خود بر
بدر گفتم ای حسین بود دم — ز ارکند کمان و تیغ یافت که مهر

قضا روزی

قضا روزی خضر کرد آب حیوان — کشیده ظلمات خنجر سکندر
تو از علم ره زدن گرگ شب — کمین از علم بردل کژ کر
بکن و زعلم بخون به ره درویش خود — چو درویش خنجه که کرده نقاره
هم از تو به تیره بدم و پیکان — که چو خیره باید کشیده کهر شر
برفت ز رفتن برازی نهاده — یا که رفت بر ریگ دشت سر
نشستم بر دل باره بازیب فر — که هم کمان است هم که پیکر
ستین ره ز زرخش و شبدیز ماه — ز رخش بد پر بود شبدیز ماه
زده بر پتی قضای حنظ که — ز تیغ بر باد دعا ب پیمبر
هم دیدم زرزم کوشش منقط — زمین و دم ز رنگش نعش سنجر
آب زیر دل همچو نوس تم — به آتش درون خنجر ابراهیم آذر
همش دم کشیده همش تاب بسته — همش تیب فربه همش ساق لاغر
همش دستهای رخچال بر کوشتی — که اکشت بردم در قهای دوفر
سر از زر بیابان بهشتاب فزاو — همه جای وثوق و خزنده لام اسر
و درسته پوسته خار بغیدال — چه درزان فتح و خنجب عنبر
که چو زیمن تیغ همچو بر دل — تیغ همچو پیکان تیغ آهو نشتر
به طمع تهی دست و دستنام لشکر — چه طمع ابرا چشمه رجال کمان فر
درو دو پیسته چه ز تله بر چم — بدو دودرویش ز بر قله سخر

چنان کز فلک گر زند دیلمی
برست گرفتند کاغاز کردم
خداوندگار شهنشاه عادل
که تیغ اوست دیوار آهن
به یک نقش در صد علم یزدان
بود گفت هوش هفت دریا
که کینی بری و پولادی
درخت بریده و لیکن
در دو نحل و شیره شد چو پیدا
ز شیر روییدن او دو شب لاله
سر خار با مهر روش نخ طرب
چه چیز شد کز شگفت کینش
هم اوست گشت و لیکن شد اش
ولایت ز گردون روشن سعالی
چنان چون صدف سر گرانی مولود
روز فرخ با یله سر شهر بالغی
چنان هم دریاست او بگذشته

لعبد بیب رز ش که گزید فتنه گر
به جای فرزند هیچ پیر مظفر
ملک بود لطف خسرو بنده پرور
که با دست او گنج دریا بی خطر
به یک جوش دینار در صد گنج قیصر
بود تاش هوش دش هفت کوثر
ز گردون اندر انبار حقه
زبانش با بله هر روز دینه سبه
در دو عدل ظالمش جور سر خنجر
بر آسمان شفق حیدر یا که صد همبر
شوند در باد روز تب کو تر
همه تیره پرچال ابرا اختر
ز گشت و آتش چه ابر را خنجر
برز که زنار او شد شهر
چنان چنین عرض شد شهر بگو بر
بر چنان کمر ز بی با بله قیصر
زمانه چه سیم و کف اوست ارکند

جهان را به رستم گره داد و لیکن
به جنگ دیوزادان تیره خفتان او
و گر علم عالم بر خوانی بپیش
دعا شیر پیر سر که گردان جانزد
به باغ دولت به جنگ روز اسکندر
است راستی که روسم روزی شان
همه روزت روا با تو حجت به بخشش
از آنجا که صد اکنده است بدی
چه وصف رنجی او کنم هر جا
امیر جهان از پی که هر روز رش
تو طلبند او را و پیوند او را
از آنجا زنهار نبرد سعدی
چه لشکر کشیدی به جنگ خلاف
ستوش همیزان لشکر را که هر گز
سبب کینه زکوه و شیران
هر یست دیوزادان تیغ جهان بند
چنان بگذرد تیر آتش بر تنزل

کفش برده است دریم سکندر
شوی چه کیف ای و بگاه شو پر
بیا بیرزد و باز خفته مکرر
به فرمان و تدبیر تو تا به محشر
که یک بیت هیچ تو بر خفته ابر
که هم مال بخش و هم مال گستر
ز نخجات روا با تو حاجت بود در
تو ای تو را حد وصف تو را بر
مدیند تا خود نپسند یاور
شهر از طلعت فرخ تو منور
ز روش بعیب زردی برادر
ترا کرد یاری و نصر یاور
روی اسم ز لشکر او بعسکر
بینش که جنگش ان و جنگ هامبر
ز کوه کردان تا بارش سکندر
بر زیر دیوزادان تا بر سر بر سکندر
که بگذرد تنگ ندان ز جوهر

همه لشکرش تیغ و پا زین سپاه — همه بر کشادند کش و درع و ستبر

همی تاختند از دو لشکر سوارا — همه جنبش عالم شد برابر

که خیزد همه چند در دشمنان — که با بانگ [illegible] و دشت کشور

زمین گرد اسبان و خون سواران — هوا گشته جنبر زمین گشته کمر

ز روز [illegible] در گرد اسبان — زمانه ز روی زمین زنار و خنجر

همی مانند لشکر بر [illegible] که در کوه — شده برق باران و تندر هم [illegible]

ملک [illegible] ان دو لشکر — بلا [illegible] میان دو لشکر

ز هر جانب [illegible] خنجر خنجان — ورزان [illegible] ولوله [illegible] تیغ صفدر

چه جنبش در آن پهلوی [illegible] — به پوشیدی [illegible] خنجر

زهم بهت [illegible] جنبش دو دشمن — چه روز جنبش کوه [illegible] برابر

به تیر و سنان در شده دیده و دل — بگیرد [illegible] سینه و سر

سپاه و [illegible] پرده کرده — سپاه [illegible] در روز [illegible]

[illegible] در [illegible] دو [illegible] — [illegible] خنجر

[illegible] زرین [illegible] — [illegible] یک [illegible]

دو [illegible] تو خاک [illegible] — همه [illegible] خاک [illegible] کیفر

که گر [illegible] [illegible] کشیدم — [illegible] [illegible] در خور

[illegible] [illegible] ز [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

در آن [illegible] کردی که چون [illegible] — [illegible] [illegible] شوم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] را [illegible] — [illegible] [illegible] مجبر

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] شاهی — که [illegible] [illegible] در خور

[illegible] [illegible] همیشه — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فرمان [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بستم — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] زلف — [illegible] [illegible] [illegible]

زلفش لب لا تنگ رشته بلیه
رندی و بنه گفت رم چه قد بار
رنگ زلفش دوده دسه رخاش
ای رگ حورچکر ای رگ حوروش
عشق تو گوهر رست رخش لودبها
تا که بود در عشق زخم رزد استه سنغ
سداد ودر کن زلف دواد پشه کن
سداد تو کجا کند اسیر به دیده بشر
فرج نهد لا الوف بلوعف باد
هستفاده جود خانه ادب پ حیز
ترتیغ ترزنمرا تو ایش رارتخنسر د
هرزا گزده چشم بدی بسی رد لفا ه
رمرده ره اوست ولی رزلال نفع
ای حنای فرد زلیف دخود رزشرف
رکد ثبت بردل بار دل لب زنشه لا
دردل ر رازنر چه باب بار ژی
درندرگکه گزنرنیشه زتو سنخ

روئش لب لا یم رزوده بعضر
درقتر او همه شسه ام جگاه شغر
کای به خلخم کای بشو شته
هم زنت بهتی اسم زلور خوزر
روی تو آتشست که عشقش بود برآ
تا که بود بجر لبم حکنف در دیده تر
ماه تو ران دلم نحو تو گینه در
دیده ربست علش ددر دزد کر
هم درتش گرین هم اهش گهر
هستفاده وب بخنجر اداب تا تر
نان ترزز رتفام ودار ای ترزا نبر
هرزا گزنه ستی دلی رز بری کنرد
رمرز بخفای ربات عدودر دلی ضر
دی حنای رتفع خطیر ردل راتنه خطر
دردو ثبت دردل رتمال کنه رژ
رنحال سعفلنند بچه بهانی رگ درچ
دربدرگکه گزنه سی زنظر

مرگوش گرر چدایدار چشم کور
درنبرز که گزنو شدرتو ستخم
رزنبر زکنه سیم بوبدری تو چجی
ربرزنیال سنگ بودجا بگیاه سیم
عم رزنفیر زنگفد شده لا بهنه لا
هرکو بر ضهرست تورنا ته شفر کنند
ای قحزال حال ای تیغ روز گذار
ای ساعه لهاکه نرفر پیر خونیش بوجی
اگرزال بر نهرست علی باندهدم لمراد
هرچند هم شعر کنم سوی تو اتسی
هرباک شعر فنی سبب ترنفر کند
باک رزنال زبو فر سوی جال
بردو تبال تو چه جبال بار جا بگیاه
چه زکنه رزی تست بهم رزنی بنای زجر
رزجودست حودکر بردلال جنب و کنه
دبیا برای تو خضر رزدزدل لبو
کوه لبه ترزد به عشق و بهوار

هرچشم گورسو حد ابرگیسش کر
رزنبرنفر گرگند سی رزنظر
رزنبر زکنه رزدودی رنی تو بی خطر
ربرزنیال خاک بچه بگیاه زر
سرور برز رحنام گوتزول قضا مرر
سی که کنبانه درمال نو سفر
تا دیده ثبت نخشش و کجنب تو جانرز
هرکه مبرکر تری رعدم لب ه
ملوارندم که زبر خویش ر استه
هرچند تو اهی تنک سی تو نظر
هرباک بیم تو بلورمی کنه سفر
تا جان لکا فغان زنفر جونوی ستر
بردو تنگ لا تو چه نظر بار ستقر
چنده زنضر کمها ست ای زری کیها فر
دردنیه رمرزنت بردی لبه مهدر
درم برای ۵ ای بهم ترا خضر
مهمان لبه نبزد بمه فقی ر گرز

همواره پاینده بود زین و تاج و تخت ان — همواره برگ و بار تو رنزد تو کهر

گر آشتی [illegible] چه بهتر ز پیش لشکر — چه بهتر [illegible] گرامت [illegible]
چه بهتر گشتن [illegible] [illegible] — چه بهتر کمند [illegible] [illegible]
چه بایه باید ... رنج باید [illegible] — چه بهتر [illegible] [illegible]
چه بهتر رنج بر [illegible] چه باید رنج بر خسرو — چه بهتر [illegible] شغال [illegible]
ملک چنین لشکری باید [illegible] — [illegible] سپر را [illegible]
نشاط تازه [illegible] بر [illegible] لشکر تازه — [illegible] بنزل [illegible] دیگر
دگر بنیاد [illegible] [illegible] — ملک محمود [illegible] [illegible]
شگفتی نیست محمود [illegible] — [illegible] [illegible]
شگفت [illegible] [illegible] — سپاهی [illegible] [illegible]
بزخم تیر چنین [illegible] بزخم [illegible] — بزخم گرز چنین رستم [illegible]
کی خسرو چنین [illegible] — کی [illegible] چنین [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
بیک [illegible] [illegible] — بیک [illegible] [illegible]
سپاهی [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

محمود [illegible]

نبود از [illegible] [illegible] — نبود [illegible] [illegible]
همه [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

و چون جمشیدی و صاحب [illegible] — تو چون [illegible] و صاحب [illegible]
اگر دیو و پری [illegible] سلیمان [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
اگر [illegible] [illegible] — اگر [illegible] قصه [illegible]
[illegible] [illegible] خاقان — [illegible] [illegible] قیصر
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] بنفشه [illegible] — زلفین تو [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

ز جعد سیاه تو رسد فیض بسنبل
این را د ظهر ز نسیم شد آن را د ظهر از سنبل
سروست که در باغ بهار [illegible] برورد است
گلچینی لاله و گلعذار همیشه
پیرایه گلعذار تو ز عنبر سارا است
گلزار رخت همیشه بود بستان ارا
از سنبل زلف پیچیده آید لاله
چون حلقه زنجیر خطی دل [illegible]
ای باغ همه گشته گلعذار بهشت
حوری ز سپهر از دو بای لطف [illegible]
از خوی رو نمیش بود وماه کمانش
بر نارک فرق ترنج گمره است
دیدم ماه که در جوشش گره ترنج خشم
مانند شکفته ای ز رخسار ب رنج
بر حسن از زلف در زنجیر سیاه است
هر از نبود حسن وفا و جو حور
حوری ره دو شنیده روز [illegible]

کس را به جمال بدور آن ماهی عطار
فیض ز زار بر دای دل زرار گلزار
یا قد تو ران بنر نو کرد گلنار
وقد به لب لاله ی رخسار رخسار
ور این دلبر پرینی لولو ی شهوار
ره به دریچه است بر دو دیم گلعذار
ره به تو باز بید [illegible] رفتار
کوکب دهن دری چون نقطه پرگار
بر بندره هه چو جی دلکنا ره چو فر قمر فرار
سروی که ز ابرش لگی که رفتار
از دو رخ کمر بود لگ ترنج حوار
ز دو دیده ستاره بر ره یکبار
ورد ای تا فته زلفش بدیده ای یار
ز دیده ای دو ره وشیرین گفتار
بزد ترنج و لب در گرد گفتار
ما کمر از حسن درد ای لوب آب فیض یار
ور ز نبود حور بهار بعد و برار

دوم فرخ

بوالنصر محمد که برادری دهد بردی
با زبان [illegible] با دل [illegible] زبانی رقول
بر باغ صبح ادوار زبون بر بود ارزر
بر دولتش و عدار اشن و [illegible] بخشش اد حق
در ریشه و گل براش بر گشته
ز باغ تو زنهار همی خوبیز پرند
خرمنه نو زبار گیاه بسته زنده
پو چو اپت تو نیست درد ق وذی
در ازم همه الفظ تو گشته به اش
هر ازو ز برتر تو بدید ابر عسمری
بر دیده همیشه ست تو گلش بر عجب
گر صبح تر صبح حال کش گوید دروغ
بنگر زر گیاه ورد فی که گوید
سر هم چه چینی تو گمر بندد بگرزد
چو نیم ماه گه فز زبار بهر تو بنشند
چنو ماه [illegible] بگلینه تو تن خشم
سرخ است بر دای سر بیار تو در دونش

چون طلسم طلا بود و جد گذار
سازنده زکوره نوزنده رو دار
بر جاسلاد سورتی زنبور ارمار
دو ز بر زر دو شینی و ربیش و تیار
در ریشه تو تیز ر گل بنده ودر
در دولت تو قرار بار همی خوش بنار
از شمع زنهار که فتنه زنهار
بر دوان تنفد شد آن ار آدم رزار
در زم همه تو تیز است و ما اد ار
در زر بر بغلی بود ساقی بر ار دار
چون بندی در زر تو بار بر دار
بر خشم ایت به چند بر سایش ستغفار
ز ابر گل مقدار بود است بگر ور
جا در بر بود با بگرکش تو دور بار
در زمانها ور دوش دل لستن زنار
در غم همی رنجش کنه گنهده ز زندار
ز دولت بر دای زلف تو خود

ماه و رخان خدو بران سیم ذقنش — رخ بر رخان رومی به لعل و لب مخمور

سکنیت حقیقت بود و به مجازی — حروف لطیف بود و لفظ به عبیر

و آنچه به [illegible] نگاره نکرده — گروهی دگر [illegible] [illegible] بگذار

زلفش پیران [illegible] نقش [illegible] — رخانش چه پیران [illegible] نقش چو نگار

[illegible] باده غم و درد دل [illegible] — [illegible] [illegible] نبرد [illegible] بار

[illegible] باز [illegible] [illegible] — تا باغ [illegible] سیب [illegible] دو دار

[illegible] [illegible] و چنین گرده باغ — [illegible] سیب چنین باغ [illegible]

سنبله [illegible] [illegible] [illegible] — غنچه [illegible] [illegible] وجود [illegible]

[illegible] [illegible] ترنج [illegible] — [illegible] [illegible] سیب [illegible] خور

[illegible] عیار [illegible] تب [illegible] — [illegible] چنین [illegible] [illegible]

عارض [illegible] لاله رنگ [illegible] — [illegible] زر ماه شاخ [illegible]

[illegible] [illegible] ماه و خورشید — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] چو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] عنبر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دل برباید [illegible] ترنج دو باد ام — حال [illegible] لب لعل چه شکر

[illegible] رخ لاله [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] زر [illegible]

[illegible] [illegible] چادر زرین — گرد همه باغ و بوستان [illegible] در

[illegible] [illegible] رنگ [illegible] زرد — چنین رخ [illegible] عاشق [illegible]

شاخ [illegible] [illegible] چه [illegible] — رنگ [illegible] چنین ورق زر

[illegible] [illegible] چنین رخ [illegible] — دیده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سیب [illegible] [illegible] باغ [illegible] — [illegible] [illegible] درخت [illegible]

چنین [illegible] ترنج [illegible] باد — شاخ [illegible] [illegible] [illegible] سر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نصرت [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] مظفر

دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دولت [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] چشم خلق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان [illegible]

و مار دلش ورد دی ورش وقت
رکه نجت ادلو شکفتم ردری صرابک
تا نکیتی خوشگوارد جا نیستان و نشرب ام
ما دریا راں او چمن نوش نیره کاسن ل
عیش فرخ بارمات . [illegible]

[illegible] جاں [illegible] ارکوهاں چشمار
بر کیا زمن او دوست کفتم ردری صد ار
[illegible]
[illegible] در گلش خوشگوار
[illegible] زبانش [illegible] کنار

دل کفا زبانم دلم بزاجم کفار
شم رخا زرهاکشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه جهان کفته [illegible]

[illegible] زبانم ردیم بجوش دیده کفار
دلم بزرم بجوشت درکشت زنار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که دریف شاه بهتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هزاران گونه‌اش او را پدید است [illegible] پس
برست از بیابان و [illegible] [illegible]
ز آب تابدش چو گاه گردد کوه
بر کمر سنگ که مرد و لو بدرنگ
برمی و بر بدلیش بر کس چه پسندد
رود را هست به قربی [illegible] بزرگ زینی
ز بخت او است مردان کس از عالم
همیشه تا بدمد کس ز نو بهار بباغ
رخان ل خیج لب ل دیده باد چو [illegible]
خجسته باد برش تو خجسته کیست
عزیز باد چو دیدار [illegible] و [illegible]

هزاران نخش نپی پدید است نگار
بهار سپهر کان بر تخت پیر نگار
اگر بپذیرد خمش چه مرد [illegible] مار
شود بخشش از شاه [illegible] بسیار
بر آسیب و از روش و درد حق [illegible] نگار
کجا مرد و [illegible] [illegible] سعادار
به ما رود است [illegible] کس [illegible]
همیشه [illegible] [illegible] بر بار
دو چشم [illegible] [illegible] باد چو بار
[illegible] [illegible] [illegible] نگار
گر زو لبه [illegible] و ز من تو دیدار

ای ماه نوش [illegible] گفتار نوگفتار
[illegible] زو [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] [illegible] شاخ تازه بر
[illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible]
خورشید روزگار [illegible] [illegible]

بیشاخ [illegible] [illegible] تازه نوگفتار
کرده [illegible] [illegible] روزگار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روزگار

جز او نیافریده خدا هیچ تاج بخش
بخش [illegible] [illegible] او [illegible] باد
خرم شو [illegible] چنین نفس از [illegible]
ما [illegible] [illegible] نفش [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بازحوم [illegible] خنده [illegible]

چون او نیافریده [illegible] [illegible] [illegible]
و آنکس [illegible] حاسد او باد تاج [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چشم [illegible] [illegible] چنین [illegible]

رخانش و زلف نیکوان چین و طراز
گهی ز [illegible] [illegible] دو [illegible] رقم
ز گونه [illegible] است زان [illegible] باد
گهی به چهره گیرد دو [illegible] گلنار
دگرش چشم کینش و دگرش چشم [illegible]
نوان چو [illegible] مجره گشته آتش گاه
بگونه [illegible] [illegible] دو چو عنبر
گهی به صورت نون گهی شکل الف
[illegible] تیز تیغ کو فرود کنش به حرف
اگر سپاسش حال [illegible] امید ناطق

همیشه [illegible] [illegible] باد دروغ طراز
گهی [illegible] کند رنگ شکفته طراز
گهیش [illegible] چنین چهره [illegible] در راز
گهی [illegible] باد و عقیق گوید ساز
دگرش چشم [illegible] و دگرش چشم ساز
دو تا چو آب و خورشید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] برخم خنجر گداز
گهی [illegible] [illegible] گهی [illegible] باز
[illegible] [illegible] زده [illegible] تیز آواز
هم زبان سپاسش [illegible] [illegible] امید گداز

که بر جاه و زنخدان فسرده نهیب | که به جاه بناگوش بر شه نغمه راز

همی نکیب جوال از پا و لب و خد | حلف دهم بوله بیت خطی و به بگداز

سکان حضرت ابونصر سعد بن مهدی | که سعد دلبران دادار ابرش [illegible]

خدایگانی که شاید جوار عدل اردی | خدایگان که گوید برش خبر بگداز

کنار ریاحین اوست همه پر عدد آفتاب | [illegible] اوست همه کعبه برراز

زر و زر زند عنین چوب و خرد ز غم | [illegible] چه جان [illegible] رز غاز

ای نیاز چه مردمان بد آتش تو | [illegible] تو تیغ [illegible] و رز و تیغ نیاز

چون تیغ [illegible] دم فرز | چه شهر [illegible] بالطبع [illegible] دمساز

عدو چه بشنید روز تو به در بنرد | [illegible] دیگر [illegible] رهوز

به حکایت [illegible] و صحبت دراز | بکنیت [illegible] و [illegible] زبر باز

جوانیان همه گشته بنده تو بالطبع | برگزیده [illegible] کمزند [illegible] فراز

به پیش [illegible] و [illegible] یا بارنت ا | به پیش طبع [illegible] صنع لعب باز

اگر چه [illegible] که بود کام و اوربه [illegible] تو | [illegible] جهان ناز

همیشه [illegible] دولتش و [illegible] | همه جمال تو به پیش [illegible] ابناز

موزه [illegible] وقت تیغ کهن | [illegible] خشم و [illegible] جلال برهوز

همی [illegible] که از رنج [illegible] قلم | [illegible] قلم [illegible] ساز

همیشه تا در نیاز [illegible] ورنج | همه [illegible] فرازد [illegible] باز

همیشه روز تو بر روز خوشتر اردی باد | همه [illegible] بکام خوشتر از آغاز

از غم ہجر [illegible] همه خوبان طراز | [illegible] چنین [illegible] طراز

[illegible] نظر [illegible] | [illegible] دراز

اگرم گوش به [illegible] و نرم دست گوش | اگرم خواب [illegible] چشم فراز

[illegible] فراز | [illegible] طراز

[illegible] رخش | [illegible] راز

[illegible] لبی | [illegible] باید باز

[illegible] بیا [illegible] | [illegible] نیاز

[illegible] | [illegible] جواز

چند گویم [illegible] | [illegible] گداز

بحقیقت دل [illegible] بردی [illegible] | [illegible] مجاز

[illegible] جام | [illegible] باز

تا [illegible] تب [illegible] تو | [illegible] غماز

گرچه [illegible] | [illegible] نوراز

[illegible] | [illegible] به نغز

[illegible] | [illegible] بطراز

گر بگویی که بتازد سوی تو دولت بخت | ... دل و جان [illegible] دولت [illegible] لب باز

ای [illegible] کمی عرصه [illegible] | پیش تازی و جان [illegible] [illegible] متاز

تن بدخواه [illegible] چنان [illegible] | که کسی پاره کند [illegible] دیبه [illegible]

ای همه رادی [illegible] یافته [illegible] | وی همه عشق جهان یافته [illegible] دست آز

[illegible] | ز عطای تو [illegible] شده [illegible] [illegible]

هر که او [illegible] جوید [illegible] | مردم [illegible] جوید [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] ز عقاب [illegible] [illegible] باز

[illegible] | به لطافت [illegible] به فصاحت [illegible]

[illegible] | دولت [illegible] و پیرایه [illegible] جهاز

[illegible] | تا بود خسته دل [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

عدو [illegible] حقش [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] باز

همه [illegible] | [illegible] [illegible] ساز

[illegible] دولت [illegible] باز | [illegible] دل [illegible] باز

[illegible] | [illegible] [illegible] باز

[illegible] | حقیقت [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible] کارساز

[illegible] خجسته [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] بوده [illegible] | [illegible] که [illegible] خسته [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible] باز

[illegible] بخت [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible] باز

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

زبند تو نبود بر تنم را رها — قفس بشکند برکند تو پر دراز

ورا گذرد ز نخت عشق داده کشند — ز روزنا که ز نگذرد ب در بلات باز

چه حال شه نزاری در ایام رنجر — که ده گه کالقفس بی بیداری شب دراز

سیه طاق . پی آن درازی نفس — گنهی بلاقی گشت ای بی رنج روز

همیشه تا که بتابد مه و بیابد سرو — بپای لاله بیرد باب تا بال ماه نیاز

در دیده بادهای گذرد رود نشان تن تجشت — به پیره باد برشم و دو شاه است گداز

حیات در دشت درکوبها زیست باز — در دشت ربکرد بچرخ گرما باز

درد در دشت روی هرچه نشت تنگ — سلامی نشکن کشت ابر بر تو نشینم باز

سرکش درکند مرقرار را نیب — نسیم باد بکند زلیت در فراز

اگر گذشت هرد جای بر دل خشن — و گر گذشت زمین جای میگساران طراز

چه رهروان خط دن جواب گشت قال — چه میگساران طراز زمین جواب نقش دراز

ز نافه باد فر بیش کرد طبله عطار — ز نغمه در بهتی گوی مطرب نواز

سحاب کرد گلزاری گشید پر — تاک زرد گمان ز دیر زمی کنه روز

کرد داغ گل لاله بر رته بارز رفت — ساتی رفت زر فن گلها گرفر باز

زند گذری جانم ببرها در زلف تو نشته — در روز زر ی عشق تبرها در زلف دراز

تر خنده خنده همه ساده من ازی گری — ترناز ناز هم روزه من فروز فراز

ابل

ز رامی نزاری گفتم ز نی تو — گریه مهر من از استاد بنده نواز

صبر من گناه گشت ز عشق در زلف دراز — کو گه کج کمند گیسو است کمند بلند باز

تا ندیدیم زلف او ز گردش ندیدیم کمان سپر — تا ندیدیم چشم او رنگ ندیدیم مهره باز

یعنی ز آرزوم دل کش خون بردیم بچال — در آن آب ریختم جا کش بر بردیم نیاز

هر چه بگلیم ز عشق دل در زلف بر شکنند — سالها گردیم زیر سر شهور سر فراز

حرفی دل سر بآن در و بچال بازی در جهان — مهرت دل لرزان در دو نشنیده گدا باز

تا تو بر رو رخت بی حبیب چراغ — بر سیم دو چراغ شمع زرنده زاغ و بستان باغ

دریات ز باغ گلی بستر طیب — ز ایتان حبیب زبیت آتش زاغ

در باده شه خیزد بگردد صحرا باز — دریغ گشت چراغ بگرد در شب باغ

در باغ بخوری ز نسیم فروغ گل — ز گلگشتی شوق در دیده شکفت داغ

در مهر در گل نخ فروزنده جهان حباب — در گلبن بر چنار فروزنده جهان چراغ

هر مالی تو دل ز بلبل خوش صد ادب — رو در عشق نغمه ز بلبل صد چراغ

در باغ و در باغ غیر غم باده ما بود ل — تا جای بر دو باغ ببرد جای زاغ.

ز نسیم گلی شده جان عنبر و گلاب رنگ — ز فرزند گل شده جان لب و دیت سنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جعفری دبار داده شاخ لولوه رعوض — سنبل و بپا کرده باغ عنبر در بر ل
از نسیم باد گشته مشک و عنبر پا خطر — در کنارش در کشته در در مرجان سحاب
در بخور ... ل ... از گوهر ... — پر زبانی ... خیابان حوریان ...
ابر کف ... قطره گستر ... چشم — باد گشته ... صبح ... بر اطراف ...
مشک ... بار ... گوهر ... — در بهار ... دست ... جاب
قبله و ... دست ... حال — فخر ... برادرش ... در ...
طبع ... کهف ادب — دست ... روز ... اوصاف ...
... بود عالم ... — خورشید ... نامه ... کتاب ...
جا ... مجلس عالی ... — ... اسکندر ... استعداد
ذره ... در ... نیاز — قطره ... فرق ... در ... رنگ
... گوهر ... — ... گوهر ... ذات ...
با تو بود ... زوال — با تو بود ... ...
کار ... ... — ... ...
... نامه کار ... — ... نامه کار ...
... دشمنان ... بود — ... ...
دست ... تو آل — ... جدول
... عقاب ... — ... کشته ... کوه ... ... دل

دیده ... [illegible]

دست ... رب ... — صبح ... رنج ... عمر ...
لفظ او ... فرد ... — طبع او ... حمید
رنگ ... ... خاک — در ... گرد ...
... در ... لولوه ... — خانه ... ... حال
... جان ... حق ... — ... ... حال
هست ... قضا ... قدر — ... جان ... ...

خیال ... فرق ... بر ... وصال — هر ... رنج ... جمال
در ... نهیب ... خواب — در ... جسم ... خیال
... چشم ... کوف — شاخ ... پیکر ... دل
... فرق ... — ... ... وصال ... دل
... نهیب ... فرق — ... فرق ... جمال
... کشتم ... — ... کشتم ... ناب
... گرد ... — ... جنبش ...
... — ... حال
رفیق ... دل کشته ... رفیق — ... حال
... دل ... — ... عذاب ... حال

[illegible]

[illegible]

ز هر سو به غمزه دو کشت سایه افکند او | چنین بزم و رزم کین دو منزه بو بکلیب
ز هر جو شعاعش از کناری و آشتی | طاعت ادب سنج ای عاقبت آرزو طلب
هر چه پیر دل دگرگونه رود خورند مالو | راست سپهر ای هم سوی شی همه پیر دل یکیب
گر نیز نیازی نباشد آسمان ای | رزق بر او لطف گاه و روز کعیب
چنین سرو و ریب بگیرد چنین قرینه نغر | عالی مسیحو عالم دقیق انجمن عقاب

ابجال برادر شتن بد حساب | بگذار زنانش همیشه برکیب حال
از دل زنان که جمال بود جانش آن بجو | جمال با بر دو لب سکنی نکرد و نوش اجعف
وگر نوش تو دو لب سکنی جمال بود شب روز | وگر نوش تو دو لب سکنی جمال بجو سر و بال
حال یار شد و فان در جهان بشر و یتب | هر روز بود و شعف و دل العیاره قات
بگوی خیره که چنین بسته شد قلندر ثنا | بگوی خیره که چنین بسته شد قلندر بلادل
تو بیره نخی نبد کان با یدگفت | در کس نیاز تقدیر ازرد مساک
همیشه ابر و نیز او خلق با پیشه خو ا | همیشه گرد آن کرد دل خلق پیشه ها ل
دل تو بسته بدتر و عاجز از تقدیر | هم ز تخره داک عاقبت از جهاب
عذاب یار نیاز ای روزگار شما | خلق یار نیازی ای روزگار جهال
نبود شهر دوران ق خوشتر زر تبریز | به ز یمین و بال دو نیکوی و جهاب
ز نازو نازش همه خلق بود خوش نخشش | ز خلق و بال همه اهر بود ماله مال

دل کو

درو لقام دل خویش هر کس سخن | همه و بندهٔ وی اللہ قاضی مقضاف
یکی اطاعت ایزد یکی به خدمت خلق | یکی به جستن نام و یکی به جستن مال
یکی به خواستن جام بر جماع عفاف | یکی به تاختن یوز و زر شکار عفاف
درو لبان با لطف ان سرشته گوی | شب غنچه نشان شکفتن سکین حال
که به خویش امس که هر کس بد تر | حال خویش امس و انشت هر کس اهل
به نیم حیف دل گر ز دل کش رارو قیب | به نیم حیف دل گر ز کش رارو تاک
ضد آید به تبریز بر فکند قا | ملک نعمت دل شهر ر کمانت زوال
در آن گشت نیک و نیک گشت فقد | زبان گشت ریاد و ریا گشت راز
در ابدگشت زمین و حیله گشت بانت | دشمنه گشت نگارد و دو سره گشت تنهاف
سیاه روی که بیش همه سر بود کلاف | لب در رخت که ناخوش ام بعد ملادل
گران در رخت نا نه نه گفتن نگو رشار | گران گردن نا نه کفتن کم اهل دل
نگه که دسته شر زر و به کشته بود پری | نگه که جبه شر زر دانه کشته بود چو ان
یکی بخوش بد کری که هم دی | یکی بخو ره کجی بد کری هر مان
همه جبره بدبدیم دوره رسته خیز | به پیش راست مهری و قلب درجان
گزند دور کار و زید در جهان مهمال | رسید گزند جهال آن کار کرف چاک
نگاه دور کار و زید در غلام حال | نگرسته بجالی کجا گرفت گلال
چه لحظه به به گفته انشتم ارب ورز | ساز و بله رود و بسته دو تیغ و د ملادل

بهر بود دل من ربوده چند گفتار / بو جست بود غم دل سپرده چند بهار

ببرد لب حال [illegible] دادی بعلم جواب / [illegible] گفتار همی کردی [illegible] سؤال

نگاه گرده [illegible] زلف / نگاه گرده [illegible] زرین [illegible] دل

زرگفتن [illegible] نشنیدیم گفته [illegible] / زیانکده [illegible] پنهم گفتن [illegible] حجاب

[illegible] خوار [illegible] زرین بود [illegible] / که [illegible] زرین [illegible] زلزال

زمین [illegible] زرزل [illegible] خوی / [illegible] سده دل [illegible]

[illegible] شاهان [illegible] تیغ [illegible] / [illegible] شیر [illegible] کیاست [illegible]

[illegible] عقیق / عقیق [illegible] رنگ [illegible] دل

[illegible] زرزان [illegible] / [illegible] ثبات

[illegible] بود [illegible] ثواب [illegible] / [illegible] بود [illegible] ثبات

[illegible] دره / زمین [illegible] صفات

[illegible] محتاج / [illegible] تیغ [illegible] محال

[illegible] تیغ [illegible] دل [illegible] / [illegible] تیغ [illegible] جنگ [illegible] دل

[illegible] خشم [illegible] / وگر تو کینه [illegible] دل

[illegible] بر تنش [illegible] دل / [illegible] حیات

[illegible] تیغ [illegible] / [illegible] تیغ [illegible] عیاب

[illegible] تیغ / [illegible] تیغ [illegible] ساب

بار [illegible]

[illegible] بر روز [illegible] / [illegible] روز زوال

[illegible] شاهان [illegible] / که [illegible] وقت [illegible] حجاب

[illegible] عجب [illegible] / [illegible] هم [illegible] جلال

[illegible] بود [illegible] ملوک / [illegible] جدال

[illegible] ملوک / [illegible] جلال

[illegible] / [illegible] جلال

[illegible] / [illegible] مقال

[illegible] آید / [illegible] جدال

[illegible] / [illegible] مثال

[illegible] مجاز / [illegible] جمال

[illegible] / [illegible] مثال

[illegible] حباب / بگیر ساغر باده [illegible] جلال

همیشه [illegible] طراز / همیشه [illegible] ل

[illegible] لب [illegible] / [illegible] لب [illegible] آب

[illegible] / [illegible] تیغ برق [illegible] حباب

[illegible] قطره [illegible] / [illegible] آب

زشقاق کرت زار و شنیدور با نمم | بر زمین پیدا است همچو ارزنده ال بروه ساب
تونش سیم صندل و تیره کا فور بود | فرش سیمابی ال ابر سابی باغ خلاب جاب
زمین قبرس مدبود ال همی خون غزال | بر زمین بسته زبرک گلی همی سازد غزال
برق تابان زنیان ابر تیره ما بداد | چون دم زنگی فرزند ان آتش سدی زکات
بود بخت گلی بند بلبل زی کا گاه | ریخته گلی فرشته نشاخ گلی بود و فرجات
همچو طاووسی که جلوه شاخ شیرزل | کر بوطاووس را رنوعیا پره باب
زبسته ال خلبربین است ودر بحال عروجین | سیاره حور عین بشنو زبر جلال
ریعه رنگ دل هدران سی غزبان کنه | ال جامه کز خورزنش ابر از کزند دل ملال
وبر علمش پرچه سی له رازنا کنند | زنجه ابر انش رفتدل لبسیه بار ساب
صورت او جوهر است درشت او بانه عرض | صحن صحابه و لا دیرود و غنچه زبات
زرد و لرزدل در قرع ابخس در زکوشیده ابت | دو نیمه زمین تیغ شه در دیدل بنمو حساب
بیر برل بعبورلاغت گوز سیستیغ دینم | و ابکشایت جنجه دل همودل حیدر ساب
فضل او صمیم و صنعو درجه اوزبرک لقا ق | بهراو توحید دینم ولکی اوکر جلال
حاکم ز درلو زیر دست وونیم اولوز بر تیغ | دست او بر تخابال دنخ او بر تخابال
رذ غنده برردا ز قسمبر رزفرینی | رو انکبال رزلو سیره زرند زغزد جلال
دکمه ردلی دیده شوزند چه پلیت وجه گزر | دکمه بر حش گفته شنفته چه گاوه مه دل
امال حاجز شو هستفا حود لکف او | کما لما سیفن فانه رکعتی گو بر ساب

او همه جود است نا کفش را بجود | بر کفی نستانید جندروا ازکجر سحاب
زانش بر زانم ووال کوس او | خوش بشی در زم کند ووشمن چه زانش وودل
ویکردان زقلعه ها نازند اوزان شهرها | در جیم ریشه باشمی دیدم انوال کو تزال
کا ینجیه ال هیبت اورنر دریا سیاش | کاه گوسیند ال زیتغ اوزان زوال سیاک
از رشک لعل جوهر دوزند سیرال کین او | از رشک لعل شیر سازد زنو زبرل سحاب
از و جنبر اوزن گنبد و سیر زنوب پیچر | دیده زنر دیرر سیک گوش زنر سوال
دست او کرده است کوته دست سلطان زمین | هول او انشوب هر جانی امجان بی ساب
مر دم باران خشن کوبدکه دارد ززرو سیم | گر بی از است کیمال زینجوار بلال جمال
بر سماک زنم خویشتن ال نیکوه | ستکوه او بشام خویشتن زیر سماک
زر نغمه بر کز بیکو اتش لو نیابد بدیهیش | زر نغمه بر کز بیکواتش زر بتاش تابک حال
اسمال ال ماست او جبرال شو وقت عطا | زر زنها زرتیغ او جانجو وقت قتال
سیر زندیب اوزاکیا بیشند زرنیزه | زر نسیم او در کیا سنجه بیک بجاک
هم لیابش زرنهایه جمره سیرال جمجاه | هم زبانش لوزنهه زرنو سبز ما ال برد دل
او جدیب فضل و زرسر چه کردال بیچدیب | زرنهاب جود زرنیت چه بیزر لا بهاب
همچون که بود که وغنده فاف و شیزنی | ترش وغنده درود برال رویت لقاب
زر نکار زرنده نابود اسمال اوبدار | دونشانت زرونابه حدبر است روال ب
گه تیغ شغلی دوستاال استغا جود | تیر تو کما ال جلال دو نشان ال زرز جلال

فخر بنه تاج قیصر ز نقاب تو / بار بنه عاریت را ز تاج زرتاف

تا بود رنج و عنا عاشق رزده روز فراق / تا بود رنج و دل بدل رزده وصال

بار جمال دوستانت باد ز رنج و عنا / باد با طبع دوستانت بخت بی‌رنج و دلال

تا جمال از گلی خرم شده چون باغ ارم / ابر رنگین شده برزه چو زرمال حرم

از بر سمن بین رگ گل روز سپید / چنین رنگ شده به دیبا بر دیبا زرد [illegible]

لاله و سبزه بهم درشد ز رنگ بهار / همچو تخته پیروزه به سجاده بهم

بوستان از رنگ پیروزه نگار و گلی / بهار از رنگ مزرد همی بارد نم

گر بخورد آب طبرخون بقم لاله ستون / چنین بهار است چمن لاله طبرخون و بقم

لاله نعمان هست ندیمه جام عقیق / زرد و زرد خالیه در زربفت ز آن حال رقم

بلبل از گلبن چنگ همه خسته نامی / قمری زرتار و باربد همه نغمه بم

نرگس آراسته از دیبا چنین گاه قباد / کاش زرد خفته زرگوهر چنین افسر جم

ابر با کوس و علم بسته صف از کوه / نعره رعدش کوس است همی برق علم

کبک بین صف زده آراسته پیرامن گل / همچو پیرزن زر تخت که سپاه قدم

عرعر و ریحان تاج کیانی شده زآن / که بتلیش زنده هر چه بنی آدم [illegible]

بقلم بجودها است همه ز بخشش زر / لب‌ها ز ریزه‌ها است همه پیش [illegible]

زر بسی جود تو مردم کند یار نیاز / در بسی زر دلش مردم برد نام ستم

مهر رزجان مرا لب بسپارد بش [illegible] / کین از طبع سوار بسپارد به الم

تا بود صد بگا از چنج بقرار وجود / که برد دوکف کافیش بدرش بعدم

زنبا و گرش مردم نشتا سند حرص / ز نقاط و طرش مردم نشتا سند غم

گر دو صد شیر بگیر کند قهر بران / در دو صد گنج پنجه کشد روی زرا

از تیغش برگیرد و شیر و پلنگ / گنجش بردم و دیبه دینار و الم

در جهان گیره که بخش بمردی و کرم / وی جگر مرد و دل افراز بشتر و قلم

به رضای تو ضمیر کند مانند صبا / با عدو تو صبا قهر کند ظلم

هر سیاه و غم است تو ز نقش رنگ / قدرت ما ز ره بنیت نو نقش نم

ز نهانه در جهان چنج با نیه بپا / فخر دارند در جهان فرق با الاقدام

حال خزان تو ز ماه طرب با بدیده / چشم خصمان تو ز ز زرد و بلا گیرد نم

در بردی و جود مردی و نام زر لوح / به ثنای تو قلم هر که بنویسد [illegible]

عید خنده فرزانه ز ز زر بزرگ / بر دو جنوار کلاه و دل عدو کن کم

در سپاهان شغل تو ضرار [illegible] / در لعلان تیره تیره عرار عجم

تا چنین سیم بود سنگ تبع [illegible] / تا چنین بیم بود شهر با بار و نسیم

تا صنعت ز هر جاه عم بار چو سیم / صنعت لاله نهد قبا به ستم

معرف بود نیه صب ال تیغ و قلم / گشتن بخت کما تنق شد به بهم

چگونه گنگ گروات لورد و تخم را / ز دولت رحمت و محنت زرد و تنها والاز و قلم

ضعیف جسمم و تن خسته‌ام ز درد ضعیف | سقیم تن و دل و دست رشته رنجم

مرا نفاز چون چوب موسی عمران | مرا نفاز چنین بار عیسی مریم

مرا چه قدر شب دوستان ارزد چه بود | هش چه ارزد رنج جهان ارزد چه بفهم

حدیث گوید چنین کو بریده زبان | غذا بجز بجز غصه و درد سکم

طرب ندارد و دوستان عیب طرب | الم ندارد و دوستان رفیق الم

نهان بر دل شناسد و نه فهم | حدیث گوید با هر کی و هرزه فهم

زبانش ز دو شب و روز تا جای عجب | نظرش ز دو شب و روز نجم

علم بحث و قلم بر گشته ز رنگ و دو کس | جدال بزیر علم ذیف و زیر قلم

یکی بر عهده اختیار رفت اقلیم | یکی نیش اهل دفتر صدر علم

شکل مردی استاد بو العلم سلو | چو جمع جمع این ... ادم

نفع بر معانی کمانست و خلاف | نه هر بر معانیش راست و نغم

یکی شرع روایت بر بخشد او درین | برون از شر سیاست بر بخشد او کرم

نرخصم جاه لست آنکه هم بر تیغ و دل | ز دوست دل بر آید هم بر زود درم

مرا هیچ نصف بود ز تدبیر او بصر | مرا هیچ لفظ بود بر زبان او بر غم

بدانی آنکه کش حرب کار هر | نه نمانده گفتن حرب خلق نغم

حدیث چاه و جانوران عدل ثبات | حدیث روانی زود جانوران بر ظلم

دگر شکر نیش نرم نه کی | علاجی جانی معانی ز نرم سم

لغز نصف کم هر سو درد که کشیده تو چه | بگو که لم ... درد بر ... م

ایا به خاتم بدست که ما چنین گشت | و یا بهر ز تخت بود چنین خاتم

بفر و نان فریدون و سیاست سام | بهر دو چهر منوچهر سیاست جم

زخلق دست بدی دور کرده چنین دستان | تو آگاه کننده بر عدالت ما چنین رستم

ز روی جود تر آخاتم ز رنگار عید | ز روی نصف براه حب ز رنگار خاتم

تو آنکه بسنت درد از زاد و ماان | تو آنکه بستی ریش عیال و مریم

سپاس تو که گر ابلیس راهبر بودی | که چون تو که بود ز نور نقطه آدم

به پیش آدم صدر بتن ز خاک | به پیش آدم صدره بتن بپوشید جنسیم

تو چه بر جای لولوی میان کام صدف | گرفته ز خامه تو هنگام بر قلزم

بچشم جهرد با دل تو چشمه بارانی | بوده با ابر پیش کف تو قدر رم

همیشه با زخم بنی جدا انجو | همیشه تا تیغ حرب جدا ز ادم

و ما دو تو چه حرم باد جانوران با نم | برای تو جو هر باد جانوران محترم

زنجب رنج تو هر روز کم ناشی ز ریش | بجویم تو هر روز بیش باد تو کم

...

بدو دو زلف و دو لب ز رنگ غالیه فام | بت که بوی دهد زلف او بغالیه دام

همی ز بوسه صنم زلف غالیه‌دار | همی ز غالیه عشقم بجبه غالیه خام

بیا که نشست و گفت بسی ز دو گرفته | بیا نه دام ده بد برا گرفته بدرم

و دیده و دلم تنگ ناب ز رنگ سرخ | و دیده حلقه تنگ عود خام بر به خام

ازان گه که گشتم [illegible] دل سیه ‌‌ ‌‌ وزان گه که تا زکف رفته دیم جام

[illegible] خورده سقیم ‌‌ ‌‌ نخورده [illegible] چه باده خورده سلام

بدان رنگ سیه دام گرد سیم سپید ‌‌ ‌‌ دلم به لب بدام زان گفتار سیم بدام

دلم همیشه زبالم اوفتاده برنج ‌‌ ‌‌ لبم همیشه ز یاقوت او در سیره کام

رخانم [illegible] لی زان رو یاقوت ‌‌ ‌‌ زبانم [illegible] در بازارم

چه زنقاب [illegible] رنگش پرخم ‌‌ ‌‌ بجان کید خاص و نجاس کیه عام

که زان گفتار بار رفت از نقاب گل ‌‌ ‌‌ که زان [illegible] از نقاب گردیدم

زکف جان و دل [illegible] حسرت غمم ‌‌ ‌‌ ز زلف رنگش سیه گره نقاب غلام

غلام گرد دل [illegible] چه افکند ‌‌ ‌‌ چه زنقاب عطاهای زنقاب کردم

پناه دانش و بنیاد دین [illegible] آنکه ‌‌ ‌‌ در اختیار کرام است و افتخار امام

ثبات ملک و دین و بخت ازو گرفته ثبات ‌‌ ‌‌ قوام خیر و دین و بخت ازو گرفته قوام

همیشه خنجر او را ز خون شیر [illegible] ‌‌ ‌‌ همیشه نیزه او را ز مغز شیر طعام

[illegible] کند سلام [illegible] ‌‌ ‌‌ علامت [illegible] سلام

اگر سعادت خواهی [illegible] بنشینه ‌‌ ‌‌ به مجلسش بنشینی [illegible] انجام

همیشه [illegible] ‌‌ ‌‌ به درگاهش دل [illegible]

[illegible] ‌‌ ‌‌ اگر [illegible] انجام

همه [illegible] نقصان ‌‌ ‌‌ همه [illegible] تمام

اما همیشه [illegible]

اما همیشه [illegible] ‌‌ ‌‌ و همیشه [illegible] تیغ [illegible]

اگرچه [illegible] بزم [illegible] ‌‌ ‌‌ اگرچه [illegible] بزم [illegible] کام

ازین [illegible] رنج [illegible] ‌‌ ‌‌ وزین [illegible] کام [illegible]

اگرچه [illegible] زمانه [illegible] خلق ‌‌ ‌‌ [illegible] احکام

[illegible] تو [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] تو همیشه پیام

[illegible] وجود [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] تو [illegible]

[illegible] ‌‌ ‌‌ پیام [illegible] ستام

اگرچه [illegible] ‌‌ ‌‌ قضا [illegible]

[illegible] باشد تو [illegible] سپاه ‌‌ ‌‌ [illegible] تو زمانه [illegible]

[illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] اعلام

همیشه [illegible] ‌‌ ‌‌ همیشه [illegible] ایام

[illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible]

[illegible] بخت [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] چو شام

[illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] نظام

همیشه [illegible] ‌‌ ‌‌ همیشه [illegible] شام [illegible]

[illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] تو [illegible]

ماند ز رنگ بوستان گلگون پیاله فام | خوبی رنگش [illegible] بسته [illegible] ام

از شکوفه بار در بستان [illegible] | در شقایق [illegible] پیاله فام

حور عین [illegible] بستان [illegible] | خنده بستان به چشم حور عین [illegible] ام

وقت خفتن [illegible] نهد از شاخ [illegible] | گاه [illegible] گرد [illegible] کام

از نسیم دیده گریان چون زنان سوگوار | گه عقیق روی خندد [illegible] کام

از شکوفه باغ [illegible] در ستاره [illegible] | بار [illegible] کرده ام

لعل [illegible] شوق [illegible] خوشاب | [illegible] حباب چون دیده [illegible] ام

[illegible] برف [illegible] | چون نبات [illegible] ام

در میان برف [illegible] برگ [illegible] | همچو [illegible] بسته در میان [illegible] خام

مشک بیز [illegible] باد صبا | در [illegible] چون صدف [illegible] غلام

[illegible] چون گسترده [illegible] | باغ [illegible] داده [illegible] دام

از ترنج و نار [illegible] | در [illegible] ترنج [illegible] ام

نرگس [illegible] | کش [illegible] کف [illegible] جام

گر همه [illegible] | در همه [illegible] ام

زیر پرده [illegible] چون [illegible] | گر میان [illegible] شاخ [illegible] ام

هش جود [illegible] چون قطره [illegible] روم | هش [illegible] چون ذره [illegible] ام

روزگار [illegible] | در هم [illegible] ام

[illegible]

هرکه [illegible] کوشیدن [illegible] | [illegible] ام

[illegible] کرده | [illegible] ام

در میان [illegible] دو دشمنان [illegible] | [illegible] ام

[illegible] | [illegible] ام

و در دل [illegible] و بر دل [illegible] | [illegible] ام

[illegible] | نام [illegible] ام

[illegible] | [illegible] ام

[illegible] | [illegible] ام

[illegible] | [illegible] نام [illegible] ام

[illegible] | [illegible] نام

[illegible] | [illegible] ام

تیغ [illegible] | تیر [illegible] چشم [illegible] ام

[illegible] | [illegible] ام

[illegible] | [illegible] ام

[illegible] چون [illegible] | [illegible] چون [illegible] ام

[illegible] چون [illegible] | [illegible] چون [illegible] ام

[illegible] | [illegible] ام

اگرچه هر روز از نو کرمان هر زمان خواهند باج — ما به فرد النعت ز کرمان زاگردد بدرم
اول اندر مصر یوسف همچنین در بند بود — آخر او را گشت یک سر ملک مصر و ملک شام
جام گر زرد تو اندر خیره تر گردد ز خام — خاص گردد زر ز رنگ زرد خیره تر گردد ز خام
ملک نوبهار است چندان کش نیازی جان و مال — عمر تو خوش باد چندان کش نباشد ماه و جام

بتی بهر چو پیسی بر چهره چنان شیرین — تو صحبت او دل هر سو دو چشم فرش بینم
سخن تنند تبرزین لبش ولیکن هست — حدیث کردن شیرین او به از شیرین
اگر به چین بنگار نقش چهره او — ز نقش ماه نماند نگارخانه چین
ز رنگ و روی زر و لمهای زواندار — به چین زلف زروها اسیر باید چین
دهان تنگش چنان حلقه ز بیابد — هزار فوج گمینش ز بیم نقش الکی
گلوی دیده بد بیدار او شو روشن — رو است اگر نگرم به چشم روشن بین
کسی ز غنچه دهان باز ناورد چو تم — زلف ورد ی بیارید و بر جبینه جبین
هزار غم یک رو دلم به دیدار او — لطافت شرف ادیبم فرد و دولت و دینم
اگرچه گفتنش شعر نه روشنان همه پاک — کیا زمان ز کرم در دلش نیابید کین
اگرچه کیمیا نشانه ز کس فراری جمال — اسم سستانه کلفتش ز روشن مسکین
تماش سعید است و کش بجید است — عوض نیست بدان و بدلش نیست بدین
ز نقض انچه گویش مهگان است بعیان — هزار خنجر در دریا و نه است لعلی
نه هیچ گنج کنه بیش ازو نجو مدام — نه هیچ حصن بود بیش او ز جانب بهتی

هزار خنجر

هزار خنجر که به خلق بنیاد او عیب آن — هزار کمال که در خلق دارد او به یقین
به جای دو کف او است ملک سنه رفت — به جای او است پنج زمین
اگر به خشم بیابد دلش ز پرویزن رودی — شود زمینش پر از ستارگان پروین
عدو چو پیش بود در جنگ او چه پلنگ — عدو چه تند بود ز روز رزم او شاهین
اگرش خلق جهان جمله به سلاک شوند — که نه زیر زمین عدو در دین
ز بد سگال کی زنده او بی اندیشند — کی بود فسر سخن اهرمنش اهرمین
اگر به لاله و خنده روی فرخ او — که ماه روی و آتش چه دارد روز دینم
فرزند دولت و فخر ملوک تاج اعلی — که روز عار بیاید لقمه قرین
باده مانند کشعام بخشش زر بر گاه — بشر مانند مشعله دهشش زر بر زمین
همش جمع هزار همش بهده چوبیت — ذکر عجایب که نه قصه شاه قسطنطین
روز جنگ هر دو از خالق خلق — کنگاه وزدوع اندیش روییمی
درود جام بود در شعوه دو بخشش سیر — زهر جنگ بود در گرد تا سرایی
کف بخشش دارد بود زر زر و مهیس — کنگاه زهرش سپاه زر از زر و عللای
گر تو خواهی ز رنج تنگدل از رزق — در ستایشته درگاه فرخش تبیاین
چیکو زمانه بیاورد درهم ناورد — بخود در ستایش و بخود در نگذرین

زانجه و بادان به اره ستایش — کمتر دل دو تبیال زیر زیر ستایش

[illegible]

[illegible]

الا تا خوردن روز چون کند جا در دل غمگین | الا تا دیدن نسرین کند جا در دل رنگین
ترا ماه و پیوسته ز نسرین در کمر دسته | مخالف را جگر خسته که از روز چون کمر بسته

زلف غالیه رنگ و بعارض چو گون | زنخش هر دو مرادی رند دوری نگون
بر یک اب دیگ می از آب دیده من | ز مهر او لب بی رنگ و چهره گلگون
مه زر و مایه چو خوبی قامت بود در بستان | مه ماه مانند چون عارض نو بر گردون
زمانه تا بر تخت چشم بدی مرسد | همی نو لیه گردش ز غالیه افسون
اگر کمر بندی ز بس میانت ز راه همای | و گر نخجر کو بی ز بس دهانت ز بس مهر ل
کس ز زینت ملکی سخن و از حسن چه حیث | کس ز دهانت نه ز ناز ل در دهنش چو
[illegible] | که تنگیوت قندیت بر وی ز دقن
بباغ پر گل مانند تو ماه ناب | رما نشسته نماز کرد ل بر اهل
لب تو تخته مر گشت ز ابادم سیم | دل از پی پای بسته بهر تو بر اهل
چه مرم شد دل تنگ مر از بوی ریخت | چه شد زهر طالب بزم روزگار فن
جمال بستان چه مه گمان بستان گشته ان | که هست خانه فرهنگ در لطف بسته ان
[illegible] لب ان اسکندر | بر روزگار بستنی لا ل ز وی برد ان
نه هیچ مرد بود جنبوا مدبر که او | نه هیچ خلق بود تشنه لب بر جیحون
بتیغ تیز دمار صاحب [illegible] | کمف لعو هرگ کشنده قارون

هزار یک ز زن نید برون ز دریای آب | که در دو نیار امید کف ادبیر دان
نگاه چشم بود و طبع او شتاب | نگاه جود بود و روز ری او در سکون
ایا بدانش چون مهر ز عطا عالیس | بدین دولت چنین ز عطا زمانه طعن
همه بدیده و دل خنجر ای ز بخت دری | همه بر به و دل شسته تر ای و سعد طعن
بر بزم آتش ز روی زول و دست و لی | بر بزم کوشش فرمانت ز ادا به ز بون
ز بون مدادی که نعمت تر از بخت | کمر بدید نعمت از لعل خود و لعله ز بون
ترا خداوند هر وطالع سعود | ترا و لی نجو مرد نجم ز دو فن
دگر چه عالم ما سور بود ما سون ان لا | ز رتبت برید ما سور بستر ز ز ما سون
مگر خصال و خوشی ز هر نفس الدین | که گفتن خطابت بر صبر گرد ل
ابو العلی لی عالم ما ای و عالم ما ای | که هست عیش ابرتر ز ز گرد ل
ب خاک گرد رانت لب تشنه | تا بصحار گرد رانت گشت با ما منی
هر ان بسر وری ستم گمی بر ان تو بخبر | از ان طیب لعل یا بیش تغنی امیر ل
بر وزن تحبیش تا روی از ان نخو از روی ش | بر وزن آتش بیاز ل از ان نخو مخ منی
ز ما گفتی بناید خرم شد ز وانش چاکن | ز ما گفتی لیلی خرم شد دل مجنون
مدار د و هم نه بید هیچ خلق ز د تیار | مگر دو هم نکنند هیچ قوم ز ر مسعود ل
بر وز ری چه ظریف بود در زر سر ابر | بر وز ز دم چه بر تم بود در زر امیر ل
ز ما یا ز نخو کف او صیال ز ر نهان | هزار خلق خوش او بتا لیه سلطانی

شود چه همون بر دوش [illegible] او سکر — نو چه شکر بر دوست [illegible] او [illegible]

هنیه نکند با فنا بقا پیوند — همه با تو بود فتنه با جهد [illegible]

بقا و دولت با هر دو [illegible] باد — برینه سعادت [illegible] بقا ظفر مقرون

فزون طرب [illegible] هزار جشن [illegible] فیروز — خجسته عید [illegible] خجسته [illegible] میمون

الا ساقی کنون [illegible] بهشت آئین — که جوی [illegible] بهشت آئین

بجوی [illegible] بهشت [illegible] — بهشت [illegible] باغ [illegible] حور [illegible]

زمین [illegible] — هوا [illegible] رنگین [illegible]

رنگین گل همی خندد چو روی دلبر [illegible] — برآید بلبل [illegible] عاشق [illegible]

بنفشه [illegible] — شکوفه [illegible]

چمن [illegible] تابان [illegible] — هوا [illegible] سینه [illegible]

شکفته [illegible] پرده [illegible] — [illegible] زنجیره [illegible]

[illegible] عارب [illegible] — [illegible] عارب [illegible] زنگین

شکفته نرگس [illegible] عاشق — چه [illegible] سیمین [illegible]

دریا [illegible] — [illegible] سیمین

[illegible] — چه [illegible] مجلس [illegible]

زری [illegible] — [illegible] خنده [illegible]

برآید بلبل و بستان [illegible] — هزاران گردی [illegible]

[illegible] گل [illegible] شکفته [illegible] — [illegible] کشیده نغمه [illegible]

[illegible] — [illegible] خنده [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] — [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آتش [illegible]

[illegible] — [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] قیصر — [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible] خنجر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] — [illegible]

گر آرزوی نیکخواهان باید برآید شاید / چون سایهٔ نگاری را اندر او [illegible] درون بین

همیشه کاخ دولت را نگه دارش آن بنیان / همیشه باغ لطف ریحان [illegible] آن چنین

همه زرین خورند بزم ریشان اندر دل [illegible] / که بر [illegible] باده دیرینه [illegible] آفرین

گر زنان گرد کار [illegible] بزم [illegible] / هم [illegible] هم [illegible] هم باید و هم [illegible]

ور زنان با هم [illegible] ور زنان [illegible] / زان [illegible] ترلیف زنان [illegible] تزئین

باید بری [illegible] کردن زنان [illegible] دیگر / پس [illegible] چه [illegible] قسطنطین

دلها با در جهان [illegible] کون [illegible] / دلها باده [illegible] کند دینار [illegible] زرین

زنان دی [illegible] باده [illegible] / زنان [illegible] باده نسرین

با دو نوروز [illegible] رنگ برد پرویز / مدام [illegible] دور [illegible] بهمن

مدام برگ [illegible] رنگ [illegible] پرده / [illegible] پیره [illegible] بهمن

[illegible] چو [illegible] چو [illegible] ل / شاخ [illegible] رگ [illegible] روز [illegible]

دل پر [illegible] بنفشه بگذری [illegible] شنید / [illegible] شقایق بنگری بر [illegible] ل

[illegible] ماند چهره [illegible] نسیم / [illegible] گر ماند چهره [illegible] نسیم

بر [illegible] عنبر [illegible] هر سال [illegible] / بر [illegible] هر سال [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] گونه گونه باغ گشته [illegible] / بار غارت گرد گرد [illegible] خیزد [illegible]

[illegible] باغ [illegible] / [illegible] خورشید [illegible] زمین

ولیعهد قاسم [illegible] رفت [illegible] رسید / [illegible] خورشید [illegible]

کف او [illegible] بخشش و تیغ او کوه [illegible] ستان / رای او [illegible] بند [illegible] عزم او [illegible] شکن

روز رزم خواهد [illegible] خویش او [illegible] / ور بسا با دیگران خواهد [illegible] خویشتن

تا نیاید در دیار دوستانش [illegible] / تا نیاید در زمین دوستانش [illegible]

را زیر زر کف [illegible] / [illegible] تیغ [illegible] گفتن

محتشم گردد کف او [illegible] سامان / سامان گردد تیغ او [illegible] محتشم

ای خدا ای که گردد بخت [illegible] / [illegible] ای که گردد سعد [illegible]

[illegible] پای [illegible] چون سرمه [illegible] / گرد [illegible] عنبر [illegible] تن

[illegible] اوگر [illegible] / [illegible]

تاج خاقان را کند [illegible] تاج کمر / [illegible] تاج خاقان [illegible]

[illegible] دارد [illegible] او [illegible] / [illegible] دارد [illegible] او [illegible]

مکر و فن بسیار دارد از همه کاری [illegible] / روز [illegible] هزار [illegible]

جز [illegible] هر زرای [illegible] / جز [illegible] هرگز [illegible]

تا [illegible] همه در دل و جان [illegible] / [illegible] همیشه در دل [illegible]

دوستانش را [illegible] همیشه [illegible] طرب / دوستانش را طرب [illegible] همیشه [illegible]

[illegible] در دل [illegible] در دل آن / [illegible] سنگین دل [illegible]

هر که با او به نرم گردد او بسازگار … ور کند فرمانبری گردد او [illegible] بان

آن کسی کز غم بود یارش مگر خوار [illegible] … وان کسی کز غم بود دورش ز راحت [illegible]

گردد تیر فرو به مانند کمان [illegible] … تیر با بار [illegible] برگردد کمان

گر به پیچد چند او در سیم خلطه سنبله … ور نباشد برلب او برلبش گردد [illegible]

گر کمال حجت یقین خواهی [illegible] … ور نه کمال حجت جان خواهی [illegible]

[illegible] … [illegible]

گر نزنی [illegible] با بار [illegible] ساخته … [illegible]

هم ز زلطع [illegible] برنج [illegible] … هم ز زلطع [illegible] اصفهان

[illegible] کام کم … چشم [illegible] کام [illegible]

برفی [illegible] ستم … [illegible]

سرگشاد [illegible] … سرتها بر [illegible]

غم بر جای خویش [illegible] … رو به جای خویش [illegible]

غم زنجیر [illegible] زنده [illegible] … او زنجیر [illegible]

[illegible] … دیگر [illegible]

کاروان [illegible] زباغ [illegible] … با شکفتن [illegible] کار [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … نقشها [illegible]

گر نیابد [illegible] زبانه سوی [illegible] … در به طبع [illegible]

چون [illegible] … چون همی دارد [illegible]

از هوا [illegible] … [illegible]

[illegible] جای [illegible] … ز زاغ [illegible]

شاخ [illegible] … [illegible]

نرگس [illegible] … [illegible]

[illegible] سیم [illegible] … [illegible] سیم خام [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … خانه [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

بام [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

گر کند نیت به طبع او زمین گردد سبک — ور کند نیت به حکم او برافتد آسمان

آتش بیداد بنشاند آتش شمشیر او — آتشی دیدی که از گوهر شود آتش نشان

زر به نوک کلک ده در ده او بپراکند گنج — وز پی مهمان نهد در ده او بسیار خوان

بدسگالش را بود پرغم دل زندان جایگاه — دوستانش را بود در دور عیشم زنده دل

تیغ او دارد به کوشش دشمنان را سرنگون — کف او دارد به بخشش دوستان را شادمان

گر بگیرم دستان قصب او را زصد تیغ — بر بلند پرفن بیابی عشق در همه استان

هر که او یاد است میدان رزم او قیروان — اسمان یادست و تابنده رود در آسمان

گرد در کینش جدال ز بهر مال آنچنان شعر — گرد در مهرش شعر ارکان فغان آسمان جهان

از که متوان پا بران کفش شاد و مرغ او — مرده ان چاپها شکفته بهر جان گویا ببان

خفتنش بر شاخ سرو و رفتنش بر تاج و سیم — لعبتی او زر و زیر خوانده آهنگش ناب

هست ریش بیهوش آتش آتش تیره ابر دود — تحفه او دولت حور و عشق او زنده دل قرقفان

خاکی در پایت او چنین شکسته زیبا نجم — رفتن و رفتنش دیدم زروب در ان نهاان

هر چه بیند تو بهم زر زر بیابد نه خبر — هر چه زو خواهی ابا زر بگیرد به درها

در نگوید زر زر چه دانش وی تو هم زر زر چشم — از بچشم زر زر چه دیده از چشم زر زر چو جان

خار با مهر است پر از عنبر یابی بکشت — بوم با قوت اسمان دگر که ناجیه است بتان

در بهشت مهمان چنین زنی دگر که خوانسته — در تو بابته خوش چهره زنی دگر کس مهان

روز کر شیده ان به تیغ تیز هست که گنج — روز بخشیده ان بکف روز هست کیمیا کان

ککاور

گر چو آب اندر به چند تیره روشن شود — چون برود پیدا ز چشمش بود و نوک سنان

از نهیب خنجر ابر ابدا رست روز جنگ — زهر گردد مغز دشمن در میان استخوان

ابر بکف را او در ره گرمست در ار هر سخن — ور بزرگ ملک فضل قصه در جهان

هر روی را است هر جایم کانجا نامت — هم روی را است هر جانا که زیبا ست ان

مردی او پیچیدن ان جو از هم منزل گرم کسی — بنده رنج بر نوازد و شادی او بلبان

تا نپوید نور با ابر همه هم روز فغفور — تا نپاید باز با تیهو بهم اندر آشیان

برگیرد از تو هرگز دولت فرخنده فر — بر نتابد هرگز از تو نعمت با قی جاودان

مهی که چهره بر دوش او به گرد ان — هر بگیرد براو منکران دیگر بران

هر دل عارضه به محصول می کند منزل — هر دل به بی سبب منزل جا با کند معزل

اگر دل دگرگون است زلف او به عجب — که چه جور دل است اندر او دل دگرگون

ای باید بی کمان زهر زنده عاد — چو باید سنان زنغ خون زبانه گلستان

اگر خندید بهر جا و هر کجا ان نیست — بگفته نیست برفتن چندید نیست فغان

هر از خنده گره گل خنده عدل راه باد — خندید نیابم به خنده عدل در چمن

زنگی بر چه بند زر زر دل ابشه بهمان — هر دل ببرد ملک زر زر دل ابشه سجود

هم ان وصال پر زر زر گشت در جهان — هم ان پر زر زر گشت در دره نهان

زلف نثار در گلخند بر زبان گلشن — از دل تکشده رخی گنج خانه قارزمن

بس نماند از غم وصل در جهان ایمانش … در جهان زین غم دلا محزون دل

اگر به خانه بیرون است بیداد است … هر که خانه شیرین است بر گردد دل

گر دلی گشت دو چشم بیک دلارای … گر دل گشت در دل یک دگر سودا دل

دو نهر از قدیم و دو کجا و قند هم … چون دو چشم مخمور و سپید سرمه دل

ای برو انجمن و نهر یار و بر سر صدر … در نهفت آید چون دل از غم در بر دل

یا بکوی بر سر داد و زد بکوی بر پیش … یکی رنگ دار و رو بکف افزون دل

بر بخت دانم کنم دل خیال قند و نار قزل … بر خیال دانم کنم دل بخت دو چشم دل دو دل

چو دولت نام بود دل از اندیشه رهنمای … چه بخت نام بود از اندیشه سودا نزول

یکی بگیرد چند رنگ دست مهر دل … یکی بگیرد چند رنگ دست و غم دل

نه هیچ نوز کاده است چنین نو اسکندر … نه هیچ دو چشم نسبت است چنین نو فرو دل

تعفت است دلی دو قرار است سطح … حب است است نحو زمانه است زر دل

زمانه دو زانه بر بخت رخ نو کس … ساده نو از خود بریاست تر فن

تو یا قرین دهر یا تکیه قوی جو … چه کند است منزل پاچک بر دو جل

هر که کین تو جوید بر جان ار مظلوم … هر که کند حاکم تو جوید بتن رود معبد دل

همیشه تا تخت طرب بهم دو سر … همیشه تا تخت نو دل بهم و دو فیز دل

دولت یار جهان ساز دوگر طور … دولت یار چه دو زمین بر بنج درد دل از تن

تا بوده ای انگاشت در چمن … سر زده پر گرد هر در چمن چو من

چون انگشت سر زمین بر بلبل پرند … رگ چهار ریخته از بادو در چمن

رشاخ نار کفیده کفا ز لخم … غنچه صره دریده پیاز کرده یمن

سیب مشعل دهر نارنج مشکبوی … این چاه به بسته دو یمن معدل انجمن

نهر چو ان قند نذره یاقوت زیور … در آن چمن قند نذره سوزن و دینار بر غیر

گر ان تاب خورده باهم خوار … ار نسکه باد بروی جست بر چمن

از کوهسار حقه بر ابر آهو برد … بادبه برد تاقی ار گه چمن

زاغ زده گرفت وطن بلبل باغ … باد رده و زاغ بلبل بسپرده با شتر ارز وطن

ارزده چو بلبل ار باغ شاخ گل … پروانه چه پاره و شکفته پیسه بهن

ارزو قدح تا بش کند ناله دو فغان … هر گز دو غنی بهر کس کرده ار تهی

بلبل گشته است دهن از بلبل گل … دهر از فوق کلبه گشاید آهو دهن

هم بیر چو بلبل جا خوش خسته دل … رب از نده گشت ده دلبسته از نخم

و از زری دیر از انجمن جهان … زده قدح سخت بهر کهنه فن

هر شب قرینم شرر و زنده در دم … دل ماه ورزی زنده نرخ نشسته بر دو تن

در چشم غم ز حسرت دل چشم زنگار … جام گشته نقش دل زلف بر شکن

چنین قدر رهاست رست مرد از آسمان … چنین جمله دبی ح ترس است مرد از آسمان نهفته

گر کام مرزی موی بهر از کس … گر دم مرزی جان بش جانبا هزار تن

ز جان خویش بنده گر عزیز تر
مانش گشاده خویش بخواهد فراز دوست
گلزار و مرغزار و بازار دن ببار
رعنا زاستانش فراز بر زمین
فرخنده روی بخیلی که روش صلای خویش
لطفش که منظره در چین بود
بخندید زر و سیم مثقال دیگران
گر شاه خصم کرده بر شهر و شبستان
تازنده روز رزی چو ل رگ و روز ل
[illegible] چو قطره بود جلوه فر است
تیغش برند رزم خورده می ز تیغش خصم
حیران صاحب فرق [illegible] کند مرده
ز زهر دشمنانش [illegible] خاک ابر
حیف [illegible] رسم [illegible] زینش
زنجیر دو رک [illegible] زرجبه دو گرد ل
هر کز دل و دینش [illegible] ز زنش
کاه [illegible] کفش [illegible] وجه
در شهر دوستانش [illegible] است مطیع

هست او همچو عزیز زر [illegible] خویشتن
[illegible] کم خویشتن بزد لب بدن
گلزار و مرغزار [illegible] بود بار ناردان
تا [illegible] کام کرده [illegible] در زمن
[illegible] سعادت بر طالع انجم
[illegible] جان همه عاشقش مثن
[illegible] جهره [illegible] روشش زر بزن
[illegible] خبر [illegible] در شهر ستان دمن
[illegible] زر [illegible] چنین [illegible] بود
[illegible] بود [illegible] دیگران
[illegible] کسی کند [illegible] دان
[illegible] خوشتر [illegible] زبان

[illegible] زنهار [illegible] زنان
[illegible] بتاب [illegible] زبان
هر کز تن [illegible] نیا ساید [illegible]
دقت [illegible] طبعش [illegible] دمن
[illegible] ارجمند است [illegible] زبان

زانکه جان کنند در چه [illegible]
[illegible] نبرد [illegible]
ز آن [illegible] بدو [illegible] پاک
[illegible] روز رزم [illegible] و نیاز [illegible]
بس [illegible] زمهر [illegible]
تا [illegible] بر [illegible]
تا [illegible] بر [illegible]
[illegible] نغمه [illegible] بار

ارجود او دشن [illegible] سخن
در [illegible] خوب بود از [illegible] سخن

[illegible] روز رزم [illegible] کهن
بس [illegible] زتیغ [illegible]
تا [illegible] بر [illegible]
[illegible] بار [illegible]
[illegible] بار [illegible]

چه دیده [illegible] که زرگس و نسرین
[illegible] نرگس
[illegible] چون [illegible] و باد
[illegible] لب جوی [illegible] کبود
[illegible] مانده [illegible] کبود
[illegible] درم
[illegible] گرفته [illegible]
[illegible] سیب آب

که [illegible] لبتد [illegible] شیرین
[illegible] نسرین
[illegible] شیرین
[illegible] چمن
[illegible] کبود [illegible]
[illegible] چین
[illegible] عاشق [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]

زرد شد نارنج و سیب گشت غم‌آلود | رنگین سیب دل نار گشته غمین [illegible]

سیب زرد برای لعل ترنج تو | چه است خونین ز روی عاشق مسکین

چون دیدند [illegible] زنخ زرد و آب کبود | [illegible] [illegible] که چیده دو دشت چمین

با ما [illegible] قرنفل برای ترنج | [illegible] گره [illegible] پرچشمه [illegible]

[illegible] خویشتن برابر هوا | [illegible] نوش [illegible] زمین

[illegible] زرد چه ترنج تنم [illegible] | [illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] مرگ [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بخشش [illegible] ایج گنج [illegible] | [illegible] است ایج [illegible] حسین

[illegible] [illegible] بود [illegible] دریک تخت | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمین

[illegible] [illegible] باب [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دولت [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ستاره [illegible] | چه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بجود | [illegible] [illegible] بایقین [illegible] همین

[illegible] تنم [illegible] همیشه [illegible] | [illegible] دل [illegible] همیشه [illegible]

[illegible] بر دل [illegible] سکه [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسکین

ستاره [illegible] [illegible] تعلیم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] عمر است [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] روی [illegible] جبین

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] دست او [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آفتاب بلند | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] روا | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خبر | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تبسم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اگرچه [illegible] است [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] سیمین

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] طلعت تو | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] طلعت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همیشه [illegible] [illegible] به تیغ [illegible] | همیشه [illegible] [illegible] [illegible]

چه خوار باد نسرین بر روی تو | هرم عیش عدو تلخ و آن تو شیرین

همچنانکه تا رب فرخنده عید را گذشت | به خوبی گذرد سی هزار عید چنین

تا باد گذر کرد به بستان و گلشن | زرینه قبت شد بستان چه شبستان ال

از بید همه باغ پر از نوشته جهانست | وز لاله همه دشت پر از نقشه مرجان ال

دل نرگسه پر از غالیه وز حقه پر از گوش | رنگش به پدید آمده و دل غالیه پنهان ال

بادام و ورد همه غارت تاتار | در بر بود و آرد همه غارت [illegible] ال

هر رنگ شد از نقش [illegible] | پرورده زر ل [illegible] لاله [illegible] ال

گل زرد چو زر خوار [illegible] برد است | بلبل به چه [illegible] زرش ریشه و دستان ال

فرش [illegible] و نگار [illegible] بلبل | زین قصه همی خندد [illegible] آیت [illegible] ال

پرورده عقیق است همه کوه لب تن | پر عنبر و رنگ است همه دشت و بیابان ال

پیراسته [illegible] بحز [illegible] دینار | پیرایه [illegible] کهسار همی بود [illegible] گلستان ال

زین [illegible] دیده عاشق | وین برق همی تابد [illegible] چهره [illegible] ال

زر غالیه پیوسته بیک ماه دو زنجیر | و رنگ فرو هشته [illegible] دو [illegible] ال

با بر طرف و قمع با [illegible] فروخته مجلس | با بر بزرگان [illegible] آراسته [illegible] ال

گرد از [illegible] همی مانند [illegible] | خوش [illegible] دولت [illegible] ال

دل [illegible]

ان عزت چندان کز عزت [illegible] | از عزت [illegible] چه عجب [illegible] ال

گرگ و [illegible] کند از باغ لب تن | که باغ [illegible] کند [illegible] ال

شاید که [illegible] از نا خبرت [illegible] | شاید که [illegible] عزت [illegible] ال

خوابی که [illegible] همه [illegible] نهی | خوابی که [illegible] همه [illegible] ال

[illegible] تبریز ای خوزان [illegible] | [illegible] تبریز [illegible] خوزان ال

[illegible] [illegible] روز | خلق [illegible] روز ال

[illegible] برپرو [illegible] | [illegible] ال

دل [illegible] بیک [illegible] | دل [illegible] بیک [illegible] ال

بس [illegible] آراسته چو [illegible] کشمیر | بس خانه [illegible] چنین [illegible] ال

در [illegible] دل [illegible] آراسته [illegible] | در [illegible] دل خانه [illegible] ال

زان که پر از نعمت [illegible] خانه | زان که پر از [illegible] ال

[illegible] بیک [illegible] | [illegible] بیک [illegible] ال

[illegible] خلق [illegible] | [illegible] عطف ال

کس [illegible] نه [illegible] از [illegible] | کس [illegible] نه [illegible] ال

[illegible] چنان [illegible] | [illegible] دست [illegible] ال

[illegible] فرزند | [illegible] ال

[illegible] عالم [illegible] | [illegible] که پدید آمد گیتی [illegible] ال

این زنده نشیند کس اندر همه گیتی   دیده و لوله نمود کس زبر همه گیهان

اگر باده ننوشم در بهار سمن   سر رنگ دارد هر کس باده   یاران
هوای باربس بود نا بیدن فم   کز عنایب نالد در بهار   زدن
صبحه که بانگ فم بشنو ز مطرب   به جای بانگ بانگ   گویا لعن
بسم فم نکوار ز عشق اگر چرخ   چو پیشه جای های سو گوا   لعن
وگر در بوستان پیدا نشاید   چه ریگ سا ل نقش و   کما لعن
پرده که چین رویش کفر زند   سیال بنغ و داده اند   کما لعن
به جای رنگ و نقش دو و سنبل   به جای اند زنر   مرغ و لعن
دو چشم در نرخ دو زلف جعد دش   لب شکر ز زار چه   لعن
لب دو در دل او نگر چه سوار سی   پر ار سنبل نشان واله   زرد دل
زنده دو رنگ شاه ست ه بهتر   نقش بهتر ز شاخ و درد   یا لعن

تب چنین ز بیش زدری هجر چنین ز نیش ز سر مال   عدو در دل بداد بنبد نشاف جان بدر در جان
زعفر ز رویش چنبر ز سنبل بر بیش چو کمال   دلش چنین قبله نازی ز رخش چنین قبله و همال
دو چشمش نام بنده است دو لب نام هر جان   دو زلف نا بنگ فرات دو رخ ماه ایمان
دگر با غم به خندیدن مجو چشم غم گریان   دو زلفم رخ به مو سشیدن مانند زردم سوال

لب دو نوشش چون رجال چکیده گرچه خندان   بدیدن ماند کشتم زعشق آن لب دو دندان
بیا که سرو بستان شکفته برش بستان   دگر در دیم جفا خوار بوستان گلستان
بر چین دو زلف پریشان بر آن دو عارض تابان   بگو در کف سری بدر چهره ربقا ل
دیا فی که چون روت نالم نقش بر دیدل   ببرد رنج چشمه های بدیدت چه حیرت دل
بت ده چه سنبد ز زلفش اند چین ل   چه اند که بندیده است خلق اندر چین ل
عدو ز نیم دو دل او سنبل و بادام   سعادت جان با وطنم او بر عند در جا ل
لبش چه مرجان گل بریز او لاله   برش حور گلشن بریز او سنبل دل
صد رنگها ز بس زر ل بر حسب   در است ز تکفیش هم زمین ور نا ل
بحر بفع نشه شع او صبا نشام   بجز لعبه نشه تر او رنگ ان
که را شاه که یک روز با تو دل سعو   که بنده توشت زهر از زمین ده دل
دگر چه شاه ها گه ترز خلاف گفتند   بدرگه تو برد باز گشتن ایشان
بوسه که درگاه حب ز چنبر   بوسه که درگاه کوی بر چه جان

هر روز دلبند به مهر جوی و میسر ل   روز و روز دیدم بود و روز عید مهر کمال
مهربان دلبر بود خوش گرفتم ما هر وی   چو بنده بود دلبر ده بهم ما هرو میسر ل
دل بدبر دادم دلبر بهتر زد ل   جان به جانان دادم جانان جور ز جان
بگیرد دل و مردمانش نیست ل زر نیش   زلف ز ششه نیش ل دیده از دل بیدل

پیش قدادبود چنین خار سرو جویبار | پیش روی او بود چنین شمع ماهتاب

سرزپی جوی او جبال وتن برادر اشترست | از غضنفر رها که گروهان از خلق رزی رسول

عارضش چنین از غضنفر سفت رنگ دیر بلا | هفت بشم چنین سال رزم ماره برپال

دو لبش دو مار و سینه زیاد و دریای پاک | همچکس بدیدست هرگز در دل ماردل

تا بدیدم رویش از زمانه دل زرخش او | دیده کردم از آب او دست کدام ماردل

کرنه عاشق شر دورش کرد از چنین ماه شمع | ماه ما را زرنا گوشش چو آتش روز قال

درع پوشال برویر و مگس مابیل رقم | خفتش برابدم رگ ورنش بر روز غور دل

گاه از دو مسیح چو کمال گاه چون چو گوی | گاه چون مسیح تیر کاه قصد چنین کمال

گاه پنهان گشته است وگاه سنبل ارشست | گاه مه از مجرات گاه یک لوسا بیابال

مقال آفتاب ال ازو مدیث حسن هلال | هر کجا زرنیف و دو شیر نعمی در دو شال

تا پدید اورله دل آب نام دولت کرد کم | تا پدید آمد پی نام شر نو سیر دل

شاه ابوالمنصور سعید گامران حسن و ملو | از جهان گفتند نام ریف و نو تیر نعمی

دورودی سعیدست و مردی سیر تمی | تا زرو پدید آتش چرخ در سیه قهال

هر کرا تیغ رعفی وهر کرا بیم خسرود | هر که تیغ شر ال و هر که دو تیغ دهال

اب او جویبر بیرال و مهراو چنبد بدینی | صبح او کبیر بیدینه خاک او بوسه بیرال

و عدل تو پیش ازدهانر وصبح توپیش از عفد | خود تو رفتنی رها قت خجک توپیش از رفتن

تا تو باشی برنیامد انجمن گفتها بتیرزنی | تا تو تباش در جهال انجمن با تو دهال

کاخ بزم ارای تو برتر فزاودان از فلک | بزم جان افروز تو خوشتر فزون تر از جهان

تیغ تو گنز بستان و دست تو دریا بخش | نیزه تو آتش انگیزد قلم آتش فشال

مردم بسیار دیدم شاه و گرد نام خویش | ملک زر نشان نیزم جز گلاب بستان ال

سحر نعمی بابسند پشت چنین جال پیش بطن | بر کشال بشنید پشت چنین بیش عیال

تا تیقن تو تیم یار دکس کمال ابرنیر | تا تیقال تو تیم و دولش خبر از زرنا ال

سح بار ایرانش بد خوانند طبعت ارسب | سح کردی دولت او خونه حلیت کرد ال

کس خانه جا حور ال از زجهال با تابدست | ملک زرغنی زجهال و حمریش از جا حور ال

سکونت ال از دلگرد و ال نهر جاهر تو | خاک زیر پی سنگ زرامت او دلیا کرد ال

مر بحار ال از گرگیتی بر دیگین تو | رغنفر خیر خاک تیره زمینی چنین رعفی

تا تو دوق بدار ال رنگ گیتی دو ترقیم | تا تو دنیا زرفتر رگ ززال وقت خفقی

یادر روی تو چون استغفار بدالعی رگ گگ | رنگ خصمانت چه گنفه خففی رگ ززال

حبیبت ینکه بهشت برینم | که بنا و پهشت بهتر از زمین

پیکر پوش زر بیرع ردوم | نقش دیوارش زربسنیع چینا

بزر زدلمه اسب زرد بیرنگ | ورا از زرها اسب رابد چینی

از بهشت برینم گرفته رتبت | تو بهشت برینم بر ینم انگشتین

در و دیوار استانه او | زال خیال ساخته است زرد اینچی

گاهی سخن بری و گستان کهن گرو — مه و خورشید کاربرد درین

اندرونی صدل ورن حرزدن — پای درش رهزدل هنشین

به بهشت برین همی ماند — ی صدل است در بهشت برین

زدرین خانه جاجوانه کعبه — سرف الدین زناد و شمس الدین

پهلوان ل بادشاه ل بزیر رکاب — مرتق باربال بزیر نگین

راسمال برزاست همتش ل — باربرتونبال بزیر زمین

دست نیز ارباب حیوانات — شخ ان گال ل اذر بزیرین

نیز موالی نواز از بر تخت — دل سعادی گمزار زبر زمین

نیک خوردال ران آهنیه توی — پیشگاه دل نیز اهنیه حزین

رمی رنجور دل نقشه نبرد — گفته رنجش آن گنبد جبین

زرزدل رزرز بخشیدل — جامه رنجو دل نفر رزرین

دوستانه کعبه کوشیدل — خشت تعهد رخت نیز بالین

بیت هرجا ایابل ل کمال — حرف رخصم دل گشاده کمین

دست نیز رارباب بخر عتیق — تیغ درزخود ب حصن حصین

رنگ یا خنش خوی بلند منش — دلا یا رهت کرد و روش بهین

طبع نیز جا ی حرو فصنف وکرم — وب دل جا ی ماه و دانش دو درین

سرف الدین گنپ شاپایش — سرفخر کاب شمس دین ساهی

[illegible]

نیز زبان این عقد سنبد لفظ — نشانه عطار دانش هین

دل نیز بانت طا و ناز عادت — بتر ادبا سرور سوره قرین

روی گمال رعتصم بغزات — مردمی گمال گمال بود راست بین

دل آنزاشه روزنت هردو عیان — دقایق گمال اشد ریخ هردو یقین

تا کنند باز بر هوا پرواز — تا بتابد رو اسمال پروین

نیز نثار ی زیاد اسم لعین — ودل برایش زیاد اسم سرین

حضنال راز و بخت ل سپارد — چو خنال یارو گمال ر سعین

ری حال با غم حزیره بدیدار خویشتن — گرین محو لاچه خسر و زیر خود نشستن

عمر جال خویش بخرند ردم ز تو دریغ — زرغم دریغ دوری هزیر خود نشستن

کو به رخ چشم نت نور تسبید روی تو — رسکش حصار هوا نگهدار خود نشستن

رخسار خویش بدی ری ددر نهشیب ل غم — ادری رات غم جو دوزخ ار خویشتن

بو غم ری رخ چشم ودل ددرم رسید — لذری نهم رخ چشم جای زرلد خویشتن

اهر بار خویش رد چه غا که هری که تو — هرگز هوی نهوی زرباد خود نشستن

گرگ سیام زرد غم ری کش گاهو — با ری صد زلتم زرد دل غم خورد خویشتن

نقش محو نغزه عهد خو نشستن — بتی محو لاطره محو خو نیش خویشتن

بگشت زیر غالیه گلف زلوبه ل — غم شبنم نیه گلعذار خویشتن

دو چشم فریبان دو مار گزیده شد | تا دور کردیم تو زنده ناز خویشتن

زلف ای محبوب بسیار زرد خویش تو | کار زر تو زیبا بازار خویشتن

زلف خوب دور کن زلف لب لاله | دلم را ب رنگ بیدار خویشتن

ما را غنچه زرد سوسن نوازش چه تو | گردن غنچه زرد غنچه زرد خویشتن

در دیدن دل دیدن جمال خویت | جوش دارد جمال بر دل زرد خویشتن

چون جمال تو که زلف او شد تو | گفت بالم زرد تو لب زرد خویشتن

بر غنچه در گذر غنچه زمانه تو | بنده گشته لطف ملک در خویشتن

چون او عزیز بُد زنده هر کسی | هر کس دلیل دود دینار خویشتن

در بر جمال بغرده بینند | رنگ تیغ بر سبز در خویشتن

دور رفت زیر ریت در غنچه خود | ما را زیر ریت زنده خویشتن

ابر بهار گر گنجش بر گذر کند | نیک رایش همیشه روز مطار خویشتن

زیر زمین شود که هر دو دشت ملک | چون بر گشت حسام که بار خویشتن

حسنش بری زیاد و بگیتی بهیچ ملک | بر دوخته حسب در نثار خویشتن

چو اهلی گفت بر دل زیر رنگ او | جو نبیشه گند دود دیوار خویشتن

زین که در شان تو زر چم شاخ تو | روزی گفته بر دل بیار خویشتن

تا نگریستی بیگار حبیب تو | قصب سرو نزار خویشتن

ما دل که برابر باز خود رفتگ | بنشینش تو بار رفتار خویشتن

هر کس کند هوای بر بخت خویشتن | هر گز کند هوای بر آثار خویشتن

مانی کند گذر تو اندر نقش را | ای جان کند نظر تو دو شهر خویشتن

گر دید خواهی رای باطن انگهی | انگیز تیغ کردار خویشتن

در حضرتی که هست ترنام دیگران | بگذر به نیت بسیار خویشتن

بسیار رونده [illegible] | بنده [illegible] خویشتن

من ناز پرورده [illegible] ان مسکینم | کان [illegible] دیده [illegible] یار خویشتن

در درشاه من تو [illegible] بیگانه | [illegible] خویشتن

گر [illegible] کردم با توچه [illegible] | هر کس جدا [illegible] خویشتن

[illegible] چگونه [illegible] | [illegible] خویشتن

[illegible] | [illegible] خویشتن

[illegible] | [illegible] خویشتن

[illegible] | [illegible] خویشتن

[illegible] | [illegible] خویشتن

[illegible] | [illegible] خویشتن

[illegible] | [illegible] خویشتن

هر آنچه هست نهان زیر خاک [illegible] | روزی بر آرش [illegible]

هر آنچه ناپدید بود [illegible] | هر آنچه خوردم رفتن [illegible]

به پیوند ریحان هر چه نزد خلق خبر | درایش بجنبد هر چه ز خلق کمال
سپه بردن بر دار خود زرف کشتی | که در دره زرگشت حمزه پا که کمال
اگر چه پیش جوان است عشق او بی ادب | ز عشق پرش بخشش همیشه است حیران
رنگارها که بر آمد ز دست او چه عجب | اگر بدید در غالی شغل خلق جهان
چو او در گنجه لطف بهر بردن آید | کهش کفی زین و کهش کفی ز آن
که با سپاه گران خصم را ز دار سپاه | بجنگ خصم نه بردی که سپاه گران
نه دو کس رو فزون و بخیه بر بین زمان | جوان نزد که بر زبرد فرمان
ز دو در خود رها کرد آنکسی که کند | با تفاق خود خود لیش روزها
چه بر سپاه کنار رها شده رکاه | دلش ز تشنه زدیم بخش طول زوال
چه دم بجواهش بکشاد چنین زیش پیش | بجنگ جستن شاه جوال بیت بیال
جبال سپاهی بهم فزود زلو | و دامن ز کف و ز خیال قطره بار زوال
روزش آن چه گران رزم و بانگ | پیاده ها همه شیران دشت و جوز ران
همه بر تیغ چه کوه بتیر چنین برزن | همه بجنگ چه رستم بجلیه چنین دستان
برو به روزان شدند بر کوهی | که به بر ابر سرزمین وزان آمد سران سلطان
پیاده نولیش ز رشد پنبه رکه | چنانکه تیرش همی گفت روز بار طی ال
چه رایت سنگین بشت چه ابشه | نهان شده سپه و در روغن کعبال دوکال
سکهی بیا بیه اینجا نیاز فرزان | گرفته روی کشته دل گشاده عنان

دو در دو خرم و خندان بگرد آن شت | شده بر سران از خلق خرم و خندان
برف دی روز بود زمین و دشتش و دیم | که نو جنگ دو تن آن برابر سوزان
نه آن گشته پا آن نیافت بر کوهی | که هیچ خلق بدان گرسنه نبود آنجا
سپاه و شاه کشیدند سنان زکوه بیت | بپا بیند رفته دل در دو دو سپاه
زبر با همه صحرا چه با سنان اش نبود | همه چه شیران در بیابان گرفته تکان
با آن طرف آن آرزو در دو بند دل آب | نو بنوبت ز آن زن خلق آن طرف آن
بجنبه سپه شاه چنین لشکر تا | بیخ گرد رسیده دل و جلد روغن
بیاعش زنش آن نه زنش نه زدین | آن عرش آن نه زنش نه بیچاره
رنهان تیر بود آن تیر قند حادر | شرر گوز بزنیم رهروزنی لب آن گمان
همه در رنگ لب سندرین رنگ عقیق | نگار تیز روغن تیغ زخم آن روز آن
همه جان آن زنش زنیشد زدل سپاه و دهر | بتن زنت باب دل آن کابت رخان
سپاه آن زکشته سپه و شاه زمین | هر بیت آن گره پر شد جهد آن
هر بجوش آن تیر و سپه پر ز مه | سوز ریه ره چنین گرفته شبان
ز نهیب ز کشته بدین سپه و زره | که زنیت مهتری آن نه دو پیش دو روز آن
اگر نبودی نماید برش گمان | اگر نبودی جناب برابر شد دستان
اگر بر روزی آرایش لشکری جهونی | اگر فرزند گنج دور دوره لشکر سر چه بدر آن
کنیمن پای آن ز زنده خیلی در هم | ملک بناز بر آنچه بقره برورد

[illegible]

[illegible]

ای خجسته نام تو بر نامداران نامدار — وی خجسته نام تو بر کامگاران در کمال
تیغ تو برّان گوهر بختش رخ عدو — برتر از غربت گوهر دیده وش هم اسپال
هم برایش بخت یاری هم بر وی کامگار — هم برایش نامداری هم بر وی دستبال
گر سنان گیرد عدو گرد و بر او همچنین رزه — در زره پوشد عدو گرد و زره همچنین سنان
دولت ورزی نیک از پیشه رهنما — رحمت و لطف و دولت از پیشه رجال
گر عدو بیم جدال از تیغ او گیرد خبر — ورد لب شد خبر از کف زرّ و دعا
طبع یاری داری و رأیش همیشه مدام — یاری رأیش همیشه پیش گیرد از رنال
راست کردی کار حکمت رهبری کار رفیع — سیرتی کار دوستان از لقب لا ساغر مثال
تا همیشه پایدار بخت باشد بار نشین — تا همیشه کامگار باد باشد بار بال
چون زمانی یاری کتاب زنده همیشه پایدار — چون زمان یاری کتاب زنده همیشه کامگار

بخت دور شد روز بهار بخت جفت — بدبخت گشت رفیق که بود بخت ال
گلشن و چمن گلزار گشت بهار — بهار دو چمن دین زینب گشت گلشن
سعادت روز باد پدید نشست کنار — سعادت طلع پدید نشست گردال
سر رفقا کو همراه گشت جمال فحول — با رفقا کو گاه گشت رتبت و رنال
عذاری بار شفق دولت سلام — سپهر بازگشت همه ذات کلفتین
ما لقای بخت گشته نه پرند — سر رفقال هزار دولت نه بجال
زنانه گرد بیان بنیه در شیخ مرگ — رفیع جستن دیده نیم روشنان جمال

گو که گشت سکی هر زبر فتنه — گر که گرد بیم آفتاب و ماه قوال
عاقبت ساحل و زنده شو تن جدا — و نام عزت حضرت شود بهم خصال
همیشه گفت همی پور رستم زان سهراب — همی دیدن اوراد لشکر نزول
چه خبر پسر بودم رستم پدر باشد — وگر چه باید بهم دارد کمال
دولت نامدار بیشه کالش او — بزرگمهر دولت بخشش چنین بخرد جلال
هست نام دوستی زخیرات گشت پدید — مرد وران آسیب ای آسیب پرال جمال
اگر که بیم دو سه بخت سار بایشد — اگر چه باید وهم دارد عقلت و رال
امیر بوجهین زان خطاب چو در بساط — امیر بلغفار زان دیدار اسپیال
دو بهار کرم دیده نازار گرام — دو امکان زمین دو بخت سار رفال
باکیف جو یاری نسیم او دیار — گاه بر تیغ صد راز رایش اوج جال
گاه ز سر رسول گاه وفا را گنج — گاه نعم لا گنج و گاه کرم لو کمال
گاه صد بار خورد زهره یار پیش قوی — گاه چه گوید زند چرخ بارش میرال
گاه کمال سوری که گشت یاد بقتین — گاه کمال سیاری گشت بهر تیغ کمال
همیشه دولت زان پایدار باشد رانین — همیشه همت زینی جاه گیرد بهم ارزان
به هر گوشش نیم زاید است گنار — به هر بخشش زان زاید است کرمان
ز نشسته ز رنگین آنکش در اینش گشت این — ز نشسته ز رنج آنکش در اینش دور دال
منزل به همت نیم ز ارض برد جودی — به زینی همت زان آرزوی بود بهمال

به خدمت [illegible] گزیده [illegible] — بباری [illegible] گزیده [illegible]

که کوبند ماهی برشیخ [illegible] — که بابند [illegible] برتر [illegible]

نگنجد گذر قضا [illegible] — گذشته سست [illegible]

بدینی و دیر [illegible] خانه گفتار — بدینی و دیر [illegible]

بدولت دین [illegible] شهر — بدولت [illegible]

که گر [illegible] — که گر [illegible]

سر [illegible] برج حمل [illegible] — هم [illegible]

چو رفت [illegible] برج حمل [illegible] آید — زمین [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] — چو [illegible]

[illegible] — [illegible]

بگو که [illegible] — که [illegible]

[illegible] نیاز — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

همیشه [illegible] — [illegible]

بدین [illegible] — [illegible]

بیا [illegible] — [illegible]

[illegible]

همیشه تا بود [illegible] دشوار — همیشه تا بود [illegible]

[illegible] نقصان [illegible] — [illegible]

ای بابالا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] و [illegible] تو — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] بلبل — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] — [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

لاجرم در سیب ان زنخش سیم — درغم گوهر رکت نهان ال

نهم ربع مزنت رنگ زمین — چنبه دوام سرشت طبع زبان ال

دش پوشید چادر ز س — چرخ پوشید خانه هیب ال

بر کوهسار سیمین گشت — باردی ها گشت چنبر سرها ال

بر بستان ابر سیاه و پنهان گشت — با بر و گشت .. .. در سعد ال

ری بر دل همچو قبله مرغ — حضرت دلفروز قبله رسعا ال

پیش زرد پیش هم بنشین — شاخ پاره هشترم هیستا ال

چوان جنب ان خانه زران دلان رستر — چنبه تقر طبع زینم چو احب ال

زینم به ببر زر دو زر زنج عقیق — زان بر دل زرد در شنج برجا ال

دیم کنیه رب رنگ جو نقره — دل کیه زرقام سیم ف ال

سر دیوزنه زران شوه هشیار — دل هشیاره زینم عو شب ور ال

زینم برزخ دهد زنانه خنجر — زان بر دری دهد زرنج نش ال

زنره زینه بفت دستا بر بهار ورت — فره زران بافت عبیر عمان

دینم گیا باز وصف ربیع شکن — زنگ کیه ربیع لف باید نش ال

زینم دهنه زردی سندر ال کلک — در کن برزرد زلف خور سندر ال

هر که زینم خورد پرده رفعه — پرده پنهیده راهی خور در ال

زینم کیا یادگار افسر دلا — زال کیا دستگاه زور شیفن

گشت گلشن زبور آن مجلس — گشته زرین مجلس دن آن ایوان

زان آمد ملک پناه ملک امیر — وان چه دست ایر خلق جهان

صاحب تاج نیک بخت جان تخت — برزاده بختیار بهم سلمان

زن آن وفا رزتن و سخا را دل — زان خرد راسکان وتن رزجان

خاک بخت خالی زر بخشش — مجلس نیت خالی رر فهان

سیم دایم زکف او بکفد — زر دایم رزنت لد بلفظ ان

زرد زر زکف اوش خوش شنود — سنگ زر زمک رو شد خنده زن

هر که زو نیک حدیث نیک شنید — جا جوان گشت رسته رز رضوان

گرکند با عدو بقهر بدی — ورکند با دلی بلطف احسان

زان گران سنگ حلمهاش تک — وان سبک سنگ حلمهاش گران

گنج شاریش زران گنجه — شمع زران زلاله شبت زرآن

بت بتکواه زرزد نصرت — بهره بر سیماک زرد خندان

رگ بر زرش کشت ده کمین — چرخ برجا کشش کشیره کمان

فلک نصف رد لش خور شید — نامه جوده آنکش عنبر زن

ملک بدر رقصا برها حت — تیغ زرداد جلب کشته فدال

نصف کرد کفش کند پر نور — جودکیرد کفش کند طلبر دل

زان کیم نار نغف رب آب صفت — زال یار آب طبع ناز نش ال

کو برین چه زره ارخور سشید | صورت آن چه عشق رز هجر آن
ده رورخاک بد با این | ده رزا رسنگ بدنیا ن
خاک زیرا همی طرازد این | سنگ زیرا می گدازد ان
سیر زایرب کفارزبر روز | تف ران آنچو اق کند خفقان
ان یکی دست جودرا انگشت | وان یکی کام حرب رر رز ان
ران یکی رزق رهمیشه مقام | ان یکی مرگ را همیشه مکان ل
ار زنگک تو خلق راش وران | ری زیخ تو تخم رر رحم ل
دیده فضلی رار تو ی دیدار | خانه جود را تو ی بنیا ل
نار دو بمن کنی بو هسم نیاز | بود که برکنی بعزم رما ل
تو برادی همی دهی روزی | هر کرا رها ل همی دهد یزدان
جان خلق در نان خلق رز تو است | جان نانش گرر بنان نا ن
دست او بار رزان شده بسته | که بمدح تو برگشاده زبا ن
گرکنی با عدو بعزم بدی | گرکنی با ولی تو بسم احسان
سنگ در دستشان تو زدیا قوت | رزه ر زچشنان شود پیکان ل
زاتش با دو آب خاک کند | چرخ طوفان پدید در گیها ن
تا ندیدم ترا ندانستم | که زززر در م بود طوفان
تا بدرزی بوی تو نیست عجب | که بباران سحد بود درا بر ن

تا بنارش کمان بب ن یقین | تا بنارش خبر ب ن عیان
تو تعاین باش دو دشمن تو خجر | تو یقین باش و حاسد تو گمان
دو ستان رارا بو شادی | دو شمنان رار بو احزان

چه پیر است پنهر میان بزم سیلون | چه پیکش است پنهر کرده نا بان
که خورده است کوی زرآب صفت | که دیده است کوی بهجر تابان
بهدی بهی رخ در زلفین دلبر | شکفانی جان لب و دندان جانان
کار بر است کوی زیر آتش | گا کفر است کوی گرد ریحان
ونیش ران سنبل گش بار عنبر | ونیش ران ورنسه گش لعل پیا ل
کاکوشه همی بر سبتن دل | که گوشه همی ربردن جان ل
رخ ردنش رودم گرد ماری | لب خنرل چشم کو کیا ل
که نو نش است زیر نوش لولو | که سیم است پرنسیم سند ال
رنجه او سراری خمر چه نبت | رنجش خم سرای دوچو ل
یکی رز ا گند ر مشک معجون | کی رزا گند رده نهان ل
یکی مانت رکفنده براذر آب | یکی جزع است کهنه بر جا ل
رسنبل ورد وریدبله پرچین | زعنبر درد بر ماه چوگا ل
مرا چشم رزغ دل ماه ادگن | مرا جسم رز بار دلبر ماه رز ل

یکی زلف سیه در شاخ ده ها پیچ سنبل | که از بیم گره در هر خم پیچ سیدا دل
دلم چوگان کرده چشم تو چو آب | به راه چشم و دل پر نم و دستها دل
یکی دیدم بود پرورده در گنج | که دیدم بود چو آب ده در کمان دل
همی سوزد تن از آتش بر لعلش | همی سوزد دل از آتش به رگ‌ها دل
یکی همچون کمند در تنم در زلف | که همچون تن تا لاش ده زیر دل
یکی پرورد ... سال عالم | که از رحمت خالش ز بر دل
که نظرش بگزیده در گروه دل | که او از آتش بگزیده رنگین‌ور دل
چه شیخ تیر نگه‌ش بد در آورد | چه کف لعل و تابش ده در ره وار دل
که از رخسارش بهم پیچش دریا | که از رازم بهم پیچش سینه زار دل
به روز بخشش در کف گوهر بار | به روز کوشش در آن تیغ سرف [illegible] دل
که وارد زمین سید الدار | که وارد بهر را غمخوار دل جا دل
چه نو دیگر نه پرورده است گیتی | چه نو کبر نیاورده است پرورد دل
که باد است پیش در گوهردار | که باد است پیش لعل گلناب دل
دگر پس شعر سخن پروردش حیرت | که بد رازی سرگردش احیا دل
یکی پیشی کند بر گنج قارون | یکی پیشی کند بر شعر حا دل
سنای دیده و چشمه دلبرش | چو نوبتش بر دل سبز رنگ پرپا دل
که وارد اهل راز تیز چنگال دل | که وارد وقت لعل ترش ذهن زار دل

روزا

ز نوک کلک او شد رازی خسته هم | ز نوک خط او در روح زخمها دل
که زخم دل و جان زد گشته تاری | که تاری و زرد دل کشته زخمها دل
ز تیغ ره سوادی گشته غمگین | ز کف ره سوادی گشته پیمانه زار دل
که پیمان پدید از روز آتش | که آتش پدید آرد در رگها دل
ز یا کف تو مهر روز بخشش | ز یا تیغ تو از روز جولان دل
مگر از رحمت روز آتش | مگر از محنت برخوانده یار زار دل
زده تا در رسید نا رکاب دل | زده تا قد نوال سه نهیب دل
که کیان بود چون چشم عاشق | که خندان بود چون لعل جان دل
زمانه یار با تو کرده وعده | ستاره یار با تو کرده پیمان دل
یکی را به زرجام دل و دلی غم | یکی را بر دل از خشم عدو جان دل

که عید حیرت زمانه جلدی زیب چه دل | چو از عشق چو دل روی او گرد نها دل
که حوران دلم از دو رشته چنین | چو گفتار رخ خوب دلفریب چنان دل
زرنگت دلم تنور آتش غی | چو زنده غم خواست دم بدم طرفان دل
دگر چشم غمزه‌ات دیده ره گشت | چو گریه غم زنم همی تو خندان دل
دگر نه زلف غم زلف تو زلف گشته | چو خون لعل تو آتش غم دوته زار دل
دگر نه زلف سیاه تو گشته چنگال باز | چو زخم کرده‌ای وز رنجم میدان دل

اگر نه یزدان در دل وجود ز تو سرشت　　چگونه چشم تو ورد چهره دو لب در دل

اگر نه حیوان از لب تو هنوز عزی　　چگو به همه کس مرده زنده چنین حیران

اگر نه دست نثال زر دامن تو سخت　　چگونه چه به سخن ما شربت بنفشه دهان

اگر نه دست گو ابر سایان تو کرد است　　چگونه چه به گرامی ماند است به پیر سال

اگر نه چشم تو با خم بر زخم خویش　　چگونه نهد به تیر کمان سر پیکان

اگر نه غالیه در دل آتش ز آن دهان تنگ　　چگونه غالیه در رو گرد خویش نهان

اگر نه زلف سیاه تو غالیه است بطبع　　چگونه نهد سر خویش پیش غالیه دان

اگر نه جان مر رنج خواستی و به　　چگونه نقش لوله میانه بر جان

اگر نه بنفشه ریحان بنفشه ز نرگس　　چگونه بنفشه رخ تو بنفشه در دل

اگر نه غمزه تو تیغ خنجر گیر است　　چگونه چه تیغ دو سر زد تن همه بی جان

اگر نه خندان ز زهر دو چشم تو است　　چگونه دو چشم دو هیچ نگردد خندان

اگر نه گردون گردا ر گام او نگردد گام　　چگونه بر نچه بخت به هر دو سال ر آن

اگر نه آتش سندان گذرد ز تیغش　　چگونه بی گذرد ز تیغ در سندان

اگر نه دست زمین در دل بسیم سر طبع　　چگونه نه گران سبک ریای در دامن

اگر نه دعوی سخن بری همی کند دو　　چگونه پایه شمر گیف رو دریا ن

اگر نه کینه بادرفش تو تیر از کمان　　چگونه بی تب تا ل نماید زرد برز ان

اگر نه نیزه در رنج خنجر گوران است　　چگونه همیشه به ورز زرد آن رو کرد غفان

اگر نه

اگر نه تیغ و رای شیر زن نش گشت　　چرا عدو ز بر تن به تن کند خفقان

اگر نه کمان جوهر تو را جارح کرد　　چرا نهاده زمانه رند همه سی و کمان

اگر نه جوبیار تو بهترین ملوک　　چرا ستوده مرا دو خدای در قرآن

اگر نه عمر تو دارنده جهان آمد　　چرا جهان ز ارکان است عمر تو عمر زمان

اگر نه است حدیث تو داستان در کف　　چگونه است زر و ملک رسته زرفشان

اگر نه نور دو ریان ز بر تیغ ملک توانند　　چرا ز رنگ تو دو ابر ز تیغ زبان

اگر نه جهان در خانه تو چنین کرده است　　چگونه نیند کس خانه تو بی مهمان

اگر نه گوهر در گنج تو چه مهمان است　　چرا نگیرد در گنج تو چه زر شعال

اگر نه جان عدو عهد است ناپیدا　　چگونه پا زندان ز بند و تیغ زرکان

اگر نه فضل تو زد ملک از کسی پیدا است　　چگونه پیچ تو زر نهر کسی بود آسان

اگر نه بنده تو دهر فضل سخن پیر　　چگونه لب عمر تو در دو آتش جان

اگر نه خوای بودن همیشه شاه زمین　　چرا سپرد به تو جمع عمر جاویدان

اگر نه بخشش دو جهان تو چه خورشید است　　چرا رسید به هر دی زر تو جان

اگر نه جاه همیشه عدوی فضل تو بود　　چگونه چه جاه و فتن گشت فضل شه لقمان

اگر نه است چنین به سخن همی سایم　　چرا چه پا رنجیده مرا اشعار آن

اگر چه گفت زمین گشت پر ز آب روان　　لیکن در آب روان تازه بود جان روان

هر کجا چشم زنی هست زمین نرگس زار — هر کجا پای نهی هست همه دامنه بستان

تازه و پوشش شده با دیدن آب شمر — کوه ناگفته چو پیچان شده گلبن چو کمان

سبزه را باد برانگیخته گرد است کنار — دامنه دره پر از لؤلؤ گرد است دمان

ز هوا در کشد سوی زمین ابر بلند — در زمین تنگ برد سوی هوا باد بزان

تا زمین گنج گهر و کان یمن کرد پدید — نغمه تست صدف زار دلش کرد عیان

همه رازی که نهان بود پدیدار شده است — سر در عاشق غمگین بکند زلف نهان

گل صد برگ بخنده بگشاده است چمن — مرغ خوش لحن بنالد بگشاده است زبان

جان بسوزان است درکند ز نغمه انغم — جان غمگین خورد از شادی کند ز نغمه آن

ز هوا ابر همی خواند و فریاد نفیر — در زمین کبک همی داد فریاد فغان

باغ رنگین شده گویی که برآورد گلزار — میر ابوالقاسم عبدالله بن داود دان

زان جوانی که به دولت سواری شده پیر — پیر هوشی که به دولت و لیکن جوان

دیگر مردی ز رابسته است همه ساله کرم — کاین مردی ز رابسته است همه ساله بیان

زان همه روز گشاده ز پی زائر دست — زان همه وقت نهاده ز پی مهمان خوان

مرگ بگشاید بر جان معادیش کمین — چو که جنگ خدنگ بگشاید ز کمان

دل یاران عطیات بکشد به رسنها — دل پیران دبیرکان برباید برهان

ای ز رادیت شده خیره کریمان زمین — ای ز پروردیت شده خیره پروردن انسان

چون تو یک ساعت در بزم گرفتی تو مقام — چون به یک ساعت در رزم گرفتی تو مکان

[illegible]

در هم از دولت تو فرباد گنداور گنج — رهی ز تیغ تو فرباد کند زر گران

دوستان را تو چه پاک تو زنده و زنده — چه زر را تو چه پاک زنده دوران

تو زر زنگار گفت رود ل — تو زر زر زنده بپرور تو بان

همه گیتی چون تو نبود نیکو دیم — همه عالم چون تو نبود نیکو دوران

بهر نزهه تو پاره بود جفت گزینه — دل بزرگی تو پیوسته بود جفت بیان

با گرمهای رکیت ز رنجه جای کمر — چطهای رکیت ز رنجه جای کمان

نوبهار زر و نوروز تو ز رو نشاط — ز نشاط خواب نوروزی پر شکسته ل

تیغ بارست زمین با رب شاد زی — تا بپایست فلک با بزرگی زرش بال

گر زمین رشت دو حور العین — بهشت نیز مجلس امیر بهین

جام می را چه حوض کوثر را — ساقیان را ز حور العین

سطرها بنشسته در مجلس — زنو کان همه عاشق مسکین

بار مشق نهاده در مجلس — همه با چنگ و نغمه سینه نهین

رنگ سر امیر عبد رهبر — دل عزیزند مهر ز ل در زمین

زان دو کرد زاهد المعمر کرد — است خورشید علم و دانش دو دین

با بر ول ایر زرهه ف لؤلؤ — تا تا بر زرگران ابرین

دولت عزیز محمد ل .. باد — دولت با تو دو دشمن غمگین

دوبیدار بیر عبد زله — ربهانه بکیف می ر بکنین
مازنین بر ش و بازارانین — مازنان بار شاه بار دل آ بنیم
جبران همیشه چون فسه باد — نه صبح نیم همیشه خیال سشیرینم

شکفته رجان درپشت کردن — هران شکفت که پنهان بود شکفت زدل
دگر شکفته باید ت مویی زنین — دگر جان بپا باید ت بکجی حبا ل
هران کمال که برای دراسو نبود ت یقین — هران خبر دراببو در نظر نبود ت جا ل
چه بیک جان نبود در جهان هزار خبر — چه بیک یقین نبود در جهان هزار کمال
چه درنخم رنیان درو دل گرفت و آنک — درت کردن زعشق هزنخم هنر ز ل
دلان گرفت درون ات عشق هزار ات — گرفت رات بیابه مکرکه بانیز ل
دو نهر بر هتا ل زبان گوش بجانب — هیوری عشق به بجکند برابر هتا ل
به زنتر دل گونیره نابیراج گنتر — هزار شنودن برسره نابیراج ربا ل
هزار ره صفت اعشوران رو بیان در — فرزن سشنیدم و خوانده نم ام زار ق ل
به عشق کردمی با دوزار شکفت نیم — به زاری دیدمی درخور زعشق آل
به شتروز بر بم انچه بد صنعف — به کشته بم بربم انچه بد زبا ل
برگنه دیده چه دیده هرچه گرش شنیده — برگنه عشق بزرفت هر چه لغت دل ل
رفته که مو کس خیال گفت خبر — زباره که مو کس چنا ل بزود نا ل

چنان بود

چنان نهند که با زنجر کت و زنده — زنخ و بریش دل ای و زیرها ل
بزیر ب به او درزار چوچ سنگ — بزیر پای او دره اه نار جوم گردل
برو گزند نیاز وفنف لبه بزنک — برو گزار نیاید برای لبه وستا ل
جانش زنزر پاپه بنشگرد گرهن — براتش زنزر که باره غنود مشکا ل
میان روشوزنه خوید دیو نزند — فرید روشقه فرید بار درز ل
به حکمت چه کیف مرورت پا وزنک — بتیره که چه مال محو غمر پا یا ل
رورنجو چه شوال زمانه بربم کس — روزناج برافروز دو ب زره ما ل
بروزکنبه گره ل چنان نزدل کنیم — که رزاینمن کرب بکسبد گرد ل
بیام روبه بازل بود شتاره غم — بود شتاره شهره زنش زرد دل بازدل
هزار کاخ بروزد دلی هزار سرا — هزار برج بده درکه هزار رنیهن
تنش جو دو غمض وکاشته زرنبی — رزنش جه باب غمزه کشته رزنیرد ل
بروزمان وزنیان سشهریار بواپهنا — رخنتبار رنیا ب اقر رما ل
رزده رزی ورزده دل درزده سنخ — کاه ات وکشته دل وکشته جیا ل
بربح و درنفس او رفق رسی بود جالقه — بتیز شکنر او برقنه بعد یکیا ل
زبرود بر ل زده نرش ازرود گره ل — به روز برال از نغو دورد برد ل
تنغ بازد زنغ اومی خفات — جهان ات به بهتراد همی وبرد ل
زنغ روشقه درم برگا بدزب بسته — رگفت روشقه بار آه برگا وبرد ل

۱۹۵

اگر بهشتش روز خوارزم بودی جا | پایش مجلس لوی سپهر سازد دوال
عطا ارمش و بستن دو کف روز و روز | چپاول کان و دو دل گهر برود اب ال
بروزدل همه دریا بزبه بخشد و تخت | ناجوردل همه گوهر گنج بخشد زکال
شاه روز بزل روزشو لب ال خو | صحام روشن روزشو لب ال مغتنم
دیگفته زبان لب ال عادت تو | دیا به عادت تو روزگار بسته میال
بزند بر همه احکام [illegible] تو احکام | روز بر همه فرمانها [illegible] مال
مرصع فرق و گوهر همی دوشت [illegible] | زبی مظفر و پیروز بخت یار کمال
به بزدت [illegible] تخت بلند | به بخت دولت تو [illegible] جمع بر اقبال
همیشه تا ز [illegible] خلق [illegible] | همیشه تا ز [illegible] خلق [illegible] زوال
مرو غقان تو [illegible] پاک جفت [illegible] | حق لغال تو [illegible] پاک جفت [illegible] دل

گشت کعبت چون بهشت [illegible] | وز بست ال زرگرد [illegible] جور عالین
رزبهشت [illegible] گنبد بهشت [illegible] | کمال بهشت [illegible] بهشت [illegible]
دیگر گوی که غارت تخت [illegible] | بار گوی که غارت طلبت عطا [illegible]
کاند همه بیارید بغیر [illegible] روی هوا | دل بیارید [illegible] روی [illegible]
در بتان ملذت [illegible] | کمالات جمع [illegible] خوشای [illegible]
ورلا لعبه خوش [illegible] | دهم لعبه [illegible]

۱۹۶

آن درفشان رزمجو چون لعبتان سبزپوش | هر یکی را مجمری چون مشک زر آستین
رنگشان آن که آهن را به پا در جهان | بویشان آن که گردون بعنبر در عجین
این همی بر دشمنان میر نفرین خواند بار | آن همی بر دوستان شاه خواند آفرین
خسرو لشکرشکن دریای جان تو اخس | کان مردی سعد لب برادی [illegible]
تا میان رزم باشد شیر باشد در لیار | تا میان رزم باشد [illegible] دلکو برین
جان همی بارد به میدان چون تن همی بارد [illegible] | دین همی بارد [illegible] همی بارد [illegible]
باز باشد روز رزم آتشی رفتار جراد | تا جهان بوده [illegible]
تیغ او بر جامه مردی گر دارد طراز | کف او بر جام [illegible] گر دارد نگین
گر بخواب اندر همی بیند [illegible] ارشاه [illegible] | ور به بیداری [illegible] چین
گیرد اندر [illegible] شاه رنگ [illegible] | یابد اندر حال روز شاه [illegible] چین
روز رزم او ماند در زمین خصمی روان | روز بزم او ماند در زمین [illegible]
گر خرد خواهی [illegible] زاد [illegible] | در جهان خواهی [illegible] زاد [illegible]
بوی او دارد گردان روز [illegible] | [illegible] روز [illegible]
این هنر را دکان دایم بهر [illegible] روان | [illegible] دایم [illegible]
جشن را [illegible] اندر [illegible] | هر که بر جان [illegible]
هست [illegible] | بیشتر [illegible]
نیک [illegible] دایم [illegible] | [illegible] دایم [illegible]
تا [illegible] هر که [illegible] | تا [illegible] هر که [illegible]

بیخواست باده ام در طرب جشن غزال
بر بکمال باده دارم در حرم جنت فزان

ای بهی سرو روان وای بت سیمین بدن
بار تو ماهست گرد ماه از انجم انجمن

مشک داری ریختی بر لاله و داری زره
سرو داری بر کشیده شمشاد داری بر سمن

از نسیم زلف تو بیجان همی گردد همه
در نهیب چشم تو بیجان همه گردد [illegible]

ماهر اما را دیگر جان جاف [illegible]
سر [illegible] را مایه دیگر چشم [illegible]

روی تو باران در خشان [illegible] جان [illegible]
زلف ریحان باران بیچ چشم [illegible]

چشم [illegible] باره روز [illegible]
زلف تو بر تاب [illegible] چین [illegible]

زانکه روی تو میان چشم من دل [illegible]
زانکه جان من میان زلف تو دل [illegible]

جادوان را چشم تو [illegible]
اهمان را زلف تو [illegible]

عشق تو مانند [illegible] را [illegible]
مهر تو مانند جان امر او [illegible]

چشم کم [illegible] آورد [illegible] شاخ [illegible]
بار بر [illegible] سیم [illegible]

گر جمال تو [illegible] اندر [illegible]
[illegible] ایراد [illegible]

[illegible] از [illegible] جمن [illegible]
ردم [illegible] جمن [illegible]

بر [illegible] گشتم [illegible] بدر نور [illegible]
از جان [illegible] بدر [illegible]

عاقبت [illegible] مانند [illegible]
[illegible] روان [illegible] شاخ [illegible]

حسردان [illegible] ادگاه [illegible]
[illegible] لشکر دریای [illegible]

امراد در [illegible]

اسب او دریا کدار [illegible] او دریا کدار
نعط او [illegible] شکر [illegible]

باد ل خصمان او هر گز نیا [illegible]
در تن خصمان او هر گز نیا [illegible]

امر او را کار بسته [illegible] زمین
حکم او را داده گردون [illegible] زمن

تیغ او [illegible] احسام [illegible]
نعط او را [illegible] ار واح [illegible]

از قضای [illegible] را [illegible]
گر سیاه [illegible] باشد [illegible]

پیش تیغ او قضا [illegible]
پیش [illegible] او [illegible] گردن

ما روز [illegible] او گرد [illegible] خیزران
خیزران [illegible] باشد [illegible]

از طراز [illegible] او [illegible]
در نسیم [illegible] او [illegible]

مرد را [illegible] باشد [illegible]
در [illegible] لعنت [illegible]

ای امیر [illegible] خلاف [illegible] اتفاق
داد [illegible] دستان [illegible]

[illegible] تازه [illegible] روان
[illegible] زمین [illegible]

[illegible] باشد [illegible]
[illegible] تو [illegible] که [illegible]

[illegible] کرده [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] خوانده [illegible]
زانکه [illegible] آهو [illegible]

هم [illegible]
که [illegible]

گر کند [illegible] توان [illegible]
[illegible] آرد [illegible]

ای دل [illegible] زیر [illegible]
[illegible]

حسن بی بیشتر تو هر سال یکی ذره قمر   رخش من تو بسیوان فتح کرده بس تیغ
کردم آخر خویش را جای گهر تو مقیم   کرده انجا بنده دشت . بام ز نشستن
هر کجا بودم رهی و بنده تو دم مرترا   گر چه بودم در سیاست گر چه بردم در چمن
گر چه انجا دیر ماندم سر نهادم زیر تو باز   سر نه بری چیز گشته گر چه در ار آنه ارس
بار نوری نشترن باید دلم هر دم ب ط   تا ز رخشم خار رنج باید دل خدم خزان
نشترن بر دشمنات بار هجران خار رنج   خار رنج بر دشمنات بار هجر نشترن

مهران کشیدم دان دیدم از غم هجراه   هیچ آدمی نت دیده از هجران
کوه و صحرا همه بردم و دامن ارد   دو تا و صحرا همه از بس هجران
چو غم زیادی باز آمدم زنگر کاه   گشاده طبع و گشاده دل و کشاده زبان
میان بستر نبردم گشت و دکا ده بود   رزه بوی مرا سر و تر دوی سا ان
حواله کرده رخ اندر کنار آمده تنگ   کنار تو شد از ان چمن شکفته لاله ستان
نیاز گفت که با من چگونه بود ترا   نترم گفت که با من چگونه بوت جان
جواب دادم و گفتم که از نهیب زدل   هدیت حال من چشمه تا ان جهان
چو حلقه گشته چهام زلف خم مبر   چو گوی گشته چهام زلف هم چو کمان
نزار بودی دوام رود و فرقت تو   مرا چنان که ز رود نهار ام جدا ان
چنان بدم ز غم امدو چشم تیر انداز   چنان بدم زغم ان دو زلف مشک افشان
گل بود تب تباه و رود نحوه نشته   گل بود علت آب و گشته بهار ان ر
قمار آیه

عتاب کوه گردیم دست بار درار   همی شدم همه شب رهگذر شادان
نیاز گشته برم عنبرین ازان سنبل   همی گشته لبم شکرین ازان مرجان
که از عقیق خودم نشد عقیق و دس   که از چند دهن نشد چند ستان
ز بوی زلفش خز خیز دار گشته سرای   ز بیم روی سرو چار گوی نشد ایوان
هزار بار دیدم یک شب از و لب   هزار بوس دیدم یک شب از جانان
نه گر برسیده بدیکال هر شعری   هزار گره ظفر یافت تهر بار جهان
مقام نصر نهاد ضرور با و نصر   چراغ لشکر و زینت و ملک جهان
لباب حزد و لکن بکرد و حقیقت زره گر   یعقوب پرورگی پروردگار حرا ان
یک عطا بطار و برد تر ابدار   یک مدیت بگردد ترا زهد هدنا ان
نه ماند با جام باده در مجلس   نه ماند تیغ و نیزه در میدان
نه در هزار تحفا بنده نش یکی و عده   نه در هزار سخن باشد نش یکی تهتان
ز دهشت آید بربان خسی مرا   ز دهشت آید بیجاز موی عمران
ز مردمی و کرمی و دست سر اش   ز نکردی لطیفی دهنت شاه جهان
همی خورد سیخ تازه هزار حبار   همی کند تیکا لوحه هزار با ان
چه جاره بت نه دست راد او طرگ   چه ماه بت و هنر و ثبن راد جهان
دراکهی چرم لشکر ردی عدیر   گران گشته رکاب دست گشته عنان
ز گرد اسپان تیره گرد رخ خورشید   ز بانگ مردان چره تیره دل گیران

نگهبان ایشان دیگر گشته حسام   نگهبان شد و مبتلا شد گمان

دعاشان ابلیس بگذار از دین دلیر   اهرمن ابلیس بگذار در امور تبان

فضا میان لشکر همی گشت خاک   لعل میان لشکر همی بنده دیدان

و میر ز نصر انجا همه دون که بشر   بو سر ز نصر انجا برگشته حقان

اگر میان سه بانه گشته گرد آن   دگر هیچ بر مانده نشسته گرد آن

جز دولت و بخت جوان زود رفت   بعزم رزم به آتش سپاه گران

هنوز رو بطعنه نرفته بود که بود   سر هر سری بر گذشته از سنان

نزد هیچ دلیری و استواری گرد   تنگ لشکر مردان و حمل سه سگان

به هر طرف بر بردن جا رفته اثر   به ستگان در ترکی جا رفته شان

امیر مرغان آتش داده بود   امیر مرغان آتش داده بود ملکان

ز میر فرمان خواسته برادری جند   جا رفته جنگ عدوی رفته ان

بعوض شه جهان خسرو جهان دولت   نه بر مانده رخی خلف ده جوان

بجنگ هر آسمان ور آمده گفتن   میان بر که زران ز تب افزا ان

بدو بر هم همی خورد بر سر نهار   نهان بجنگ همی بست با گر بجان

کسی بست و گریخت خواهد برم جام   کسی بخت و گریخت حمله از سنان

سلاح و اسب لشکر که تنه از ران گشت   تهر و تیغ با زد و بند گشت گران

چو حمله زد بگریم گسم سرا دور شد   گر گر پهلوان به بهره دیده روان

بجا

بیدار شد سر گسترد رنگ و گلن   در خواب گران رفته کمان و لاله خندان

این چهره پر مهر چو انگشت دریغ عاشقان   لبش چهره مه ماه روی و لب جانان

با سیب گلگون دار رنگ دار تبان رشته   لعل و مرجان سیم رنگ آن

از عود بنفش و بت ماه بنا گوش   از سر و خورشید خورشیده در جهان

نقش لب ده د آتش سمن زلف به   گرده چو در لم حسن لب غنچه مه بدان

از رشک ورد شسته گوشه شده در نجیر   از عالیه بر بسته گلبار مه جوکان

ترسم که هم از سلسله ایمان زمان فرخ   نا سرخ او کنور ظفر رفت با بیان

او در انجم پیم تن دست به ازهی   او ساکن مهر پیم بال دست به ازهان

جان و دل مژده سزاوار به است   حسن خلق و جهان ان سزاوار محمد ان

خورشید بهمه میران در نصر که بسپرد   بر دوان بی و تیغ و ری رفته و نیز ادان

گر یغت فغان بیک در ایر بخشد   روی بهشت گیاه صحبت تمام ان

از بیت او سندان بکدارد جبین مرم   باخلق او کان شکله بر سینه دان

فارغ تو و در گلشن ار بست   فاتو جلب شیر از بطر و جهان ان

از بهر همه بیت گشاد است دل و دست   در بهر همه بیت گشاد است حق جوان

اگر سر روز به آتش نو بابه   از که جو شد به ناخن تیغ شیمان

از هول تو بهار و دشمن یند بیجار   در زم تو بد بند تو بد تیغ شیرعان

چونه آتش سعی رشته باشته   گر با تو نیار و گسر و فده د بیمان

روی تو چون بس بود امروز جهان را — شاید که به وجه تماشا زخوبان

روز و شب زان است که زان سان برارند — کز آتش جان راتب و رود و کباب ان

تا زره کند بار گران رگ رزان را — هر شیخ که گل ساله باران لب را ان

چون بیلک مردان چشم تو را بار برانند — روی تو چون گل باده [illegible] به بارا ان

سبزه گیتی باد است جام زان لاله زرگیتی — لاله گیتی آب چشم زان لاله لاله گیتی

تا بیاگوش هندوم به هندوم بار در — بر بگیر آتش هندوم چه هندوم سبزه گیتی

از دل آتش تیز هندوم هم چو جشن آنکه گیتی — از دماس تیز هندوم هم چو چشن آمد بر من

روزگار از چشم به او را نگهدار دهست — گرد بر آتش نگاه دار عهد او [illegible]

دست آن آمد آن دیگ جهان آمد میان — آن زمین ای دست آن ای ارزانی کمان

آن دامن دست آن را نام دام در دای — دامن میان گمان را نام دام در میان

دو لب تیز باد بسته اندرو در ای کمان — همچنین دیده است هر که در میان مرد آن

تا بدیدم روی تیز اندر آن در چشم او — دیده کردم مردان و طبع گفتم آن آن

که عاشق شد دوری تیز بود در جشن جرا — جشن دل عاشق تیر تیران و بلبل در میان

که بود گرد [illegible] گردان چو گرد ماه صبح — گاه تا زان از [illegible] آتش [illegible] ان

درع ثبات ان به حریر [illegible] — [illegible] آتش [illegible] ان

گاه گردد همچو پروین گاه گردد همچو زر — گاه گردد همچو برد گاه گردد همچو جان

گاه شبنم گستراند گاه ریسمان پرورد — گاه گل سالم بروید گاه باران آسمان

بیش از این او بود چون خار رسته جویبار — بیش روی او بود چون صبح ماه آسمان

مردمان باستان را ذره ای نیست جز عدل — هر کسی از یوسف و زنجیرهای داستان

تا پدید آمد آن شاه یوسف گنج گم — تا پدید آمد که شاه نام شد نوشیروان

شاه [illegible] آنکه داد عدل او — از جهان بگذشت نام خسروان باستان

او بلادی یافته است و مردی [illegible] — تا ز روی او بیش صبح در [illegible]

گر به تعلیم تو چشم [illegible] او [illegible] — مردم دانا [illegible] اندر [illegible] آن

هر کرا باشد روان و هر کرا [illegible] — هر کرا باشد زبان و هر کرا باشد دهان

[illegible] او [illegible] — [illegible] او [illegible] آن

[illegible] گر [illegible] — [illegible] دکان

[illegible] تیر [illegible] — [illegible]

تا [illegible] ملک [illegible] — تا [illegible] جهان

گاه [illegible] زر فراوان از [illegible] — [illegible] فراوان از جهان

[illegible] دولت تو [illegible] — [illegible] آتش [illegible] ان

مردم بسیار دیدم [illegible] گرد [illegible] — لیکن [illegible] ان

خسروان بشنیده [illegible] — خسروان بشنیده [illegible] ان

تا جهان باشد نه بیند کس برون از چرخ بر
تا یقین باشد نه بیند کس ضمیر اندر گمان

هیچ آدمی را نشاید خواند با صنعت سنگ
هیچ گوهر را نشاید خواند با قیمت گران

با حدیث رعد جز کس را نباشد [illegible]
همچو پیش آیت فرقان فسون جادوان

کس نداند جاودان لیکن ز جهان بالا ترا
ای فزون از جهان و عمر بیش از جاودان

نیک خواهان سو که گردون ز بهر تو
خاک زیر پای خنگت سنگ در کف بهر آن

بد سگالان سو که گیتی برای کین تو
زعفران چهره خاک راه بهر [illegible]

تا بود وقت بهاران رنگ گل باور دوام
تا بود [illegible] دگر برگ [illegible] خزان

باد روی تو چو هنگام بهاران روزگار
روی خصمان تو هنگام [illegible] برگ رزان

ای جان من از آرزوی روی تو بیجان
بیمار کنار روی خجالت [illegible] جان

زهره ندود [illegible] رخ تو داده بهم نور
از دست [illegible] چشم تو داده بهم دستان

از دو رخ تو زر [illegible] چشمه خورشید
از دو لب [illegible] چشمه حیوان

کردی دل من خسته بدان گیسوی مفتول
کردی تن من بسته بدان سنبل [illegible]

کردی دل من بسته بدان سنبل مفتون
کردی تن من خسته بدان گیسوی [illegible]

این بیچه که گوید که ز زلفین تو [illegible]
در چاه زنخدان تو گردد [illegible] زندان

با دو لب چون نوش [illegible]
با [illegible] از چاه زنخدان

چون ابروی گوژ تو مرا دام [illegible]
چون [illegible] گوژ [illegible] دام [illegible]

مانند دو سیاره دو رخساره او نیست
بر طرف دو سیاره دو جراره کمهان

آرایش ما باشد پیدا شدن این
آرامش جان باشد پنهان شدن آن

دشوار [illegible] دو دشوار [illegible]
آسان [illegible] آسان [illegible]

نزدیک من [illegible] تو باشد و دشوار
نزدیک تو دشواری [illegible] آسان

چندانکه رها دیدن تو هست [illegible]
از دیدن شه هست مرا سود [illegible]

سردار بزرگان ملک عادل ابونصر
سالار امیران ملک گیتی [illegible]

هم قوت دین آمد هم زینت دنیا
هم مایه انصاف آمد هم سایه یزدان

خدمت کن او را همه احرار [illegible]
فرمان بر او را همه آفاق [illegible]

از کف تو گفتار [illegible]
دین [illegible] تو [illegible] سالاران

مدحی که بنام تو بود گرچه بود [illegible]
از [illegible] فرق [illegible]

از بخشش بسیار تو شد [illegible]
از جود [illegible] تو [illegible] داد آن

ملک تو پاینده [illegible]
شاهی تو معروف [illegible] نامه [illegible]

شیطان تو از مهر تو مانند حورا
حورا تو از کین تو مانند شیطان

ز آنکه دل از طلعت تو گردد [illegible]
و ز آنکه لب از نعمت تو گردد خندان

روزی همه عمر [illegible] غمگین
بادی همه عمر [illegible] گریان

تا تیغ تو از آب روان گرد [illegible]
تا دست تو از [illegible]

از تا [illegible] آرد [illegible]
از [illegible] آرد [illegible]

کو آنکه به هفت کشور تو داد این   کو آنکه به ملک عالم تو داد آن

کین تو مغیلان کند از نخل بهشت   مهر تو شکر کند از خار مغیلان

هر چند گیلان همه شب باران بارد   هر چند به ... بمصر اندر باران

گر از سخای تو نیل مصر برآید   در ابر چشم تو بیابند گیلان

یک ذره بدهای گیلان نبخشیم   در مصر بجز نیل ... ده رسیدن

آمد فلک چو میدان نظاره   چون گوی پا چشم خبر میدان

چون رهبری افلاک تو گوی زرین جا   تا سیه ها آمد از آنجا گوی میدان

در ازدری اگر تو چوگان کنی اژدرها   هر ماه شود ماه میدان سر چوگان

چون ماه نو گردان اندر خم گیسو   آن گوی تو اندر خم چوگان شده گردان

در طاعت تو دارد یزدان همه کس را   زیرا که تو آرزو از طاعت یزدان

شد در سخن را دل رشته تو بحر   شد در سخن را کف رشته تو کان

من گوهر جان نثر کنم که شعر   جان تو کردت مرا گوهر جان

خاصه که ز تیر بزم فرمان اجلال   خاصه که ز تیر بزم فرمان دیوان

تا پاره آهن شود رخنه با جفن   تا پاره سندان شود نیمه سندان

از تیغ درخشنده تو دوان پاره آهن   در تیر تو نیمه شود آن پاره سندان

اگر بخواهد جانم بجای هست جانان   بجان جانان گرو دریغ دارم جان

بیابند دگر باره شکر ... جنگ   بقدر ریگ بیابان و قطره باران

پناه ساخته در بیشه ... آتشین   شده بکوه بکر از گریبان زلف تابان

که پاره لیث ... درون شده حضرت   که پاره ... بیابد درون شده شیطان

هنر زرد و بین آهنگ شکر کردند   بجوهر سپید دیده بشاه سرشته ستان

عدو شده بگریز آمده فلک بر در   برای بلقیسه ... زنده روان

مراقبان هوا را چنین برد زینت   خوانقان هوا را چنین برد خندلان

عدو گشته داد واره بازگشته ز جنگ   بگر اطاعت بسته بهید مرغان

همه حدوم اندر زر ده هشته انگیز   جهان شده بشیر ... قندستان

با هر سیر نیابد باره بی فرزی   بنا گشته که جاوید باشد آن خیلان

بیاتش همه فراوان فسر و تراز ماهی   سری گشته بسیار بر تراز سرطان

بادبان کند ... گرد او گرد شش   بادبان کند گرد او خلق روان

که گر فراگیری سر سر ز گرد و چشم   که گرفته و گیری در سینه او حقان

بلند ماه لاچین قدر سیر عالی را   فراخ نهیب چنین است سیر گردان

تفضل ماه گیری زمین چنین که زرف   زمین چو سیم شده برد آب چون سندان

همی و همی ... بر چشم رف چنین الماس   همی و ... چهره ما چنین ... ان

همی ضعیف شده از ما چنین میان جگر   همی ضعیفه از زرف دم سیاه دهان

بان ... ... گرد و دور   به بیت ... ذره ماه چهرها ن

که دیگری شود آنجا که مقصد ازین / بشکوه روز روز تابستان
اگرچه دعوی شعری کند شاعر / همی بس است مرا و را دلیل و برهان
ازان که هر دو هزار آمدست انجم / و را نکو هزار آمده است چهار ارکان
نه هیچ کس شعری بجو سر کلاه دیده / ندید کس هنری بیشتر بر آن
ازان ولایت این روزگار فروزان / درین مخالف و ایمان شاه در نقصان
تعالی الله که مکان ما جهان باشد / به کام دوستی رسیده هم اهرمن و ران
زهی زمانه فال تو گشته قرین / زهی ستاره تابنده با تو کرده قران
منجمان جهان همه همی گویند / خداوندان عراق همه ز بند کمان
درین سعد همه زو دولت تو بیم / درین سعد همه از کوس دولت جهان
همیشه تا بپذیرد زوال ملک خدای / همیشه تا بپرد جاودان گریزان
چو ملک یزدان ملکت تو از زوال / چو دولت هر بلا بسته جاویدان

منم غلام خداوند زلف غالیه گون / که هست جسم من از زلف او زار گون
رخش چو زلف به روزه و دیده و دل من / که تا که ما نه بیا تا آذرگون
ز تاب ماند جان من چو آذر بر بیخ / ز آب ماند چشم به بحر السکون
چگونه ماند جان من از آتش دل / چگونه گرد جسم ز آب چشم سکون
همی بنالم در هجر چه بستم چند / همی بنالم کز وصل جفا ستم چند

همی بشر دارد جان مرا قرین هوا / خطابش دارد جان مرا قرین سخن
ز بس که دید دل من ز جانم رایحه خوش / ز بسکه وعده جفت یار من یاد چمن
رخش چو باغ و من رنگ لاله در صحرا / زلف چو دود و دلم چو تاب ابر پرشکن
فروغ لاله چو عذرا بیجاده با وامق / خروش ابر چو لیلی که به مجنون
ز خاک تیره برآورد روی لاله تمثال / ز سنگ خاره عیان کرد شکوفه درعدن
سمن طرازد هر بوستان بدی گرده زیبا / بر دو دیده چو بر بیاض عدل افزون
شقیق غالیه گون است بیخ غالیه ان / شکوفه غالیه گون است بیخ غالیه گون
ز باد خاک معنبر معنبر سازا / ز ابر شاخ مشکلات لؤلؤ مکنون
ز سنگ خارا بیدا کرد همی ... / ز روی خاک مرجان همی دمد بر بیخ
شکوفه ریخته از باد در بنفشه ستان / چکیده ناقه لؤلؤ از ابر الگون
هر آنچه لست بستان ارم بهم شداد / هر آنچه کرد برزین نهال قارون
ز رنگ ابر برانگیخته که در بستان / نسیم باد بهیه ارکر و دها مرون
همی طرازد شاخ رزان ز باد بهار / چو جسم خصم ز تیغ امیر روز افزون
مکان نصرت و فال سپهر بلند آن / که همت طالع او جهت طالع میمون
زبان جهنم و کهتر مدیح او گردان / روان عاقبت و دل اهل او مرا هم
بطبع زبان او رود سخن مقتبست / که شغله به نه بر گنج دو راسته مقتضی
عدو بسی دل ما منجمن ابد برد دل / درم ما بسته روی گنج اندر منحی

یکی عطاش همه گنج‌های اسکندر — یکی بخشش همه ملک‌های افریدون

ز دست او زر و لولو شده است بیزار — ز تیغ او شده آهن سبکتر از در مردون

ستون دانش و دین و ادب تو — همیشه زیر زرنج و دب و دمار سپرن

هر آنچه قارون بنهد گرد و زر جای آورد — بیابان خاک همی بر برا گیرد ارکان

بود روان عدوی تو چیزی از عدوی — چنانکه جان و دل تو با طرب شکرون

کز دیر و کشی اندر جهان ره دارست ماه — نگرد هیچ کس از جهان را سفین

اگر پیاله از دست تو گشته مدیست — دگر ز تیغ تو افشته خاک در هامون

بسان گرون اشعار روان ترد گشت — بسان کس از روان شد گردون

دهان هیچ تو گردد گوهر اگنده — زبان هیچ تو گردد و غالیه معجون

همیشه تا به سما بروده ست نیرنج — همیشه تا که ولی حشر آمده است کاهن

حجت مالت وزود رود بیساه — هزار روزه بود رود طبران ایدون

کج تو به وطاعت بعهد پیغمبر — بیا بر ازرخش در وادی بزم افزون

شد برگ رزان زرد چو رزه آب — کشت آب رزان سرخ چو پاله ناب

دیدار رزان زرد شد و آب رزان سرخ — حکمی که خدا داده که هست میزان

گر آب ببرد از رنگ و گلزار بدو مهر — با ابر بهار است با صبح زر آب آن

نا زاغ بیا با ما در باغ وطن ساخت — شد عیش جهان با بانگ نبود گوه و بیابان

بعد الشماری

اگر نه جانان از جان عزیزتر بودی — نرو غمی بدی و جان از جان جان

زبان و شور من از آنچه و صلی جانانست — سرایت گر بحسم صبح او بود دریا

جهان تو اسم پای او بسجان گردم ارد — کم او عزیزیست از هزار جان جهان

در فراق بینه و به او گشاد کمر — شکوفه ده در مجموعه جنبیت میان

جای خبر است او خبر و شمشار — شعاع جان فرست از دلشکر و هوان

بقد چه سرو روان است روی ماه تمام — بروی ماه تمام است قد چه سرو روان

دانش چون صدف نستارن برگ بر — چنو مدیست که در بازار و شکر ره هان

کسی که در لب و دندان او نگاه کند — زنغم بولب درش و خسته از در آن

نخشر ماله رست زلف غالیه رنگ — دانش و هست رست از دهان غالیه دان

خوشتر است حس من از اسدی چین لب او — چو حس و جنس ازو است حسن جهان

خدایگان شرف الدین سه گردن — میان بسحه است او بسته مهران زبان

سر وده نام و سر وده حی و سر وده خرد — زوده رانی و زوده ده همی ز زوده ستان

عطای او شناسد که چون بود ناچیز — کلاه آن شناسد که چیست ناج کیان

دو دشمنان بشناسد جهان بتیغ و قلم — دو دوستان بسپارد جهان بتیغ و دهان

شحای او برساند بسر تو سوی — مدیست او بر بانه نفس زاده جهان

گر از تو نیست را بیمی که دهی — بهیست و تیغ بود هر کس را

زمهر و تیغ نبی بیش از مهر گشت — کرامت کسی گنجه دهر و جهان

چو نو بدانم میری رسیم در عالم — چو نو بدانم شاهی کرم در کیهان

به هر جا عروس است از نغمات آن — اگر هوای باده پیش رفت دهان

بردی تو جزاو را کسی یار خر — برای تو خواو سالکی یار ه

کدام یکی یاکرده باهیش کرده — کدام زینت داده رای دران جهان را

کزشش یکی زینت چوا که امروز — سپهدت ولایت ستان دستم یال

از الملک ا ما ا تا زان ا [illegible] رای — که هست فخر ایران زینت الملک

بردی دعوی [illegible] راستی [illegible] دو عهد — درمیان او همه ملک تحمد دان

لب جو و دشک بعد ز رای ترک — نبتی مرد و لیکن روزگار جهان

اگر چه بالعوال [illegible] سعان را — به رتبه و زبستر ان تا لبه دان

ان کی کاد سرکرده رفت جام ستان — ان کی محمد کرده زینت هندوستان

از یه بردی دنیا و دین هم خوش — گرد دیلمی کا جاهلی ره جهان گیر دستان

چون کاو بجنب چیدان کی ماه کی تار — شهرها گرفت چیدان کی ماه کی تان

اسمان بالد و در دل [illegible] در بغته — گر [illegible] ان سر برم عنوی ایمان

در ترانه بره ان بر فرزان و ایمان — بار ترانه خزان در میان ایمان [illegible]

هر [illegible] در تریا هر [illegible] — هر دم هم [illegible] سیم [illegible]

هر روز گشت بهین که دان جوان جنگجوی — لیک دولت آن بند جنین دولت خسرو جهان

زان دو در پرده خسرو تهی بار نیز گیر — بسته از سالار قیصر باد و بار و بوستان

بس که مد بپاید شه رودم از جیحون — شهرها را شهر بارد مرزها را مرزبان

تا جهان باشد و بنده اردی بیروزی خیر — تا ملک هم بنده اردی بیروزی بر بیان

از همه فصل جرد دیگر نه لوت و زینت — از خداوند ایسن کس در جهان آسمان

زینت اولیه عدهای اوکه بخشش ملک — زینت اولیه لطف اوکه زینتش در جهان

هیچ جنین زینت دره کر طبع هید — لطف او عیب و عیبی کر کار دان

در همه معنی و پیش [illegible] نظر — من جنین دانم که خواهد لب از صاحب قلمان

ای خداوند که چنت یکجهت و دین — ای جهان والی پیروزی دو کار ازدهان

زان ره دین تو جهان دشمنان در آنست — راستی هیچ زجهان مرکب ان رده ان

از تو روز کین جمیش نیه امروز یی کین — همه عمان نرکه ترد بهر یاران جهان

بخت به حوا مان کی بحر کمان ار ز [illegible] — جان ان از بها کی راه هم جنین برز کمان

زایران سوهن دست راد تو فرمان پارس — بنت بیش دست تو جاه سفرها دو دیگان

زهر خلق ره کمان نه کار دانان باید — کس تو بودن لو حجی زهر جلوه ابر جهان

هم زبد میخ تو بگشته راه [illegible] — هم زبد هیش دلسته تا لاکان بمان

از امیر جهان که در عالم
که در پناه خواسته تو رسته‌اند از اندوه‌ها

ارغوان از گل تو گرد دستان بستند
شنبلید از مهر تو گردد دستان ارغوان

تا که بینند رخ ماه هرگز نباشند از غم
تا که روشن رخ مهر هرگز نباشد از جهان

دوستان را دست تو چون چرخ از نعمت بار
دشمنان از تیغ تو چون تیغ بید از خزان

الا یا ماه مشکین کمان ای مه سیمین تن
که گیسو خود بر کف عارض مشکین

ازان رخسار و خرم که عاشق را تو زد کم
رخ گل غم رخ چه نم ز ماه دم ز چهره چین

به رنگ چهره معشوق رود خرم تو عاشق
چو انگشت دیده حکمی از دو لب لعل تو نگین

به بوی نرگس و نسرین و رنگ لاله گلنار
به رنگ لاله گلنار به بوی نرگس و نسرین

رود دل باده گیر جام جرعه ده امیر
تا دل باده گیر مهر دهد ای امیر

نه چنین نکو ما را تو دل تو نیکنام
به چنین ایام شد جهان دو دلان

زننده مطربان در بزم و دستان از ربابی دستان
زده ترانه کمان در شهر ای ز دمی

به دل ای شادی تو بر هر جای
کنون شده مار قبال ز مهر ای

نشسته شاه شاخ اداکان بخت ملک تاج در دل
رخش چو لاله‌ستان کشتی چون ار و در دی

ازان پیمان فرخنده که او ز رنگ گران
در نتیغ بوستان ستون قرن شه ما

هما نیکوی کرده است شاه دستش جعفر
که قیصر زندان او گشته است نیکو قاب جوین

روان باشد اندر عدله همایت ما را
چو ما دلبسته شد انگشت شاه خسروان گاه بین

نبرده بو الحسن که زاده طبع است شادی خود
ستوده لشکری که بسته و دهای زیب مردی دین

دلش گشت آبی باهوای او شد دست ای ابد
که نیکو گوی نیکو وان نیکو روی نیکو بین

خداوند زمین است او بزرگان نسب است او
چو حق او رسول دین خواند که روح الامین امین

از او باشند مهر و تیغ دولت مهر دو جهان
ازو باشند تاج و تخت و دولت و دین

هر آن باری که دین خواهد دهد گردون بهشت
هر آن کامی که دین خواهد نیابد روزش امین

از آب چو او نگشت مهد چمن و لاد چمن
ز کف تیغ او در دست همه چمن از زر در دمی

نبرد بسمل است ناشد ماهی بیره بزد
بوی دشمنان بند زر شد خنجر در دمی

اگر جانت همی باید بجز در گیتی کنم
و گر جانت همی باید بخر مهر از کرم همی

الا تا قصه فرهاد و شیرین است در گیتی
که بعد ماران آن شیرین یعنی به تیرش ای

همی وشی بار چمن فرا دستش بر زیر امرد
و دیشب ای نشاط و چمن بر در باز همی

خجسته بارش تاج و تخت می بارش ای امیر
خجسته بارش ای امیر وی سرای بارش ای امیر آمی

بهشت عدن شد گیتی روزها دو فر در دمی
کنون همی خوانند آن امین و ای ز دستش تا زی دمی

[illegible]

[illegible]

امیری که تدبیری کند بعد جیشی / بزرگ لشکری [illegible] شهیر این

یمین الدوله [illegible] فارس / [illegible] قسطنطین

خود را مام [illegible] او لطف [illegible] / [illegible] دل [illegible] او [illegible]

چه ما [illegible] برآید [illegible] آتش انگیزد / بصحرا [illegible] [illegible]

دل [illegible] [illegible] / همیشه روز جشن آید [illegible]

همیشه [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

اما فرخنده [illegible] / [illegible] [illegible]

الا [illegible] خسرو [illegible] دام تو / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / همیشه [illegible] [illegible]

مرا بجز آن آهوی آمد / [illegible] آهو

نباید [illegible] / [illegible] زانو

[illegible] اندر روان [illegible] / [illegible] اندر روان [illegible]

مراکه

مرا گر بیند ره بر گرد [illegible] است / چه گویم بر [illegible] گفت [illegible]

که ما را [illegible] آمد باز [illegible] / که ما را جان [illegible] آمد باز [illegible]

اگر بیند لب خندانش [illegible] / دگر بیند [illegible]

نه [illegible] / نه [illegible]

چو [illegible] / چو [illegible]

برادر [illegible] / که چون [illegible]

زمین [illegible] / زمین [illegible]

گیا [illegible] صبا [illegible] / ز لاله [illegible]

سیاهی در میان [illegible] / [illegible] هند [illegible]

عیان گشته [illegible] لاله [illegible] / عیان گشته [illegible]

[illegible] / [illegible] در گلزار [illegible]

من از عشق [illegible] / که [illegible]

بنالیدش [illegible] / نه [illegible] بارد

ستون ملک ایران فارس کامت — پناه دین شمشیر و بیا زد
برزم اندر بن پور دستا ن — به رزم اندر بن ماب شیر د
بتهور و بمانش خار غنچه — بشهر و بشتمانش خار نارد
دهه خواهند کالن را روز بخشش — در او گوهر به تیکک در ره نیکو
چه او دشمن کزار اندر جهان گشت — چه او چاکر نوار اندر جهان کو
مذاند شبه او در اکت وند — اگر کرد و چهارم چرخ جا ها
لرآمد و ز نهیجن دشمن از قصف — به قصف آلوده جبن دشمن تا بر
زبد خواهان او نامه سلامت — چوا ر یا جنن ار تو اده عرلو
سخاوت را می اوست دریا — فصاحت را ابان او ترارد
الا ای بسلوان اسبندی دادی — شکسته دشمنان سلامت و بهلو
زمانه داده به جور تو اقرار — ستاره کشته به فضل تو خسرو
خجسته بادت این دارد که خوردی — به ارادت اهتبه بیابدار او
اکر لخنی زتی بر دست کم لعکه — روانت را زاده بو هو سید

دو ان عزمه رزان لف نابار سیا ه — کمه کاه برده به دست وکابچه ما ه
حوت نشانات کونت و زوان — سو جان ان ابرسان است کفیه وارد سیاه
به درسه سکن و نا ب بیرکی زنهول — زر زود سکام و نا ب بیره کی زنگاه
لعابی قبش از نسیم سا دو نشم جای — لعابی حقیقتش ارزلشت و بهدنشم کاه
کز رغیر کنند ربه و دو نشه رزه — کم ز رغبه کنند زلکی سکفته کلاه
هزار توبه صدف به زلبا د با د — هزار لغهه صدف به زلبرد ار سله
خبر و بد سپا هی ز روز دشمن بیر — نان دهد بد و نا ی ز نیت چاه ش اه
چچغ کرگا یان ششهر بار اوبصفره — کمه بهوار بهار است و بهارد سیا ه
امیرعالی امیر دوستا ی وعال رای — حمیدالکش رو و بها ز زی ددو نیم کا ه
دو کمرلات جهره بحر زنشش مجوی — دو کمرلات خو ابی بحجر بهوانش مجواه
سور فعال ر ار زیجا ه زکشنده بخت — عمل فعال رر زنخت الکنده بچاه
دکر کوه رسد با ز بچشم او چکار — دکرکیه د زیر باز لهو رده باک لغا
نا عیت دیرو مانند کا ه کرد و که — ناعت دز رو مانند کوه کرد کا ه
ضرورت کوته کز نهر آزاریش زشت — کمه نخت ابیالی دروه امی که دکا ه
زنهر زنده کان دشت اونیشه کفار — زنهر زنده کان اچشم او نیشه راه
بیار خوردن انجا کر بیر کو که کرزار — عذاب نکرد انجا که شاه کرد کفاه
ایا کف تو کار د لیمشه قوی — ایا زتیغ تو کار عدو همیشه تباه

به پا سپاه تو دارد درنگ چرخ حصار | نه پاسبان تو گردد درنگ بسیج سپاه
بدین مبارز فرکابیان بحر گمان | شگفت نیست که بر پایها زنند کلاه
دل و کف اوی دو ماه رب گسترند | بتیر راست زنند عدو کنند دو ته
در این زمین که کشی روز رزم رستم انداز | ملک ویژه بجان زنده‌دل کنند شاه
نه گفت زاد دل تو چرخ بلند | ز روز فتح برآمد است روی تو آگاه
نیازمند سپاه کنند قصد تو | تو بی نیاز کشی شاه ثابت ارزه داد
اگر بدیع تو روزی درازگشت زبان | زمانه دارد دولت بدی زود کوتاه
تو یاوری همه کس را یاور تو جهان است | تو توشه همه کس بود و توش تو آله
بنام دولت و جاه روز پی تیغ | عروس دانش و فرهنگ روز شاهی شاه
همیشه تا بود از شماره ماه و سال | همیشه تا بود از روز و شب روز و ماه

بتی که پیش رخ او چه مه بشد کاه | چه جمع مجلس و شمع روی ماه سپاه
هزار حلقه عنبر نهاده روز نسیم | هزار نافه مشکین نهاده روز ماه
دل همیشه چه با بوی خوش کشاده است | چو جان عاشق دارد همیشه زلف دو ماه
رخش چه پیر از بار نسیمه بدو | دل تاب هر که رخش نگذرد برابر ال
همیشه دارد پوشیده زنده تو زنده | جان من ز زنده تو زنده گشا برد ز زلفها
رنگاه زرد رنگ آتش گفته تیر دل جو | خنده دارد دل لعلی ز زیر آتش کماه

نوروزه

گهی ز دیدن دیدار او است دیده و دل | گهی چه دارد با ما ز حسرت آتش کاه
بخت برد دلم به سلاح غمزه او | چه به سلاح نگاه شان نهاد ند گناه
پناه میران درم سپاه و پیشرو شهر | بنام مردم میران سپاه شهر سپاه
به پیشتازان گرد رنجه ملک خدم | دو دولت که کوبیت ز راه بیران شاه
به بزم رزم سپاه عدو فکن اند | زر سرکت و گرد همه تیغ فکن کشکر کاه
چه در بنام پیش نشان دوشان و چه در | چه گرد نام پیش نهفته‌اند ان و چه گاه
سپاه بروزنی با بزرگ و پیل زده ره شیر | و پیل راه همی خوشند زیر بار گاه
با آن ابر بهاری بسر برد روز نبرد | با آن بحر ذر اور گوهر کان که شناه
به جای سلطان مهان گشته سیر ره اوی | که خصم شد چه زود بیاشد ناکاه
سپاه در دریش دو تیغ آتش زر رنگ | گرفته بار دشمن هر دو سپاه گمراه
یکی کمال گشته داشتن نشسته به شهر | یکی به بیم عدو جستن آستانه کلاه
به روز رزم حمله بیرحم تیغ تا کنون | گناه داشت ز رنج حمله تحت روز گناه
گهی بر ورد سپاه گرفته زرین دهش | همی به روز ببود دور جهان سپه ذلیل
ز ره ببرد دل مانگاه شب به نیشه کند | فتاده بود دریا ان ال چه گرگ در ره کاه
بر بخت خسرو بارو بی بر نشستان ال | بجاه بجان کی بر جهان نهند تیغ بر او آفتاب
به زره زره بریزد ال و دیر پاشیده جهان | ز گنجینه تر کرده زر زرد ال بپاشیده
زبان لب ال سپه پرورد بوده بود | در بابل لب ال عروس اوست بود شاه

بهار و بر چمن پست ماندە کردە ارد   که ز شاه بیا که باده رنگ شاه

بهتران رسد نور ملک هرگز   بهتران رسد این ملک ارام

زنده یار شکسته بود و رخت بلند   رنج یار نیاید کند پست کیاه

بقای پس رسد دو روز یار که تو   به تیغ داری زدل دشت دشمنان کلاه

کسی که مهر شاه عشق زدل بنهد   رود نیابد مهر رود نتابد ماه

بود این خوشی در وجود تو هست قانون خلق   بلند باده دیار زره د سیاه

عطای شاه زرده د هی بود مثل   کی عطای توده ده بروزش از حصه لقا

بهار بیر لوتیمه دوروزگار ب   بهار شاه راجه بر به ابر ر کاه

بود بهر به کی دریا یاری غم   بود بهر به کی دریا توبه نشاه

بهار لشکر بنجیغ رزم اسپ تو   به رکیاه بابد به خیمه و کمان ه

چه بود کله خلاق زدار ز کناره ملک   بود از ان بهر دوبر کاه کاه سیاه

نیاز برف دل بهشت زمین   نگاه برف اهل بلند تیغ بجزه

همیشه بانجیال نام جای شاه بهشت   شکال جاهران یاد دیدم زبر جاه

رسید یار بهشت نه جاه ملک   نهد یاد بهشت نه مرگ جاه

ای شکنج زلف جانان ارند بشترك   نایا جان رقا ولغا ب بشتری

رزه توده ترك داری رنجیه رزبان   حلقه حلقه بزه داری ناحیه زنجیرك

کاه زلف تر تازه شاخهای سنبلی   کاه رنگ کافور سرده حلقهای عنبری

چیزی که عنبری داری خود شم تو   مشک تا لاله عنبری پیشانیها لاله عنبر

بنده زر حلقه تو بنم دل فروزه کهنه   همچو فیروزه نور حلقه کمشتری

باغ جانان ترا بنم همیشه آشتی   یار دوران غم تو را بنم همیشه دوری

گر زغم کردو صبا اشت در زغم کرده صبا   دور زغم کرده دریشان زغم کرده ری

شاید از رکیا کرده که بود کیا گفتار   شاید زر صبا کرده که بود صبا ری

همچون سنگ برابد با نباتش رزوان   و زنبق سنگ برابد باز بنیش زرد غوز

گر بینی قاتش سایه نشینی زردور فقیر   در بینی رخش سایه نشینی زرد رنگ دری

مرش زردی نسا گرشتن بلند گلو   مرش کرده بزره دم بیت لاله شتری

جادو رواناز بهشت همیشه جادوی   دلبری در زلف همیشه لیبری

گر به دوران اثرت وسیر ال زر دو نان نغه   رخ برابر سیه ال خاک ابر لشکری

بر تمن تاج صد زنوران شه تا کی ال   گر نغه زان ناز خداوندی و ش ای دری

سک تامی زر زوه شت که می زاك   بهوزی زر مستر نه بجاری بدوری

که ذر بهشتی کند با مهر تو زیبو نی   نوری بهشتی کند کنبر زر کا در ز

گر گفتار رزید شاه صبح تو کرده نغزه   در گفتار رزدی ساداری تو کرده ری

چون گفتار رزدی کرده گفتار ه زردی   چون گفتار رزدی کرده گفتار او زدی

ای صد زنم ره رو زبانم تیغ صبح   ای جهانا داری در زرنم شه لاله ای

بخت مدد داد و آن زلف تو درکش کن — بخت مدد کش گذارد که تو داوری
چون برود زرم زنجیل دلی جان کی — چون برد رزم زنجیل عدو حمله بری
بزم روز داد و امداد تو جودها ی حاتمی — رزم روز بار زیده رزتو حملها ی جدا ری
قیصر رومی خراج دادی همی خواهم که تو — هر زمان بر چهره و دیده رو بگذاری
مدحت خویش زرد و بها مدادان قیصر و روم که — که همی بیند که تو درکش و جهان سپری
مجلس کردی بر بدزبان ن چو هفته با — هفته هفته چه ابر شود رگ گر ی
کام رویش نجیب تو جهه و دوقت روا — هر رویش نجیب او همه بهم صحبه ی
تا بگذرد و زنده از بند و تا ال هرگز جدا — تا بگذرد و تاری از زنجیر اهرمن زا هرگز بری
دوستان تو جهه با دیده با پا و رتی — دوستان تو جهه با دیده با تیغ خنجری

نازم زلفکی تفت بی نازی — که جان را امیدی و جان در نیازی
زیرا لابد نیازم که در غم — دلم را نیازی ورد پی نیازی
چون گشتم رزو در دیگر نیابید — نازم بگوهر نیست ال ها نیازی
ز عشق بهتر تو را حسن خوش تر — هر ز عشق نازم در حسن نازی
برای بر در برم که دیدم که دیدم — زینهر تو بر دل لاله نابنر دو دری
نگفتار در لب بهار بهاری — بر بهای هر نوع طلوز طلوزی
عاشق فرزی عود نستانی — کر ای ایا طلوز طلوزی

لودره

طلوزنقه با تو جان ون ودول — تو با شرم بر سید ز عشقش دوزی
زیرا که عشق فم را به حقیقت — زیرا که حسن تو را به عجب زی
جانبازی رز بی بی خنی عاشق — زیرا که خنی زنجین نیت بازی
دل و دیده زلف تو هر سه کافر — تو را زنگار دف هر زمان بر فرزا زی
خدا یا چه آید بر کافرستان — ز شرع و رستان نهفته و غا زی
عاشق بر نجیب تا که رخ دهر دوش — نیب قصتع و مع همی نی
بر بدی لعل ی و در باب در د انش — نیا بی چه نگرد خدای نازی
زمین و زردم در بند و رزرمی — نگردد رو دیم زرنگ ور نازی
ریا نهوری در ناری مدروری — نگوید نستانی و گنجیو نوروزی
در زمانم رومی چهار ننگنی — طلوزی
هیبت ننگنی بر جستن ننگنی — در جامه ردو حوری
هوش رزدایت فلک ردرگز — به حمله اهزبری لقب کرزی
به بخت رزد کی در باب سعادت — همانا شب ورزد بادو بر زری
در خوش انگال لعل باغ نهادت — چه زرد بهانه ا نجب جوزی
چو چند سعوی بدبند ا زبا نی — نجز با نشیننی بجز شی گرزن
به طبع در ظریف درت در غلو نه — تو انات بازی در زنات رزی
که ا زنهر دیدم نجت حجت هماری — بلطف ز لطیف تمام زرجا زی
— که ا زنهر دل تا ید لنگی زد نازی

بدین گونه باشند شاهان دینی — زمانی ز پند زمانی نمازی
عدو یافت از کین تو سرنگونی — ولی یافت از مهر تو سرفرازی
چنان تازی اندر صف نیزه بازان — که گوی از میدان همی گوی بازی
ز درک برندگیش بار گردی — در اوراق بر خصم گردد نفوذی
اگر خصم پوشد ز یاقوت جوشن — ز تیری رگ کینه هایش گدازی
گذارت بر ایوان بود تیغ هندی — ز لب تا لب بود تیغ هندی گدازی
ز بس شعف [illegible] در جهانی — بیاید ز [illegible] ز شاهان بهاری
نیاید بسی تا که در تازه قیصر — هم از [illegible] ز خاقان جهان گنج سازی
جهان را مهره [illegible] نکیس [illegible] — بگشت طلسم همه مهره بازی
نیابد عدو [illegible] هرگز بلندی — نیابد ز [illegible] هرگز بتازی
[illegible] قزلباش [illegible] — [illegible] تنشینی دهر [illegible] گدازی
[illegible] ز [illegible] نشینی — [illegible] بانگ طرب [illegible] فوزی
چه [illegible] انجم [illegible] — [illegible] و [illegible] عیدتازی

گر [illegible] نیاید [illegible] — [illegible] گند [illegible] [illegible] ی
[illegible] ز [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ی
خم [illegible] دل [illegible] — [illegible] [illegible] ی

غم هر زمان بسته دارد بر بندی — دلم هر زمان خسته دارد بکاری
[illegible] بنشسته و گشته — [illegible] دوش و گشته باری
بر گشتن روز [illegible] نباید — چه بودی که بودی بخفتش روزی باری
به دست ز یاری چه یکره جدایی — چه یاران نگاری چه [illegible] یاری
[illegible] دل از [illegible] کامی — [illegible] که با [illegible] [illegible] ی
[illegible] چون نقش رویت — نگاری که [illegible] زیبا نگاری
بهشت و بهاری و داری [illegible] — نیارد [illegible] چون بهشت و بهاری
[illegible] باتو — بجز غم [illegible] [illegible] ی
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] ی
[illegible] — بود چیز [illegible] خاری
[illegible] — [illegible] [illegible] ی
[illegible] دل چه [illegible] — [illegible] [illegible] ی
[illegible] — [illegible] [illegible] ی
[illegible] — [illegible] [illegible] ی
[illegible] — [illegible] [illegible] ی
[illegible] — [illegible] [illegible] ی
[illegible] — [illegible] [illegible] ی

اگر گنج قارون بدست وی آید — کند باد درویش زرین عباری

جهان گر فرستش گذارم رادی — نیابد چو دست وی اندر گذاری

وگر تیغ وی کم گذاردی نصرت — نماند به ارزش ز دولت بیاری

بماناد جاوید جانش بتن در — که گر جانش خواهی بگوید خود آری

بپیوسته در دولت رای بهتر ملک — ز ارکانش ملک لاد ز هر هوشیاری

ز هر کارداری بود کاردانی — ز هر کاردانی بود کارداری

ز بهر تماشا سفر کرد ماهی — سوی شهر خلخش ره گذاری

که بود عاصی از او پیش کاهی — نماند ز درگاه او پیشکاری

ورا هر لحظه سی با سپاهی — ز هر خصم بهرش ستد جبا ری

چه پیچد ز عصیان چو اندر عاصی — نه هر تاج خواهی برد چیره داری

یکی شاه در خصم و دو دشمن سپاهی — یکی شیر در گور و اجد قطا ری

مروران جنگی ... دای محکم — تعصیان سپاه است دل ... خوری

نشستن گهش بود چون صف شخودانی — دلیران او هر یکی کوکب ری

ز راه آن چه پیران رسیدند گرفته — یکی بینشا نی یکی مرغ غوری

چو اورنگ شاه بیرق بدیدند هر یک — چه رنگ آن رسیدند به گو ها ری

صف رفعه بهر دو سپاهی چه باران — همی جوشنت هر یک زنشه ز بهر ری

برزیان شب تا رشته رور ردس — تنم سرورشان شرر گناهش چو ما ری

شدا ندر دیارش وری گرد محکم — رگرگش ردران برادر دبار ی

ورب چو سرخ بالا جالا بهپنا — دراو هر سرا ی به رز فتنه ها ری

ز بخت اندرو دیو را سیح را هی — ز بخت اندرو باد را سیح عاری

و لکاس نماند ز باد رسش کوهی — چه سروی نماند ز پیش پیش با ری

چه کیوان نماند رگرمان هفتم — اگر زاد ز پیش رز زد زند ما ری

دردنیم زدکار زجنب گشت دو نیم — گزر خار زرد جهان بخت غا ری

چو ارکاه دو نیم بجنگ دی شهد — بدی پیش ازین هر یکی هشیا ری

کنون بهم زرشت ماه بر جانش — که با نگوی لب رنگا ری

اما سپهر اری که چهر بزم سا زی — دیاری بخشش بهر دو دستا ری

چه زرنم وش دی سوی رزم ماری — بخت دوتا ری بهر گماسلا ری

زرنب نه ی قطره آن ابر آتش — زلف سنه آن تو دوزخ سرا زری

چه تو کا سما ری بیاورد گردان — سر برهات کیتی چه تو بره با ری

درون کینه هی لاله جوشش زمرا له — کا بدبار زر سند را سما ری

ز رقصه عطا و ز نوده سوا لی — سپاهی ز رخصان و ورز تو سوزر ری

زرده بجو ست دهر کا کلونه — الدها بجو زرر هر بلا کوزر ری

ما رزابد عداوت انچه سازی — سیا ه زابد دولت انجم لاز ری

روزی که تو زان زلف پریشان نشانه — یارب ز مه چهره کسی رنگ نشانه

زلف تو شکنج است و بناگوش چو گنج است — حیرت زده ام زلف و بناگوش چه فسانه

گاه از سر زر سیم کند خال لب تو — گاه از سر زر ماه کند سنگ نشانه

از گوشه دل غم چه دهان تو نشسته — غم تنگ دل از [illegible] تو تنگ دهانه

در تنگ دهان تو نهان است دو لؤلؤ — در تنگ دل غم [illegible] زمانه

هم ناز و هم نازشتم [illegible] باریک میانه — [illegible] کمر تو باریک میانه

پیوسته هم از [illegible] بدل [illegible] — [illegible] تو ز [illegible] بیخ [illegible] ستانه

[illegible] منازل بر غم [illegible] — جانان تن جان [illegible] غم چه ستانه

گفتم تو که دادم دل و درد است جانم — گفتا [illegible] دل و [illegible] جانانه

بسیار کوششی که مرا رنج [illegible] — از غم دل [illegible] چو شاد دل [illegible]

فرخنده جوانی [illegible] که بناید — از دولت [illegible] گشته [illegible]

باشاه و زمانه [illegible] همیشه — زان داد [illegible] و [illegible] ملک [illegible]

گوهر بستاند [illegible] و [illegible] بدین — چونین [illegible] باز [illegible]

ای [illegible] تو [illegible] [illegible] — [illegible] تو [illegible] جانانه

از رای بلند تو [illegible] — از طبع لطیف [illegible] گشته است [illegible]

[illegible] طرب [illegible] — [illegible] شب گردان [illegible]

[illegible] و عید [illegible] — شیر [illegible] بود [illegible] دمانه

جانانه تو داده آتش [illegible] — دریا [illegible] از کف گهربار تو جانانه

چندانکه بکوشم [illegible] — در [illegible] و جود تو [illegible]

[illegible] که [illegible] — زان که [illegible] که تو [illegible]

هر چه از کرم و جود تو گویند [illegible] — هر چه [illegible] و فضل بگویند [illegible]

[illegible] ز تو [illegible] — [illegible] نشد و عدل [illegible]

[illegible] — [illegible] لطف [illegible]

[illegible] — [illegible] صفت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] پروانه [illegible]

[illegible] گذر [illegible] — [illegible] نگار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عید [illegible] خجسته — [illegible] و دوستانه

هر چند [illegible] سر [illegible] کشیدی — [illegible] کهنه [illegible]

[illegible] خویش — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کزیری

۲۲۵

رنج کشد عشق تو هر ناکس و نادان را | رنج کشیدی و داد بخشیدی
با همه سختی به خانه غم و تیمار | پرده چو جان عنکبوت در تنیدی
از دل جان خویش ترس نکردی | از دل خانه پدر رسیدی
هیچ نرسیدی از آنها شدن خویش | از ادب از دولت پدر رسیدی
تا نفتد غم به پشت مملکت اندر | هوش که ... دم ... رسیدی
سالها خواهنده عشق دارد خویش | ... به عشق خویش ... بخشیدی
آنکه رفتی بردم ... در گنج | ... رنج ... گسترد
با سیادت به جای خویش بماندیم | ... به جای خویش رسیدی
... بردی ... بردی | ... کردی ... ورزیدی
... که ... بگریز | چونک ... ننشیدی
... صواب بود نشستی | چونک رسیدن صواب بود رسیدی
... | ... پریدی
... | هیچ ... عظیمتر ندیدی
... | ... خندیدی
... | ... بریدی
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]

بالا ...

۲۲۶

... | ... ریزی
... | ... بریدی
... | ... رنج ... ریزی
... | ...
... | ... رسیدی
... | ... بیزی
... | ... ورزیدی
... | ... رسیدی
چشم ... | ... شکفیدی
... | ... نکفیدی
... | ... طلبیدی
... | ... دیدی
... | ... بری
... | ... بدی
... | ... ... گزیدی
... | ... بخشیدی
... | ... رسیدی

جان ادهم دست[illegible] ن بارش پردی　　چشم [illegible] دوش ن بر یخ خندی
[illegible] چون بر گرفت [illegible] دل [illegible]　　[illegible] بروی خوب [illegible] کلیدی
[illegible] چنین [illegible] نشسته [illegible] ن　　[illegible] چنین [illegible] ت خریدی
[illegible] تو برقی [illegible] شنند [illegible] ری　　[illegible] توجه [illegible] شند [illegible] پلیدی
[illegible] جام [illegible] ن [illegible]　　[illegible] زدی [illegible] [illegible] نویدی
[illegible] جام [illegible] شتابان [illegible]　　[illegible] جام دلب شتابان [illegible] ی

[illegible] رفعی [illegible] سته　　حال [illegible] [illegible] سته
[illegible] [illegible] رفود [illegible]　　[illegible] [illegible] سته
[illegible] نقش [illegible]　　[illegible] چه پر [illegible] اسپه
[illegible] بحری [illegible] ت　　غم [illegible] دل [illegible] نبش [illegible] سته
[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible] سته
[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible] سته
[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] سته

[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه

[illegible]

همه رنج [illegible] همه درد [illegible] نه　　بوده [illegible] [illegible] [illegible] نه
و ز زن چون [illegible] [illegible] نه　　و ز زن چنین [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　که [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] گردی [illegible] دیده [illegible] نه　　بروش [illegible] روی [illegible] گردانه
[illegible] [illegible] گردیف [illegible] نه　　که همین گردها [illegible] دم [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　و ز آب [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　که [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　چه [illegible] عاشق [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　همه [illegible] گرد [illegible] صفاها نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] چندان [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه
[illegible] [illegible] [illegible] نه　　[illegible] [illegible] [illegible] نه

دل بخشش چه بهر می که گوش چه بود نی　　زنار که او را به لب آن ز زینب نی
علم و نخس ایوانی ولی را عدد برجیسی　　بیداران بیر شیدانی با بوران ما ریلا نی
بود دو ار شیخی را کف را دو رها نی　　بغرها ن تو شد عالم که یزدان را بغرها نی
اگر بغیا ن شو یارست دید رضوان شرضوانی　　وگر رضوان تو خدمت دهم یزدانش سلطانی
بتول اینش جیمی بعقد ارانش جا نی　　که ما زار تو آب نی جهان کل ز آب نی
اگر موج دریا بی و گر سید بینی　　گوی دوست با دو شم بگاه جود بی نی
اما پوشیده از غیب تو غیب عزا نی　　چه از مجلس تری خندان در صدکان راتم نی
اگر سیمبری روزی ز هر کس داد بستانی　　که یک بر شعر ما شد و فرقصد برد نی
یکی دهقان یادم ما سادم شعر ساد نی　　گو از شعر ی کردن تو کردی دهقانی
حمودم فرو و بند بدگو یان زنا دانی　　زبس کم خو بسته بالش زبس کم بیش بنا نی
بجای تو ما بر شاه هم و صفی و هم خوانی　　با کس هم ترم خو بنده با تو کهترم خوانی
فرزندم ورادم بنعت محوی شد فراوانی　　تو کردی بر فر این سپاد که ارزخان حوانی
زرها با زور فرزانی نقصان ست در عالم　　دادها ست رازانی غمگینی تر از بی نی
ز ربار بر فرزانی به هی های روان شادانی　　علم در باد غمگین جان و دل بتم ز نقصانی

ای برده مهر ان جهان یا قصه شاهی　　می خور که بداریش جهان شه که تو خفه ای
می خواه که بر خشک نگاه دل تو گشت　　در بخت برادریش تو زرد سیاهی

ذره شد و شمس بر اوج یک جای　　عید آمد و آمد ای معشوق ملا ای
حوش و بیت سب عالم خلق　　غم روی تو بهشتم که گواهی و شبی
ره کار بر افروزان بود کاه نگاه هش　　در هم نور افروزان توبی شیخ نگاهی
پیری به و محکم شدو شاهی بر انجم　　بر خیره نداند بر تیری و ستایی
خورشید روان باشی چون از ابر بدخشی　　دشتی ره ماه باشی چنین از ابر کاهی
آنها که همی سبدبری ملک تو کردند　　بر بر بهاد دند سر زر تافته زر ای
دام طمع از ما نی در آب فکنند ند　　بر زود بجان اند به دام نه ما ست
مهر تو گر چه قوی گردد گشته　　کاهی تو گر چه نهر زرد چا ست

رهبری سبزی رو از بهی بهی　　بر مهر مهر تو و بر بر شمشی
به دادن است و با ستدن کار تو علم　　کاهی تو جان ستانی و کاهی عطا دهی
از خشم خصم چه بخون سر برورد　　حون دست را به سر بسته خورشید رهی
است تو که ای کاهی نشود ایک　　دولت تو خاری برد بر تو سستی
گریست اندر زیر دریا بروز خاک　　با آب و با سلاح زد بر بردن بهی
است از عدو با ریب　　خانه زدند خالی و بیدل رهی حتی
عالم نبود خشند دوزان بر رود خشند　　سم تو کنار کش سه در از سر ی
کار زر لبانه در دیم و شا حتی　　از علم چند بده پیره ری

تا چون رخ نسیم بود اندر بهار گل | تا چون رخ شمن بود اندر خزان بهی
بادا رخ عدوی تو چون بهی زرد | روی تو باد همچو گل ار شادی گهی

بس روزگاری بودم همدرد و رنگساری | صبر آورد و زرش بدا موزگاری
ماند غم و درد و هجران دهدیان | جز آن که کار نبوده است هجران یاری
اگر کسی طاقت هجر دارد | مرا طاقت هجر او نیست باری
نه چون تار هجران بود هیچ تازی | نه چون تار فرقت بود هیچ باری
بزرگ بلا بزرم چو ز باد بیدی | بزرگ بر هم چو ز غبار خاری
چه زر بها زان بگریم زر آنم غم | زنا دیدن روی رنگین بهاری
بهی زرد سرایم یاد آن پنهان نهفتنی | بت روی گلنارم سیب پنهان نگاری
فرق دو گلنار و دو نار زن بت | دلم کرده تا شاد گفت نازی
جو روز که گم راهم زر چشم ستمش | زبنی که بزار گم هو شیاری
فرق توی زتاب حصار ای | جهان کرده بر من چه تاری حصاری
زنهار دو بوسی دگر از تو بهر شب | فرو بارم از دیده لولوه کناری
نه لولوه بود هیچ بر در هیچ دریا | به چشم از غم [illegible] نه هیچ دریا کناری
دل از غم زر تو بحر زد بهر حب ای | دل از غم زر تو بحر زد بهر شماری
که در دل آری و از زبان نی | مرا در زبان نی بود در دل زری

چرا باید این هر زمان گفتگوی | چرا باید این هر زمان کارزاری
نه هجران بتر روزگاری نباشد | چه باید گزیدن بتر روزگاری
نگاری ز معشوق بهتر چه باشد | چه باید رسیدن ز بهر نگاری
ز بیداد گیتی به زرتشت کی گو | که نزد من است داور شهریاری
چه خورشید شاهان ابونصر [illegible] | که نامش است اندر اقصای شهریاری
به جز بندگی کردنش نیست شغلی | به جز خدمت کردنش نیست کاری
زنا نیک سگالی بود زو عجب نی | ز دو چشم سپاهی بود زو سواری
ز رایش ز خوشنده حالی نباشد | حصاری ز رفته در این حصاری
ز کف [illegible] ز هیچ در این | ز هیچ گون بگردون در رفته غباری
اگر رنگ خاره بیابد نهیبش | ز خاره رنگیه نگارد به خاری
اگر خفته باد دهر [illegible] لیکن | نباید ز دوران نیک ترجیح باری
گفتا بین ز دولت نرم بالش که دارد | ز پیشانی هر ابری نگاری
سودگاه ار آرزو کند روز چه گوسی | سودگاه از غم تا یا چه خاری
پدید آرد [illegible] سپاهی | [illegible] تیره بر کوهساری
دگر رسید [illegible] نفسش رفته گفتی | گذر بر گلستان نفسش رفته گذاری
که راه کنه جمع چنین زرد سرد ای | که کنه مهر چنین لاله سواری
چه جوف بود [illegible] زمینی | چه نا تعو با فراقش عذاری

بود بهر یک خواهش تجلی | بود بهر هر یک نمایش روزی
ز اختیار ایران بجوید | جز از اختیار تو چرخ غباری
به نزد ز تعلق جز یک تجلی | که از دو عالم تو جز خاکساری
تو ز ناوک تو جز تیره روزی | بجوی ز رنجی تو و بخت یاری
تو با جانی ز خصم بخنجر زدا | چه گرد ز ما نه خنده اشکباری
نصیب تو هر جا که بود فخری | نصیب عالم که بود عاری
اگر گرمی کمر تو خورده باشد | ز دار بود سر گشته خاری
دگرگاه قارون بدست تو آید | به می خوردن اکنون بنجنی یاری
بود در پیش تو هر مال بخشی | بود خار پیش تو هر باج داری
چو زر بنشین هر کوهی در سخا لی | چه اینت بیش هر زرابی در زاری
ز لاله تو بود زعفران هر خزانی | که لاله تو بود زعفران هر بهاری
می زعفرانت بادا بکف بر | بپیش زردی زعفران سرخ گلزاری

ز رنجانه ندارم همه سب زاری | جفای تو کشتم ما همه بیزاری
ز رنج جان ز شر خویشتن خریدارم | ز رنجت بهر نیش غم بر پنج زری
بیا که شیرینی مهر ترا خریدارم | زلف پرچین خم در دو بیداری
مزن عجب که ز رنجت نگذارم | ز رنج عجب در هر زبان دفات نگذاری

ابرکرده

اسیر عشق تو گشتم بطمع یاری تو | بروی کس طمع ندارد ای جوری
بطمع رنگ زلف تو از در فقد با | شکنج به بند اندر گرفتاری
به جای روی تو تاری شود مرا روشن | به جای روی تو روشن شود شب تاری
زلف عود و رخ لعل و سینه یاسمین | بنفشه زاری و گلزاری و سمن ساری
رنگ زردی رخ زرد من سرخ تو ماند | ز رنج آذری ز در زعفران زاری
فدای روی کنم مال و سره با نگه | فدای ماه کنم جان اگر بماه خریداری
چرا ز جان و دل هر که نظر روی چشم | چگونه روی دلبر زرافه نکند امیدواری
بدرفع هم زلف کز سیه کارست | که درد جان در رخ ملوک گشت سرکاری
هر زرد چشم دو چهره تو برد تکبر رم | تو از زلف دل در نشین بکند کشف ری
زلف کج چه عددی ده نی خوشتی | بصر زلف چه دهره شه حجب عذری
در بلات و ساعد و شیخ دل بصر زن | گرد گرفت سوار بستری دم ندری
هر رنجه خلق نبیذ نبید ... پاک | کلبه تر حیرت دست پروری
خطر لطیفا جادوت در جهان بگزید | لطیف زره خلقت ... جبار ی
در لطیفت کسی ملک در سر زور است | تو لطیفا لطف جهان در جهان سرزوری
فالقا زر سرتنده مار پی نوری | سر رنج قاتل را تبنده زور پی مار ی
بسته رعد زنا تری ز روشنا روزن | بیک نا تو در دار پنهان ری
نه با هوری وگرد گناه نه بر زر ن | نه با سرخ تو گرد و در دو غم ناری

گناههای مرا و درد و غمهای مرا — کفایت تو بدان و بدین مستغفاری

ز خلعت تو زمین پیشه کرده بزازی — ز خلعت تو هوا پیشه کرده عطاری

نخازدست تو نشد در زمانه شید — دغا ز تیغ تو نشد در زمانه سواری

کدام خصم که جانش به تیغ تو نگرائید — کدام دست که حقش بدست تو نگذاری

زمانه اسب حرون بود که توسن — بزیر دولت تو گرد پیشه رهواری

خجسته باد ترا عید گوسفند کشان — که تو درخت خجسته نیکاری

کنون که مهمان ز گاو و گوسفند کشند — رضای ایزد جویند از ره خونخواری

تو گاو و پیکره و گوسفند تکیه را — به رای کیش عدو خصم با کیش کاری

و تکبیری به جهان تا فتح و فیروزی — هزار عید چنین با داد بگذاری

همیشه تا بود از لاله کوه شکرفی — همیشه تا بود از سبزه باغ گلناری

سرت با دا چنین مورد برگ با سبزی — رخ تو بادا چنین لاله برگ گلناری

ایا سروی که کوکس را ز سنبل سایبان کردی — ز لاله سنبلی و کوکسن جهان را ز رنگ دل گوی

کمندی ز رنگ رخ عنبر هر زرّان جاعقد در چنبر — بزیر هر یک از عمدا یک جا دوستان کردی

یکی را دل شکن کردی یکی را دل گران کردی — یکی را دل سپر کردی یکی را جان ستان کردی

کشیدی حلقه ز رنگ قندی ز زلفم سنبل — یکی را درهم کردی یکی را بندجان کردی

نه تنگ تر زروزه آتش نیش پر زرباران — نه زرین زرزان بیازردی نه زان زر زبان کردی

[illegible]

به گل گویند بتوان کرد پنهان ماه تابان را — تو اندر غالیه خورشید تابان را نهان کردی

بیان سوسنی بدید آن باغ نیکو — مرا در بوستان غم خوردن بسیار زان کردی

گرم کردن نخواهی بیا آن کمر بر آتش — چرا ز آن سیمگون میدان ز عنبر صولجان کردی

و تیچون ما ز داری روی سیمگون ماز دان لب — بدان هر دو دل و چشم چو بادام زان کردی

میان باغ بهشتی و گرد باغ بر کشتی — کمر او بستان کردی یکی را گلستان کردی

چو اف دیدی از عاشق چه راحت فزری اکنتی — که کردی بر عاشق او کتب رنج فهم کردی

سر ز مرغ در بستان ز سر کردی و بستان — با طرکو ردر صحرا پر پند و پرنیان کردی

چرا تو را تیر خوان کردی آن باغ و طبرا — که چون سوسنی درختان را ز باغ نوان کردی

دگر کیفور لعل ز ودیدی — و با پیروزی گذر دولت شاه کامران کردی

سر شاهان ابونصر بن مسعود بن محمود — که چون جستی رضای او دل از غم جهان کردی

ایا خسرو دوران شاهی که گردت قصه بر خوانی — که چنین تریش جهان گردی زدنش چنین کمان کرد

فلک نکند چنان کاری که هر گوهر جان ماند — جهاندار دارا به دو روز جهان گردی

سبب دست تو بیداد زر دو شب بر دوم — تو هر کاری که مردم چون بدان جان کردی

رودنهٔ ملک شاه حال چه دلدار رنگین کردی — رنگ هر گنج شغالی چه کیف رنگین کردی

تک آن ز عفران مانند بر زر دندم تیغ تو — با آن چون ز عفران کرده کنه چنین عطران کرد

با جنبند کین تو نشتنها نه بر کره آن — که چشم و جسم بالا زر به تاب بر آن

گفت چون بر زر دادی گهر با شب آن ابر زر — برای زر زر آن از زر چرخ و تو آن گوی

دلم چون بوستان کردی بنفشه شادی خیزد / بر جفت صبح و کوکب باغ و بوستان کردی
رخ خود چون ز گیتی به نغمت دستان برهم / به نغمت مرا چون [illegible] بستان گوی
بان کاو دم [illegible] بپندار دست ضحاک ان / تو [illegible] کاویان کردی

مرا در بستان بردی به جای خانه بستم / کهن چون [illegible] بستان کردی
پیشش چون گذر کردی دمی [illegible] / [illegible] کردی [illegible]

شه از خانه سپردن در [illegible] / [illegible] کردی
کدخدا گرم [illegible] / [illegible] کردی

بدین [illegible] مدح خود کردی / [illegible] کردی
تو [illegible] یزدان [illegible] / چو در این [illegible] کردی
تو [illegible] زمین کردی / تو خورشید [illegible] کردی

بقا بادت [illegible] / که [illegible] کردی
ز کف عالم [illegible] / که دست [illegible] کردی

پوشید [illegible] چرخ چنبری / کافور [illegible] عنبری
ز رنگ [illegible] هندی / [illegible] ری
ز رنگ خاره گشته [illegible] / [illegible] طری
کیند [illegible] / [illegible] اری

[illegible] بار / گلهای باغ [illegible] ی
[illegible] گسترد / ابری که بود کارش کافور گستری
ببر بستان طرب بیل [illegible] / که پارسی [illegible] دری
از [illegible] شکوفه [illegible] / [illegible] نگری
از [illegible] شکوفه [illegible] سپید [illegible] / [illegible] سلطان لشکری

[illegible] باغ [illegible] شدند باغ / از [illegible] پری
اکنون که [illegible] / [illegible] سوسن [illegible] گذری
[illegible] زلف [illegible] / [illegible] قیصری
[illegible] / [illegible] معصفری
[illegible] سیم گون / مرجان [illegible] ری
[illegible] چشم زاغ / [illegible] ی
[illegible] چشم [illegible] مشتری چنین / [illegible] مشتری
[illegible] چنبری کند / [illegible] صنوبری
[illegible] / [illegible] ری
[illegible] زیر [illegible] / [illegible] شکری
[illegible] / [illegible] سعتری
[illegible] جادوی / [illegible] ساحری

از نوش خوشتری بوصف از دیدن لعبک   هنگام هجر از چون زنگ نشتری

هرچند جان و دیده و دل را همی   از جان و دیده و دل بسیار خوشتری

عشق تو از زرین تو دیده فسر بهی   صبر تو از زبان و تو بخت ادغری

عشق تو دارد با این دلم چنانک   با دست زیر چنبر دینار جعفری

تشنه جدای تو بگریز نو بالنیب   زان چون جدای تشنه بر آب کافری

در دشمنی فرزندان و جاه و جسم   در چشم چه چند درد که بر جان فسری

گر درد دست تو و گفتار تو صواب   چنان رده برگ دو فال رزم ی

چو کار راستی چنیه سستها نی دسره   خلق تو بال چه خلق بعیدرا و سری

هنگام نثر خیره ازاد طبع اصمعی   هنگام نظم عاجز از دو جان بحتری

ای خسرو مظفر پیروز روزگار   ای دو رشته از زهر بیعت مظفری

پیران را بشنود شاهان تر ابطبع   سلطان دو دل سخوی

با نشسته بربهار نت بر تخت بر   از رتبت بلند برجرخ بر این بری

دولت بردوم دیم برگ دو فرع بهند   هرچند تو نشسته بر پرورزی اندری

خوشنده بر اری سازنده جواب   از خون او ربهری بر زدن چه اذ ی

بر کیدو کمن و گفتن بهیسته دو نیش   با داد و دین دو دانش دریم زر بری

گر صد خط کنم بتیغ نشتری و لیک   با کزن صد نیک لاله صد بار بشنه ی

خورشید صورت و عطا رد فر استی   جمشید مخبری د سوم مهر منظری

بیتری ای

گیتی بر استی دیر دی شد ازو ت   را دی بر استی است یکی گیتی گیر ی

یاز دو ستان را از جود یاور ی   مهمان خویشتن را از داد داور ی

ان که گردکار جهان یادی کند   با این همه خلق بیار بنیش یاور ی

ملک تصدف شد است تو بجان او تره   گیتی تن است و را بهست تو مانند سر ی

بر جت همی ستانی و گوهر همی بری   خیمت بزرگ مشه بر دل گوهر ی

از رهبر جایی دو دشمن و از بهر خیمت است   هنگام جنگ اتش بیش فار اهنر ی

دوری و کام نام نیارد نشان و غم   هنگام درنگ نک بر بدو دادو شتری

اشرر در کار و توچون بجز انبیا است   مانند سلیمان شاه و پیبری

با چنبر و صنوبر بشنند کج در است   مانند مازرا کس برابر ی

با اصنوبری تن یاران تو ز ناز   وز رنج یاد پشت حسود است چنبری

نو روزبرو فرخ و فیروز است سلام   در بخت داد یا بچه وزر ملک از خوری

در روزگار خدا بر گشتان بار مهری   سگ شاد یا که تو را بار فنا داد خنده ی

جان را دو دل باز نیابد بتن خسته ما   باز آ باز نیاورد و جهان مذار بیاپی

چه بشبانی تو و با چنین رده فتنه چه گرگ   پاسبان گرگ بود در ره خود بابی

ات بدیگین از درد و تو بر دردم شهر   تیره به خورشید از چهره تو بر بام و سرای

شاید ار گردد بدین فتح شود در دشمن و خشم   شاید ار دل بدین بر ته شود شهر بری

از سخنهای خلاف و ز سخنهای دروغ حلق را بود دل و جان رفتن از در دای

بی چه رفته دل بنده به یکبار بسوخت شاید ار تازه شود زین خبر اندر بار صفری

هرکه باریش بعمر اندر بیکبار گرو دیم اوراز سر پنبه بود رک عامی

زان کجا شد و جهان بنده تو از آن بطبع شاید از بنده بجوز سیدشو شاه بستای

از دو لب رشته چون نقش طرب نوشگوار در عدو اشده چون زهر بلا نیش گزی

بخت بنشاند ترا باز بکام اندر بخت جان خصمان ترا کرد از زان اندر دای

خانم خانه تو باد صد سپهر چو خان زیر رایت تو بشه صد شاه چو رای

تا تو باشی نگراید سوی بودنت بدی گر ترا سوی بدی هرگز نگراید رای

بار پیوسته گشاده در نیکی بتو بر تا جهان است بد و نیک غم بند گشای

بسم الله الرحمن الرحیم

هر دل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت — در سایهٔ سرادق عزت پناه یافت

چون رخ نهاد و به وجود از نظر — دیگر خرد چه فایده از رخ شاه یافت

زین خندق گرفته ملازمش چون جهد — گر زان چشم خویش بهر سوی گاه یافت

در بر غزل شیر ملک میکند شکار — هر دل در آتش و جزیره آه یافت

با زلف به زنار دست در کمر — دل نفس زند که رفت کلاه یافت

در عشق هر که روی نهاد زلفش — سیاه چنین خط دلستان ورق دل سیاه یافت

هر عاشقی که در طرب آید جا دو دست — اندیشه مشاهده عین گناه یافت

در نور عشق تربیت دل طلب کند — پیرایه کمال زناشیر ماه یافت

زلف و ناله روی نگردد هر زند کار — دوده یوسف دلش نرخ لقا یافت

دل شکسته باش هر روح سر ملک — دیف لبش رفتار دست تیر جاه یافت

زیر قصه خزینه مسیحا بیدل فقر — در زرقاب افسرده چه کلاه یافت

زان شاخ تختهٔ همنفس زلف دلبران — گر گوشمال حادثهٔ زلف دوتا یافت

زان بیش چو سنبله گردن کشش چه تاب — در کعبهٔ قبول ترا کم زکاه یافت

زان بس سپاه چه سلطنتی کو شه جهات — چون روزگار گردش روز و گاه یافت

در حضرتی که زین که سلیمان پادشاه — از زنده که روح تو باب جاه یافت

جان از کسی مخواه در تاج مرصع اش — یاقوت پاره از جگر درد خطا یافت

ای دل بهی که سالک راه تو خویشتن — بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت

سلطان کبریای تو شاهان عهد را — از درع خویش زیر لوح جاه یافت

زان گشته که طریق رضای تو — خود در حجاب دار ملک دستگاه یافت

بر صدق عشق خانه بر افروزد جان ما — یاران اشک و چهره دل گواه یافت

نخل ضعیف شمس تبانید حفظ تو — خورا زمان و ثبات چو دل دستگاه یافت

رو در چه التفات بود سوی ملک گدا — کنون که ذوق عزت بیم بارگاه یافت

زهی بدل تعلق سپرده کو رهنشیند — نشستن و پیدا الف دولت سر بر

نشان درده قدرت کی طلب کنم — هر دل مرکز خاک که ورای قصر زاید

بجهد روی عزت رفته نرم بدرد — که ابر آب زیگی نهد جامه ابرود

اگر نشسته شرق مدد ورزی تو گردد — بجیح دیه گردد سیاه رنگها بر تر

صبح گذر برجات بجنح گفته و نشسته — نود عجب مرصع کلاه گوشه و قد

شکسته دل همه‌ی رده‌ی لطف   سای عنبرسا را ز چشم کمتر قد
مگر ز لطف خلقت نفشه کرد حکایت   که سنبل را ز رس ادبرید زلف محمد
زبان زمان که شفق شد پیاده حجره جات   سراب لوای صفا گلاب صرف مراد
زمانه گفت که نظمی کرف ... ابرت   بعدل صاحب جلال نظام ملک محمد
دعای جاه ... ز دیده بارش ... میا   که ... نیاید ... وجود
جناب ... ز دیده بارش ... ملازم   که ... جناب سلم ... بغایت مقصد
زهی خجسته وزیری که فیض عمر در ا   ... حکایت ... صرع مراد
اگر ... خلقت ... چو نگردی   کسی ... پردی ... مجلد
نبرد ... نجم گفت ... ا   هنوز حفظ ... وقف تخت
جهان زمان که ... دولت   نهاده پیش ... راست ... غرور بد
... دور ... مانده ...   ... در نعیم محلد
... زمانه ... دولت   بقید حادثه گردد زمین ... سعید
کف ... محیط ... کنوم   کرامت ... زدیده حد
... کم ... سری ... ات   ... لطف ... هزار در مقصد
... عمر ... کشیده باد که گردان   ... جهت ... بهر دیار محمد

... دور سپهر ... روزی   ... طبع ... بحر ... روزی

پناه ملک جهان

پناه ملک جهان صدر دین که ... شد   نهاد سایه‌ی ... پر همای
زمین به حرمت او آسمان بوضعه داد   که پیش او زمین گشاید ... صبح قبای
زمانک ... کمند رسم خلقت را   چو آن ... کتر جهان ...
جناب حضرت او ... توان بپیوند   کجا ... زمین گرد آسمان بپای
اگر ... عزم آسمان سیر ...   درآید ... سر تیز ... بپای
زهی ستاره ضمیری که ... مردم   ز شرم رای منیر تو آسمان ...
نشان عارض ... تجلی روشن   که حقه ... ملک فزای
زبهر گوش ... شب   ... که ... فلک ...
خجسته رای تو چون ... گرفت   لطیفه گفت ... آی
بنای ظلم هم اکنون ... زمین   که ... جدول ... خورشید ...
طرب ... رفع ... آید   گر ... جام زر آب ...
اگر ز خلق تو ... لطیفه ... زند   ... نسیم ربیع ...
نزیع کرد ... شمع ... هم   که ... صبح ...
عجب که ... غمی رسند   که ... خصم ... کاه ...
محیط ... قصه ... یکدم   ... بنده ... خلعت فزای
... که ... فرو ... نشد   ... لطیفه ... کدری
... جناب ... نقد   ... که زنند ... دری

مدبران ازل نصب کرده‌اند برا — ز روی رفعت این بارگاه عرش آسای

ز بهر کرسی برج دو آسمان بخشند — برابر جبین زبان نجوم نجم پری

سپهر همّت بگیر برابرون آورد — ز بهر آن نشس طوطیان شکر خای

روان به طراوت گفته بیند روشن — که به یک جرعه بیاورده نه وزیر ستای

ده دم جاه ترا قسم ز جرعه چند — که خط […] نکند هیچ کس […] رای

سپیده دم که ز نفخه او جهد سپر — نمودار بزین ترک خنگ باد سیر

جهان تیره دل ز تقدم سحرگهی — چه زنگی متبسم عذار شبه بشیر

ز بس ندا که جوانان صبح خیز کنند — بلند چرخ نمود پرصدای ناله زیر

صبا ز تربیت صبح دم چنان گردد — که گرد نشسته ز دامن به نزیح عبیر

ز دی بر هر حباب بیان تهی ماند — چنانکه بر ورق گل ز ابر سطیر

ز دی جا صبح جهان رخچه دلبری دارند — که زلف ب نماید ز شام کهن زنجیر

زمانه مشغله سلیمان بر فروزد — ز روی جوهر مالک فروز صبح ضمیر

فروغ طلعت اقبال صدردین که جهان — بچشم همت او چشم او نمود حقیر

مدار دولت سلطان کشیده زر ا — که ز رعایت او جهان خورد نو شیر

ز عکس طره عنبر نسیم توقیعش — خط شباب دمید ز عذار عالم پیر

خجسته خامه غازی زبان او بگفت — که بر قلم ز ازل نقش میکند تقریر

ابرار

ز هر سبب یقینی که به طبیعت سنگ — نسیم خلق کرم او کند تأثیر

ببرد عدل تو ز زن رد […] میدارد — که پیش جور کند بر تن ضعیف حریر

طلسم فتنه بعهد تو شد چنان باطل — که کس نیشتر دیدند ز جادوی کشمیر

قدم ز راه عدالت برون نهد هرگز — که جو لطف گردد بهار عالم گیر

ز لوح سینه فلک مهر را محو کند — ز رقوم انجم ظاهر بفیض […] سیر

جو ملک سلیمان فرو نمی آری — زمانه با تو چو […] کند خطاب وزیر

نماز شام که دم از تف شهاب زند — هزاره […] بر […] نقش […]

[…] برون آید — […] ز […] تقدیر

جهان ز دود دل شفقان سیه گردد — چه زنگی که […] بقعر […] قیر

ز بهر سینه خصم تو ترکش […] — شهاب تیر طبیعت […] تیر

[…] ز تا چرخ کشیده […] — […] که […] کند تقصیر

جبر برق […] جان خسته […] — ز تیز […] بهرام […] چشمی تیز

دم ز غصه […] خسیس […] — […] شال […] نظیر

ز لطف گفتن بدگو […] — چه طبع […] بصیر

خیال […] کشیده […] — که […] تقریر

[…] خوش […] — […]

ای کوتوال عدل تو فتنه نهفته بود | از نهیب حادثه برج حصار ملک

با گردش کوکب تو که اختر دولت است | روشن نجوم مدور مدار ملک

گردون لبی چو چشمهٔ خورشید روی تو | ترصیع می‌کند کمر گوهر نگار ملک

از مهر فرق حلقه بگوشی تو را ختنه | دست زمانه افسر گوهر نثار ملک

بر خنگ آسمان زمان زیر توقف کرده اند | ترکیب کرده عالم و بتقید کمان ملک

فرمان گرگ کار بر بینی جمله رفته بود | از خنگ سبک‌رو تو بتمنی فزود ملک

از قضا بهر چه تشبیه نمی‌کند | خط ترا بتعبیه زنگبار ملک

با ملک پیر طبع تو برگفت روزگار | چون نفت قلم که تو ای ذوالفقار ملک

دوش از آن زبان که خسرو صاحب قران شد | ای تافتی عنان سفری دار ملک

پرسیدم از جهان که بگو قبلهٔ تو چیست | گفتا ببر کشید که هر روز هزار ملک

یعنی در دولت فلک قدر صدر دین | زان آفتاب دولت و زان نوبهار ملک

دیده مهر ابن محمد که ملک او | تقدیر کرد قاعده استقرار ملک

هر دم زناق سوش بدار بسپهر بود | کار برده نافه در کف زینهار ملک

با برق و هم سرعت او از آفتاب گفت | چشم [illegible] شهسوار ملک

ما به گرد باد برق کف اوست | زان روی بخت گفت نسیم گهر زر ملک

انصاف ده که تحفه مهر از بخت | زو خوبتر ندید به سر در کنار ملک

ای صاحبی که بار تو مهر دو گیتی تو | در راه تو برهمه رفت ایاب و هنار ملک

ابرک

ابر کرم را ز دود ریخت در رخت | چون ز کف تو قلزم گوهر نثار ملک

با پرتو روی تو رونق نگرفت | نشیب تند باد قضا برگ و بار ملک

ز آنم که صبح صادق جاه تو بر دمید | ایمن ز آنکه رفت نصیب نشاط ملک

گر کار رفعت نصف شرف مهر | بلبل روز و شام بناخن لب بار ملک

ما یه ز لطف تو جان خبر دهد | زر نقش ز لطف توی خویش گرد ملک

در کار عیش هیچ توقف روا مدار | چون هست نظام عدل تو در اختیار ملک

صد دور طلوع صبح ازل بدو تو باد | خلوتهای سایهٔ نشین برین تو باد

برقع که در صمیم شب تار شعله زد | از نغمه نقره خنگ فلک پیکر تو باد

آبی که بود مایه سرسبزی خضر | در ساغر منقش پر گوهر تو باد

تحسین روح طبقه درجه دهان | بر گنبدی فلک زبان آور تو باد

چندین هزار شعله در باغ غنچه کمو | از شمع زرد پوش سیه مجمر تو باد

در بام جوزا خویش که در سینه قلب آفتاب | تا نیر فلک حلقه کش افسر تو باد

گر صبح را دیگر کوکب سعادت است | از طالع خجسته نیک اختر تو باد

گر صبح پیش از این بنده صبح پاک نیست | خورشید [illegible] فلک ساغر تو باد

ای روزگار پایه قدر ترا نظام | برتر ز اوج آینهٔ نه منظر تو باد

در گوهر الله چه دلی کرم کرده | جای بزرگ در عطای گوهر تو باد

انفاس روح پرور خلق کریم او — ریاحین رایحه عنبر تو بار

آنجا که بخت بعقد او نشد دری فتح — عون زوال مقدمه لشکر تو بار

آنجا که بخصم خنجر او درکشی کند — تایید کردگار بجهت آن خنجر تو بار

ای شاه عرش کبریا جهان لطاکم کنی — عزم قضا بخلق رهبر تو بار

گویا ده تو قلاده سیمین ماه نو — زلف مخجسته اورنگ تو بار

ای در خشم فتح و ظفر چشم انتخاب — روشن زنور آینه نظر تو بار

گردون که هم چه نام تو بماره سیر بچه — همواره در پناه کمین چاکر تو بار

تا روز که ریش نه زند کمین خادم — کمینه ملک در گلشن دفتر تو بار

تخت کیان تاج فرمان دور تخت — تخت جهان ملازم خاک در تو بار

هر کار روشنی برآید ز درج غیب — زر بنده ضمیر خجسته تو بار

خیز ای سپهر حشمت تر اختر آفتاب — تا کی نشین در ورق ساغر ز آفتاب

در جام اندر ریز آن لعل طرب که شیم — بنمای تازه کرد عارض نیلوفر آفتاب

اندر درون ساغر ب چه گوزه در شب رهنی — رندی بیغ صرفه پرچم آفتاب

بنمای گلشنی عالم اندیشه تیر چشم — پنهان بسرار رحیشه گوز درورق آفتاب

تکیه تر در روی تخته دوی آسمان فرت — نادر گذار اندر گشته غنبر ورق آفتاب

ای دلبری که پیش چیبار زلف تو — تقریر که سوزدل قیصر آفتاب

نظاره

نظاره فروغ جمال تو گشنید — در دیده زلیخه نیم نظر آفتاب

در عشق چاه سیم تو فرباد می کند — ریف شال زرقم نیم چنبر آفتاب

پر طره و چین و قسطان طرز رز خلد — هرگز ندیده ست به طوبی بر آفتاب

پیش رخ تو ماه زمین بوس می کند — چون پیش آسمان اسر زود در آفتاب

و در انتظام ملک محکمه چرخ یافت — در گوهر سعترش رو نعمر ورق آفتاب

ای صاحبی که در طلب جلال پایر تو — رنج شوکند چه اسکندر آفتاب

پر روی تو که ماه و لعفر زر ملک شد — هرگز کشت و مملکت خاور ورق آفتاب

ز شرع تو دل جوادی که می سزد — سلطان کبریایی تروفر آفتاب

ز شرم گمشته تو که شد زیور هنر — هر شام خون گرسیته برگوهر آفتاب

ز بهر سیتاع نورهای ملک او — درمی جهد بزیره خنیاگر آفتاب

روشن تر از نگین همایک فرزند تو — نقاشته است خامه صورتگر آفتاب

ای دم بادرای رخ تو شه لعقان — گر هفتمین سپهر بود برتر آفتاب

از صیقل ضمیر تو روشن شمع نحو — زنگ خورده بینه اخگر آفتاب

گردون پناه در او تو بس علم زد ی — خاتم سدش رخ جوهر گشته آفتاب

نیک بخت بین که چاکر تو خوشه دو — با آنکه ترغیب تکلف چاکر آفتاب

در زی بخاک زنده فرمانش کی کند — انجا در ای جستیع که شد افتاد آفتاب

تا ز زمان لقای تو خواهم زرد کار — گر جانب عزب زنند خنجر آفتاب

خیز که شد نوبهار گوکبه زنگبار
لشکر روم از عدم روی بما عزم کرد
روز شد چون شمسه خورشید پدید
موج ترک دست بین کز نظر زاغ آب
جام مغانش رود نام عذر نه پیچ
عشق رنگ تر از رخ گردانید دل
آینه و بری عدوت زیبا رست
غنچه زنان ترک رود بر گلستان خرم
طره پیچان از نرگس روی تو
دوش زنجیر جسد کاتب عطر رست
باز قلم تیز کرد نافه گشای بهار
کاسه نیکان ما نی در صف بستان کشید
اژدهای کوه قاف کرده زبان زیر موج
گیتی باغ از عجب می‌نشانی در چمن
رنگ غزل خوان کم رنگ رها ای کرده
نافه گشای ختن طیره زد از ... صبح

تیغ زر دو دست خسرو تیغ حجاب
روز ظفر بشکر بر سپید خشم کار
در دو هم جام زند بار کرد عجب
زلف لعبت بار دو کمر گر آب
رفته از عشم صدق رنگ خار
گزی عدو فرزند تیغ رخ زنده دار
آینه عدوت پیرارش دم روز کار
تا چه خبر سر دم مرغ حکایت گذر
لاله بر بوم خاک عنبر تر زلف کبار
نیم نخر عاذب در رود لاله سور
جلوه کنان رفت کاکل در تتق ترکتاز
غنچه نهان زیر تیر دیر خار
زنده دو رشته زبر عالم نثار
دلبر نثار قد شاه بر رخش عذار
زره جلوه خاک زد لاله صف شعار
کرد رخ لاله هوا ناقه مشک بار

بلبل رود زنان شد ز تقدیر لعل کمان
در حرم صدر دین عنصر مجد و شرف
صف خورشید روی حاتم دریا یمین
بر رخ فرقدان از آسمان خط دورزده ریز
بنده کره خاک را گرد بچوگان ادب
زر شرر کین او دو دانش دل سوم
زرخ خاک خشم او دو کوه حکایت مکن
صیت جهان گرد او دو بار صبا را چه گفت
کرده تحمل عدو خاک رخ تشنه تر
رو فلک عشوه گر پیش کف زاد او
روی دو رنگ رشته رفته حصار
یافته زر کوه درت خاتم لعل نگین
گفته شنیدی بهار بال فکند
کو بحیط کف باد صبا بگذرد
روی زر گنج ناب آب تو عدوت
حادثه را جرعه زلف زند بر شبی
ساحت فرخنده دور نور گلزار زر گلشن

خورد باید و زبردست می خوش گوار
ز لاله شد از رنگ رنگ کار چون نگار
غنچه کرد اسپ نارنگ جوشن گذار
تا نکنه پیش رود عجب حکم دو قار
طوطی صد برگ زانچه شه ترک دبار
بالش خورشید زن قرطه زر زر خار
سر زده و در بر شکفته و بیقرار
رب چگل خورد زرب زری قار
رگ گهر خویش لسته نکان که دلدار
دی کرم ساقیت رفته زمین سپار
ساخته ز خورده بت تیکر ترک گرد زار
رزبرس خلق تو در دل کار خار
پر زر خزیده گشته روز دولت حصار
تیغ زنان نرسد بر کف افتخار
زلف گذر خوار تو قبضه ملک استوار
زلف لسته بسته بتت جینه زیر غبار

با نقطه نخش سرور خاتم مانع تو شد / در جرم زعاز که زنزنه [illegible] خفتار

چون چهره تو نقاب زر بر گرفت / در وی جاب عروس شب ژاله در گرفت

خورشید پیش روی سپیدین عارضت / دیبای عفت رنگ بهار ستبر گرفت

لعلت که شرح آب نهان خانه جان / از خنده بین که تیغ آب در گهر گرفت

دیدم بسی که جان زهر جانب قدوم تو / صحن ازرق دیده یاقوت در گرفت

جان از هوای طفلی عناب تو بر شبی / ناوک صبح گوشه مهد بصر گرفت

هر فرع گر نشین عشق تو تاب زد / پرواز که در دین قفس مختصر گرفت

از سینه کار نفس گرم بر چه / با زنگ زنده تو ترا رنگ در گرفت

آیینه جان تو تاب چه ساعت / کز خط روشنی ره پاک نظر گرفت

بستان روی حسن تو هردم زیاده گشت / زنگار های صفت تا نه در گرفت

صد در سپهر با تکیه رقاب قدر / گردون چهار لبش دیدم از آب در گرفت

[illegible] ملک دراز سحاب دست / کز فیض جود رو شنجه آفتاب بر گرفت

از غنچه گشت هم عطارد ستاره بار / چون [illegible] روی او در رفت ملک قمر گرفت

روزی که کار [illegible] آفتاب روز تخت / در عالم چرخ ازرق کلاه دگر گرفت

نیمی قرص در گرفته خورشید در قضا / [illegible] عطارد جهد دگر گرفت

در خانه جهان چه گنبد خفتن چه / سنجاب سیاه که کار زنده لعل در گرفت

بطاق قم گرفته گردون چو مرغ مهر / آتش ضمیر تو هر روز در گرفت

[illegible] که روی زمین هر فراز شام / [illegible] خشم تو [illegible] شب بر گرفت

چون گرم شد جلیت قدر تو گرد دد / رخ ماه سپهر کوکب خنجر گرفت

در [illegible] قلعه خود کلاه / صد [illegible] کهی [illegible] گرفت

چون از غزان ملک تو [illegible] / روزی [illegible] ملک [illegible] دگر گرفت

ملک تو [illegible] ضعیفی مقام خویش / چون ذوالفقار بر سر گنج ظفر گرفت

[illegible] هم برات [illegible] پنجه ماه / ز تیغ [illegible] جای زر گرفت

چون [illegible] سپاه فتح / در گاه [illegible] گرفت

ملک سپاه [illegible] سنان / [illegible] خنجر جگر گرفت

چون [illegible] کنم با [illegible] که در ازل / تقدیر [illegible] هر دم ز سر گرفت

با دوستان [illegible] / گردون [illegible] نسیم سحر گرفت

دوش صد گنج گهر در دیده پنهان یافتم / درج عناب [illegible] یافتم

برنا گرش [illegible] / زلف مشکین حلقه شب [illegible] یافتم

گرد [illegible] دیده [illegible] / [illegible] یافتم

[illegible] نیست بود / [illegible] یافتم

دیده تر [illegible] / صد گهر [illegible] یافتم

گرگند مرزان گردون غنچه خندان دریافت | چون دو در زمرد خونین تنگ طره‌ای یافتم
لب بچشم گه گرد روی گه زلفش نرم او | صد [illegible] لعل رخ خاره کمان یافتم
برگ زند مهر تبسم که برخاک او قند | زانکه دم زد تیغ قضا زرستان یافتم

بود زرابه آتشین طبع بهم سر زنر | هر رخ آن گر زرزان ایمه سبز دلیغ یافتم
هم چه زر روی بتان عالم زاهد [illegible] | ادهم زیبت دل دریغ عرمان یافتم
زان دم رنگ نه هفت [illegible] برین [illegible] | کین همه آب دو چشم زرد [illegible] یافتم
دور زینم حجب ان [illegible] چنبر [illegible] | [illegible] چاه بلدا حال [illegible] یافتم

وصف ایام صدراعظم جهان [illegible] | زانکه زرش [illegible] فضل سلطان یافتم
[illegible] عادل نظام ملک [illegible] | زانکه [illegible] بخت عنوان یافتم
[illegible] | [illegible] ماننده جهان یافتم
چون قضای [illegible] | درفر [illegible] نقصان یافتم
پیش گرهم [illegible] | خاک سارش [illegible] سان یافتم
چنبر عطارد [illegible] | [illegible] عصیان یافتم
[illegible] | هرکه [illegible] دل طرق [illegible] یافتم
[illegible] | [illegible] کف رزیغ باران یافتم
[illegible] | زان سری [illegible] یافتم
در [illegible] | [illegible] یافتم

هم برکوش [illegible] | تاکجا دور [illegible] دندان یافتم
گر زنخانه خط کشتی [illegible] | چنین زتو [illegible] تاثیر دولتم یافتم
در حوادث [illegible] عقد [illegible] | چنین [illegible] یافتم
عید [illegible] | [illegible] گردان یافتم
[illegible] زنده [illegible] | [illegible] عنفوان یافتم
در [illegible] گشته [illegible] | زانکه [illegible] یافتم

[illegible] حسن جوهر یافته | در لب [illegible] یافته
نافه زلف دم عیسی مریم [illegible] | سرو [illegible] یافته
درس [illegible] | [illegible] حلقه [illegible] یافته
زلف [illegible] | [illegible] یافته
[illegible] حسن تو | [illegible] یافته
هم [illegible] زلف [illegible] | هم [illegible] چشم [illegible] یافته
[illegible] | [illegible] دل [illegible] زلف [illegible] یافته
[illegible] زلف [illegible] حسن [illegible] | [illegible] دل [illegible] یافته
[illegible] | [illegible] یافته
هم [illegible] | [illegible] لب [illegible] یافته

صاحب عادل نظام الملک صدر راستین نژاد | مطلع ماه از مسند احمد اختر یافته

رتبه از خوران جوش قرص مهر افروخته | پایه از قصر جاش چرخ اخضر یافته

گر [illegible] نوبت پوشش کمر اندیز نام | بر [illegible] جدی لاله رونق دفتر یافته

حاسدان دولت [illegible] دو دیده روزگار | خویشتن را در تب محرق چه اخگر یافته

گاه جولان برق نقش از نعل غبار | [illegible] رتبت خود مکدر یافته

گاه [illegible] فیروزه گون [illegible] شام [illegible] لاله | از نسیم کلک [illegible] عنبر یافته

بیدیا [illegible] کلک [illegible] | روزگارش در زبان [illegible] یافته

گشت [illegible] تو در برج [illegible] فلک | [illegible] یافته

[illegible] خط روز خط [illegible] | عارض [illegible] بین هم زیب و هم فر یافته

[illegible] جان [illegible] | [illegible] لاله [illegible] یافته

[illegible] | [illegible] یافته

[illegible] صدر [illegible] معظم [illegible] | کار ملک [illegible] یافته

[illegible] | [illegible] خورشید [illegible] نور [illegible] یافته

عطر [illegible] بستان [illegible] صبا | از نسیم کلک [illegible] یافته

گر [illegible] | کی [illegible] رزق [illegible] یافته

[illegible] | [illegible] الفاظ [illegible] یافته

از فلک سلطان قدرت قصر [illegible] | در زمین میدان حکمت [illegible] یافته

خیز [illegible] گرفته [illegible] تو خوری | [illegible] از نسیم سمی

[illegible] | [illegible] سنی

[illegible] لب [illegible] | [illegible] زمانه [illegible] سفی

[illegible] باغ [illegible] | [illegible] عرصه [illegible] سپی

[illegible] رخساره [illegible] گرد | لطف [illegible] وی

[illegible] | [illegible] گند بوی

[illegible] دل [illegible] | [illegible] سکی

عدل [illegible] | [illegible] ای

[illegible] صدر دولت [illegible] | [illegible] سلی

عادل نظام الملک [illegible] او | [illegible] نهاد پی

[illegible] | [illegible] دستور ملک ری

تقدیر [illegible] | [illegible] شی

[illegible] او | [illegible] کف [illegible] پی

گر [illegible] | [illegible] وی

طبعش [illegible] کف [illegible] | [illegible] ی

حالا نه قدر رزش خوش کام اور سه | گردون چگونه نباید کند سری تاج کی
عکس منیر چهره آفتاب دیده | دردم که طبع او کمند هیچ یار کی
رب چرخ رفعتی که رحمه کیوان سپرده | زه پی قدر فرق عدو ترک عددی
هر کلفت چگونه نیتایم محیط ها | گر کلفت هنر غنچه گور حدیث می
گر عهد تو ندف ستم نیز روایت | درند خرد و فروغ هدایت رزدود غی
خوان نهب رزوزه لطاف وافر ت | خور شید نور گردش نیاز طی
زنبور لب عنبر ابرو تو کنج نهد گرو | تخم صفدرسان نخز نیزند می
تدنه حیات بو عهد الطبع | ما وزر سینه صیت بلبل آدمی طی
دزد ساکت که پناه سعادت | امر وه زریناه جهال افسرینه می

صد جاستری غلام تو باد | چشمه زقاب جام تو باد
سایه لطف تو عروس ظفر | عکس ترقیع سکنه م تو باد
سرصه دیده بال نظر دماغ | گریه کرنگ مهم تو باد
ساقی تیر غمزه لعبت | سایه پرورده سم تو باد
عندلیب طرب سرای گلشن | رزغنون ساز جشن عام تو باد
چاشنی گیر جامه خامه خلد | نشه جرعه مردم تو باد
نجه باغ غنیت فروغ دل | رنگ دست حنیف نظام تو باد

مهر ناطق

پرنشاطی که زهره حاسد که | در دل وطبع ساکام تو باد
هر بهای که شتر پرورده | باک گسترده گرد بام تو باد
هر بلاسی که دست نقصان دوخت | در بر خصم ناتمام تو باد
هر ترق نجوم حادثه سای | زرد دم بیاک خام تو باد
طایر ملک خوش ترنم او | رزدی نغمه کلام تو باد
لعبت نازنینه امرش | در دلفیض دهر بدیکام تو باد
روی فرمان و زلف تو تقش | عنبرت رفوف صبح و شام تو باد
عشق تکرار صبح جبهه نقش | در دل هاتف کلام تو باد
هر جبیری که خلق او واده | زنده چهره شام تو باد
گردابت تو چه آتش گرم | لطف روزنت سقام تو باد
در لبی نازنینی گمنی | صدرود قبه زمام تو باد
در تنشینه کوکب انجم | رزدی صیقلی حسام تو باد
رس بادل ها دیو ره صبا | عزم رده قید زمام تو باد
رس ضمیر لطیفه پرور نمش | مرج او غایت عموم تو باد
ده قدرا تاک سعدارا | بسمه ای ملک تخت نام تو باد
مهر درستی در دست مهر زنده | بسته گرینه تمام تو باد
نخطیب زمان گردد له ل | خطبه مملکت نظام تو باد

ماه کنعان ز عکس تو / زیب تو به چه [illegible] باد
کوه لنگر ز صبر لطف تو است / آب در چشمه سار روشن باد
آسمان کرنه خاک درگه تو است / اوج او پایه پایه [illegible] باد
رزم با [illegible] و چو تو نیست / رزم با دیو جهید [illegible] باد
روی صبح چه روی لیلی تو / روی مه چه روی مجستان باد
هر ساعت که [illegible] عید است / [illegible] باد
ناظر [illegible] گوهر شمس / ناظم سلک [illegible] باد
ناشنیده عدو بر آتش رنگ / [illegible] بر زیش [illegible] باد
هم درین لحظه مستجاب حق / با دعا [illegible] باد

دولت خوش طلعت [illegible] جبین [illegible] / [illegible] بین [illegible] را
[illegible] نظام مصلحت ملک / [illegible] را
[illegible] غصه [illegible] جانش / [illegible] را
[illegible] نغمه [illegible] / [illegible] را
[illegible] قنش / [illegible] را
[illegible] قصر [illegible] / [illegible] را
[illegible] حفیظی که [illegible] / [illegible] را

صورتی [illegible] نیست / چرخ توسن نژاد رام تو باد

طالع صدر دین همایون باد / روزگارش همیشه میمون باد
ماه گردون [illegible] او / نافع [illegible] فریدون باد
دور فرمان [illegible] او / آتش [illegible] باد
[illegible] رونق مدیح او / طبع [illegible] باد
[illegible] / [illegible] فتح [illegible] باد
[illegible] پی برکشش / [illegible] باد
[illegible] / گرد برگرد ربع مسکن باد
[illegible] که برگیرند / [illegible] گردون باد
[illegible] تیر [illegible] / سایه [illegible] باد
[illegible] شه / [illegible] مجستان باد
[illegible] تو / [illegible] گردون باد
پیش [illegible] تو / [illegible] باد
[illegible] لاله [illegible] / [illegible] باد
[illegible] / [illegible] باد
[illegible] صحت / [illegible] باد

[illegible]

عارض کمانش چو پر لک بلند دو — بیت کمان تیر زاغ گوشه نشین را
دل همه را در شمر که گاه کتابت — گرد رخانه ناز نازک بنشین را
گرد برد زخان و ... ان زمانه — زان لفظی کتاب در دو پنجه کسی را
درش کلبه دل زر کشیده گفت — تا چشم هفت رنگ بر حکمی را
زین عجب از پس شکم پرستی خویش — بر به در دو شب زمانه بچنین را
زین که دو روز شب کمان تو بردم — عرصه فرزند بنایی جمع لقایی را
زد به سفارت گنج خانه معنی — ملک تو را دهند ب نخته رسان را
زهره که خاقانش صبح عارض چو خط — یافته زحال که در که بر جهان سال
شام که زلف تو شکست ظرف زینت — داشته با دارغ طاعت تو زینت آلا
زب که پیطال چو پاپش طلیع آیت — نایب لطف تو زنده ماه و سپهران سال
عفت جمشید بیخ زینت حجت — خاتم لفظ تو گفته سحر بیان سال
دهر که راعی گوسفند فلک آید — پیش تو بردم سده و غث ثمین را
سنگ بره بعون قوت حرث — لفظ گفت درس در نیش را
روز نش طا زبیر عباس کرد ل — ساخت کمی لهو خانه خلعه زین را
لفظ زتابان پر ورش شد حق — عهده خلقت نداخت ماه و سپین را
نگه تو بضعف خویش گر نگارد — رستم دستان نمای حلقه زنین را
هو سیاه ردوحل یافته دارک — در رغ قا ملهید مصحف لیان سال

قطع سخن علی کنم که دره گفت از — منزل زر شمرد نقطه زین سال
باز عقت خطاب کار باز ل در — زیر کلیم عادم بماند قرین را
ملکت زش و نکار خانه چین ساز — کتاب نماند نگار خانه چین سال

زب جرم تو بخش بدانم چه گوهر ی — تا که طوف رکب خورشید انوری
چون زرگران صنع ترا می نقش شد — بید اشتم زکار نقش ... خاوری
زبیر رفتن تو کلاه عرض نیت — حیثم زرق مراهب ذری خنجر ی
زبنی لب کمال ماه سر زرستی زب — چون تیغ زرآب درو برام لشکری
زندد خویش طاق شب درهد زنت — کز تیغ خشم گرفته بهفت منظری
زعکس رقاب هم کهنش در دران شو — در درست گوگه بور گسته ی
زرد ان بر قلم زینت شاه اختران — جمله کند زهره تو تنور در تی
بک ماه کم چه عارض خجان خط سرد — گرفانه دردوصف زرگردم مرصری
زینها که گفته زند هم رو دام چاپ آیت — لعل نشسته صف جمشید گوهری
زخنده صدر زنیم که جهان ز لقا زاو — تحسین کو مانو خنده اختری
داد چو دوزنیم مجد نظام ملک — دلا اسمان رفت دیو خوشید سروری
دل حب که ذم جهان ربیه وقف تو — بر تخت بشر جزئه رو ملک پروری
رخو لبی دست که بیار در سه — ای نیاز ز بر گنج زور گستری

تیز حس است که هردم گهر نو | ز طبع تو به بستانی ابتری
از ماه روز فتنه فرقان قاهرش | بردی روزگار بهم در نغ چاکری
ز اقدام که جستی و عقده عدل آزاد | معدوم شد ابرام قدوم ستمگری
آنجا که نقش بند قدم صورتی کشد | باطل شود بر آینه نقش آک آزری
صدری بدور حاکم عدل تو تازه گشت | هر تب سپهر معطل گشته تیغ داوری
ز دربارگاه قدر تو هردم ندا رسد | گردون که خیمه دار که تا خفتن گری
شمع زده فروغ طرب خانه تو شد | چون شاهدی که شانه کند زلف عنبری
خورشید را زمین ده چه تابنده گشت بار | ز نام ... حاکم ملک سخن دری
تا طعنه میزنند بتان ماه روی و دل | ز عارض مورد قد خاص صنوبری
زینهار باد بخت جوان تو سالها | تا زنهال سایه بر خورش برخوری

زمانه داد بفرمان کردگار جهان | بیت خامه دنیا مدار کار جهان
نهال دوحه آفتاب صدر دولت و دین | که گشت خامه زر افشان سبکبار جهان
وزیر شاه که تا آل آصف سلیمان فر | که شه بنجر رو طبع گرگذار جهان
خدای عز وجل در جهان سفرض کرد | بزرگ خامه رو ملک شهریار جهان
به دو رنگ نقش شود بی شعور | بچشم ... او جامی ناز جهان
پیام ورد بحر زبان به باد صبا | که باز با انصاف ادفار جهان

دو دنی

بدان سان که دوران پدید است گیت | به بستان سرافراز او مدار جهان
بدر تربت او بر سر فانه ثمر | حدیث تربت این خلف ... جهان
ز بهر حلقه زلف خم او چه عجب | اگر جواهر انجم شود نثار جهان
ز بهر سحاب توالد که تب ابر | ز خون خصم تو پیرایه عذار جهان
ز دست فتنه بهل روز تیغ ظلم فاد | که خامه تو دهد ... جهان
زرنگ عاری کلم محو سور شد | که گرد جنبش تو شم کی اعتبار جهان
چون زری تو بر بروز محو کند | زمانه حاشیه ظلمت ز ... جهان
رقت ختم تو در دزه کشاده گوش | گلاب گشت ز نیب ز نهار جهان
لطف عون تو ذوقی گلاب شدی | ز خبر حادثه بنیاد بستر دار جهان
بخجسته روی زلف چیت کر ... | بدیده باز نه بر دست کهن حصار جهان
هر آن صفائی که در گوهر ز نصبه ساخت | زلعل رخش تو ماه گزار جهان
که در زرق ملک تو سینه ... | شکست چهره تیغ ... جهان
ز رنگینی کند جنبش خرم عید | ز رنگ گشته شود رونق بهار جهان
بدرخ مهر تو قرص شهریار فلک | ز روز شمر ... روزگار جهان

باز به طرف ... نغمه دمی روری | گرد گرد سحر ... شام ... روری
هر سیاهی ... شب زد رود ملک پیش | ... خانه ... شام ... روی

تا که پیغام خرد صید هوای تو شود
برکمان خط سیه طرّه دو دام آوردی

طاق ابروی تو بس که از آن دو کمان گرد
مژه تو نشدن هم پس هم آوردی

بنده زان لب لعلم که به یک نکته او
عشق بر شیوه بازی نظام آوردی

ساغر چشم تو رایش نه چون لعل کنی
کام آب زده ... رنگ بر شام آوردی

گفته ای نغمه تازه و لی دارم تو
هیچ زلفی زنجیر ... که تا به دام آوردی

در پی جان و دل نرگس ... پرورش
... که زلفم ... آوردی

از رشک غنچه لعل ... شکار
طوطی ... آوردی

نمود منظر چشم ... نور
رسم ... آوردی

... خنجر ... ما
... آوردی

صدر دین ... نظرش
... دولت ... آوردی

... صد ... نور ... ش
... آوردی

... زلف ... گردد ... ش
... جلباب ... آوردی

... پرتو ... آیت
... آوردی

... دل ... خورشید ... آیات
... آوردی

... حجره ... خلق خوش تو
... آوردی

... خورشید ... نقش
... بنام ... آوردی

... ابر ... کف ... داد
... آوردی

ای وزیری که در این قحط کرم ... دار
... عادت بخشش ... آوردی

دیده ... نام ... نشد
... طبع ... آوردی

... قلم ... سر
... آوردی

... خوش ... شکفت ... سرش
... ستم آوردی

خلق خوش ... شاخ ... شکفت
... باز چه ... آوردی

... دل خسته ... لب ... گشای
... آوردی

صبح ... پرده ... اسرار
... صفت ... آوردی

آتش ... پا گردد ... ات
... دل ... نقد ... غبار

روی خورشید ... عارضت
... سنگ ... ار

... طره ... ان
... عارض ... شکار

... تیغ ... آب ... ت
... تیغ ... نور

... آب زلال
... عشق ... خار

... عود ... بر ...
... گوهر ... زار

... حرف ... همت
... دعا ... گذار

... دل ... فکند
... دل ... خار

طره ... دست ... گشاد
عشق ... نقش ... زنگار

ماکه دررفته خردمان بسودای تو   بر قمر افکنده سلسله مشکبار

شکّر دهان تو زدست خاتم ازان باده   کز پی او باد کرد دانش کشتی اختیار

گنبد نیلوفری از خط مشکین او   دریده خواهد کشید برورق ابد زرنگار

چشم چه جوی تو کنگ دلمی کند   از طرف نافه بسته مشک تر بار

پرخط سبز تو نیست محضر خوبی درست   پای لب لعل تو نیست جوهر لعل آبدار

تا گم شده آن سر زخط جوهر تو   رحمت دستور شاه برورق دل نگار

صاحب سلطان صدر هدی آنکه هست   هم چه قضا کامگار هم چه قدر کامکار

قدر رفیعش مقام داده گردون توان   مشغف مهر اصطناع سعی گردون مدار

گردون باد عدو بوی خوش خلق او   برده باید دو گرگس [illegible] بار

در چمن باغ اوش کف [illegible] او   بدف خانه [illegible] ارزق لیسار

[illegible] برگروش جال للت برزد   گرچه که درو کوه زد دل آتش سحاب ار

صورت فرمان او [illegible] که پیت   [illegible] نسخه [illegible] ار

دوش چه گفتم کجاست بحر بخت او   هاتف تقدیر گفت بر تو زمین [illegible]

کهربای خاک [illegible]   بیش [illegible] نیفزود [illegible]

[illegible] بر جفا تو   تیره چه روز [illegible] که چه روز شمار

هر که دل [illegible] هم چه فلک [illegible]   [illegible] افتخار

بنده که مقصود [illegible] شاه [illegible]   [illegible] طور [illegible]

[illegible]

حاسد شوریده بخت وقت زنم علم دید   در جگر گرم [illegible] برابید [illegible]

گفت که یا بیت [illegible]   [illegible] جمع کنده [illegible]

پیش تو [illegible] آن خصم [illegible] شد   [illegible] نقاب [illegible]

[illegible] نظم [illegible] چو [illegible]   [illegible] نقده [illegible]

تا سر درج [illegible]   [illegible] خلق [illegible]

نقره [illegible] علوی چه [illegible]   بلبل [illegible] تسبیح [illegible] گذار

صبح تو پایان ندارد [illegible] آن [illegible]   [illegible] ریحان [illegible]

[illegible] کرد چو [illegible]   [illegible] غالیه [illegible]

زلف سیاه تو [illegible]   [illegible] فلک [illegible]

[illegible] خط غالیه [illegible]   [illegible] خشم [illegible]

[illegible] دیده [illegible]   [illegible] عرصه [illegible]

زلف [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible] تیر [illegible]

[illegible]   [illegible] گر

[illegible] غازه   [illegible] دلشده [illegible]

[illegible] که چیزی [illegible]   [illegible] کرده [illegible] تو [illegible]

آن به که نهم روی به درگاه وزیری | کز نور شرف چرخ کشد غاشیه او

دستور به ای صدر جهان زانکه بعقلش گشت | در دولت او در همه آفاق گذشته [illegible]

دیگر نه از پس راستی طبع لطیفش | هر لحظه روان چشمه خورشید تراود

گر نیز فلک شرع دهد از سر لطفش | بی رتبه تو منجم بجهان [illegible]

چون حضرت او دید جهان گفت بگردون | زین پس نکند هیچ کس [illegible] ز تو

از رنگ رخ [illegible] تو خنده [illegible] | در رشته [illegible] روی شب [illegible]

بی قطره [illegible] تو نیابد فلک را | بیرون نشد از دل همه کس [illegible]

بی واسطه جود و سخای تو نیابد بخت | نقاش سبک دست قضا صورت [illegible]

تا هم تکیه کند روی تو بر تخت معالی | از رخ گل فلک جبه [illegible]

یک باره که از رخنه خورشید بنشستم | کز مهر زند بر لب [illegible] ز تو [illegible]

فلک توچه در طلب تخم دعا درت | کس دید [illegible] که بود تشنه [illegible]

هش تو [illegible] کار [illegible] زان یک چشم | کز [illegible] دل [illegible]

حاضیت عدل تو جهان با مرز | کز خشم غایت نکند [illegible]

زلف تو گیتی از شب روزگار | در وی گشت کار که رخ [illegible]

[illegible] شب از لف تر | بی خبران [illegible] نافه در گشته بعنبر

[illegible] حسن که طره تو شد | [illegible] از رنگ [illegible] همیشه [illegible]

مرغ خرد بندم تا از عجب آن چو | از رخ [illegible] زلف برآکرد اختیار

یکی نماند که نبیند اثری [illegible] | تا نقد روان ضرب [illegible] باعیار

زین سان که گرد چشم تو [illegible] | در بر پس که [illegible] بر پا کند نثار

از کله تشنه سبب خط غریب نیست | زیرا که هست صاحب نقشه زنند [illegible]

گل دل طراوت رخت [illegible] گفت | از درج در مگو کم نقش [illegible]

هر لحظه میرود دل [illegible] نیست شکر | زان نیست گوهر تیغ [illegible]

بگمیرم نمی ز درج دهان خویش | کان لب بلطف [illegible] ساغر [illegible]

بر بودی بند ره شب تو رست لف تر | مانند خط صفحه [illegible] نقاب قار

دستور بر دسته بجو [illegible] | صدر سپهر پایگه [illegible] قدر [illegible]

صدر عدل نظام ممالک جمال فیض | از رنگ خامه کار جهان گرد چنین نگار

[illegible] قدر سرافراز [illegible] | [illegible] فتنه [illegible]

[illegible] برلوح گنایات | [illegible] دست [illegible]

[illegible] ذات او | [illegible] گفت [illegible]

تا فلک [illegible] صبر [illegible] | [illegible] غصه [illegible]

روی آن [illegible] | [illegible] دولت [illegible]

در گهر [illegible] | [illegible]

[illegible] | شه گوهر شریف تو [illegible] هیچ [illegible]

خاتون خور گوشه گردون همی کند　　در تن نقره فلک تو بر ماه کوکب زر

پیری بلند رتبه و دل دار خویش را　　بگرفته هفت صد به سیم گون چادر

سر خود زبره سوخته در مجمر سپهر　　از نفس درست شمع منیر تو شرر

در باب علم کوه به پیش وقدرت زند　　ریزد ز بهر آن که نهش کرد سنگ زر

زنگار کاهدان ز بان آزار آتش　　چون آفتاب روز هر چه سنبع اشکار

در گیر دوم ازرق که گاه ز قطع کو　　مبیع مزرد رتبه زنیخ سبز در خور

در حلقه گیسو فلک نو عروس تخت　　ما نیخ زمان رهبر زنی دشت اسطار

سر ریح دهم ز رخته در آتش ضمیر　　زان که به آن که خشت ارکنم لقا عنعت ر

کردم از نیخ بریح ستی سبع　　کرده دنیغ عطا کف نافه تتار

ما و زنده ل تحت تو زیر جوبار هو　　مادر طلب ایا لطف التمار

دوش در کوکب سیاه ظلام　　خازن خسرو دولت شام

تا نمود از سیاه شب سپهی　　تیغ خورشید باز شد بنیام

صد نهان گشت زیر گیسوی شب　　سایه گرد ورد ماه اشنه خام

چون رخجه اق بردن آنکه　　درست ماه ابکی در حکام

زیر زلف شاه بردن تاقت　　لعل خورشید آفتاب کردم

نند رخش در زینت گه است　　مهچه زلف سنبلی ظلام

گفتم در جواب بشارت که　　کای بر است خود پرنده زمام

بین که همچون همای روزه رسید　　سایه گسترده بر خواص و عوام

از پی خدمت نظام الملک　　آنکه گیتی از او گرفت نظام

صاحب شرق و غرب صدر اعظم　　آنکه فلک موکب مجره ستام

آنکه در ابتدای فطرت کون　　حلقه در گوش اوست تا چه سیام

و آنکه از خاک قدر درگه اوست　　برتر از روضه و بهشت رسام

شرع با تازیانه حکمش　　رتبی بدکام کرده لگام

مانده از شرم فضله جودش　　قرص خورشید تنور کرده خام

برد خشم گران رکابش خوار　　بهم باز زدن احجام

حلقه در که رایت فتح است　　نصب کرده نصرت اسلام

بود آغاز دور دولت او　　مدت رزق جن و انس اقسام

عقد رزق خفنی رود در زند لیشند　　رزد اوید ممتنع زنظام

از زمین بوس گردش افلاک　　نرگول در نه زر زر عام

مطرب چنگ زنید شب و روز　　راه خصمش به خنجر بکلام

هیبت حزبی او صفت او　　چنگ خورشید رفرزد و قورم

بال ترز روح روی جهت　　عقل گفت زرگه دگار و کدوم

رفت فترد و زرداز ان هیش است　　هلیند زنگانیا بیت مقام

[illegible]

ای که عرش بلند پایه کند — هر دم از رفعت بلند سر درم

پیش دست گهرفشان تو رعد — هر نفس با کمان نیز بغام

جگر تفته حسود ترا است — شرب عذب چشمه‌ای صمصام

بنده سالها است با عقوبت ذهن — سر نهاده بر رخت تو قیام

روز و شب خاک آستانه تو — بر زمین بوس سر کند آرام

دیگر از روی عشق گفتم نیست — که تو دل گفت مدحت تو تمام

به جز از دور بینش نقطه رفته است — نو عروس بیانه لعل کلام

ای که گاه نوازش ملکت دلبری — عارض گلگون همی در دزده عبهری

ز رخ چه سکنون نقاب پرده به یک سو فکنی — تا که ز تشویر دو ره گیرد مشتری

ور که به باغ رخت دیده فرو بر خورد — پیش که از طرف گل سبزه برون آذری

تا که ز نهی لب تو که نه سخنم بوسه — نقره رخان سر ز سیم گردن مالت سری

در صفحه‌ای کافتاب ... — پیش رخت روز و شب خاکشیره چاکری

گرنه نهی چرخ دار تیغ ستم را ز دست — بر در خورشید عدل با تو کنم داوری

دولت کم تاج دین ... — دست دو دل مردی جان و دل سروری

خسرو دل ... — هم نسب رضی هم گهر حیدری

دولت ... — گر به زدی گند طفلی ز دل مادری

دیگر از خویشتن عرصه کند رای تو — چرخ زند بر زمین آینه خاوری

ملک سنان جهان رو حمله برفت سینه برد — تک رمحش کرد شاخ به رنج نیلوفری

جوهر انوری بحر کفش تیز کند برق — در بر آینه از کف که روشنگری

چرخ لبی چون زریت تا به جنبش رسید — چو سپر ناکسی تا که قیصری

عرش بان سپهر با همه جاه و جلال — طالع سعد از کشت بر جان مشتری

توسن ایام در ری تو تمکین تکو — شیر که گذر از سگ اژدری

بهمن هفتم برادر خاص دیگر است — درنه که با تیغ زرنگ برری

روز پی آن ... خصم بر دارد می — دیو پریر از رنگ آب زره کف چنبری

رتبت مشتری کر کند طالعت — چرخ به نیزه کوکب طالع نیک اختری

روز پی رفعت که داشت با ... گردنی — در کف ریخ ... شاخ ... کوثری

تا که زند چتر خاتم آفتاب تو — در دل کمال تازه کرد ... زرگری

گر کند عزم عیش روی تو تابان کند — ز نیره رابطه نور آن حرف کیمیاگری

زانکه عزت تو تیر فلک بر خسته — چنبر حقت ... نیلوفری

روز غرض ... که پیش که بود ... آورد — گر تو نوبش ... کیمیاگری

سر بر ... دل ... کند — گرچه رسن ... تنگ ... ی

هشت ... هر نفس ... — حلقه صفت ... ی

گرنه ... حیات ... — خامه تا ... شاعری

خاطر محمود را اینه گردان گرد   آتش غیرت فتاد در جگر عنصری
نیست عجب گر شود عیسی تر زبان   زانکه بگفتار او عاشق شعر دری
صبح تو در نه چو دارد [illegible] فلک چهره   زانکه به بینش گرفت طبع نه عسکری
سایه [illegible] مقام خاطرم نگذرد   زانکه همی است [illegible] صد نخل گستری

ای که فلک تخت کبریای تو آمده   افسر خورشید زیر پای تو آمده
چشمه [illegible] سبز [illegible] شکفته   بسته جام جهان نمای تو آمده
آب خورش [illegible] عالم سخنی   چشمه طبع لطیفه زای تو آمده
صاحب باروح پرور عیسی   نغمه لطف جانفزای تو آمده
[illegible] در غنچه لب [illegible] ساز   نغمه [illegible] نخل سرای تو آمده
جلوه گر روی نوعروس معانی   آینه طبع [illegible] تو آمده
نافه گشای چمن صبا نکهت   شیفته گیسوی دوتای [illegible] آمده
شاه که در فرق تا قدم همه عزت   [illegible] اعلام کبریای تو آمده
مهر [illegible] طاق چرخ زیب کرده است   عشرت [illegible] سرای تو آمده
گرنه بهشت بهار سبز ردا [illegible]   در [illegible] قبای تو آمده
دوش [illegible] رتبه [illegible]   گفت رفت کسی [illegible] تو آمده
گفت [illegible]   رفته [illegible] صبح [illegible] تو آمده

[illegible]

ای نوای [illegible] کلکش خلقتش   طعنه زن نغمه صبای تو آمده
چرخ [illegible] که نور مطلع رایش   تیره گر مهر [illegible] تو آمده
[illegible] بزم [illegible]   ریزه خور خوان عطای تو آمده
مهر که شد قرص [illegible] گردون   [illegible] زن خصم [illegible] تو آمده
پیر کهن خرقه کبود [illegible]   کوکب [illegible] رای تو آمده
دیده که دریا [illegible]   مفلس دریوزه و گدای تو آمده
پیش [illegible] محیط [illegible]   کاسه خورشید [illegible] تو آمده
گوهر الفاظ پیش [illegible]   [illegible] ثنای تو آمده
ماه که [illegible] نقاب ضیا بخشش   شمع شبستان [illegible] تو آمده
کار کسی [illegible]   سوخته آتش هوای تو آمده

چون صبح جمال [illegible] در آمده   خورشید [illegible] در آمده
[illegible] نظاره [illegible]   در دیده هزار منظر آمده
[illegible]   جان حلقه [illegible] در آمده
[illegible]   [illegible] آمده
[illegible]   [illegible] آمده
[illegible]   [illegible] آمده

در دوره خط دولت جهان نی — دلسوخته زر زر مهر آمد

با نیم همه جا کجا حقارت — از نهیب غم تو در سر آمد

با نیم همه بزم شاه دیدیم لا — روی تو چو دیده در خور آمد

و خنده ده محمد زکیه صفتش — از صحه جهان فروتر آمد

سلطان سعادت زکیه تختش — بر کشته تاج قیصر آمد

حیدر نسبی که گیسوی او — در زلف نسیم عنبر آمد

زکیب نزار دولت او — مقصود سپهر اختر آمد

آنجا که رسید حکم [illegible] آتش — فال قضا سر زور آمد

[illegible] کمتر — زر بار خفقان زعفر آمد

از گردش خلق و روز شب — اندوه تیک اذفر آمد

در زکیه [illegible] دولت تو — سرسبزی لال حیدر آمد

روی زرقت حمله کهن — در وصف قضا مظفر آمد

در چشم تو دقت [illegible] — سرمایه کیمیا محقر آمد

آن رنگ پی که زر فروغش — هنیه جان منور آمد

از دولت کبر ملک خود ها — بر عارض او معقر آمد

بر منظره که پایه او — سر بیره فرق محور او

با نظره که [illegible] او — از [illegible] تیغ خنجر آمد

در پرده چنگ رفت بلبل — چون نی ناله چنگ او بر آمد

آشفته عشق دست یاریش — ناهید که کمتر چادر آمد

از نغمه جانفزای رود عشق — بر گشته بکف رهبر آمد

جان خطبه مدحت تو بخواند — زلا بیه عرش منبر آمد

کردم [illegible] رفعت — نظم [illegible] دفتر آمد

تحقیق کنم که لوح مدحت — جان را همه [illegible] زیور آمد

صبا ز فیض هوا چون دم مسیحا زد — کلی ز رحاب [illegible] خیمه بصحرا زد

زلاله چهره صحرا چنان فروغ گرفت — که [illegible] شفق [illegible] صهبا زد

حباب [illegible] پس [illegible] لب ماند — [illegible] غنچه را [illegible] زد

[illegible] پرتو [illegible] رفت — [illegible] دل [illegible] سینا زد

مگر ز غیرت [illegible] زمانه [illegible] — [illegible] زد

[illegible] دل [illegible] رسید — [illegible] زد

[illegible] دل [illegible] — [illegible] زد

[illegible] که [illegible] باغ — [illegible] جام [illegible] زد

زمین تشنه جگر بین که [illegible] — [illegible] دنیای مصفا زد

[illegible] دولت دنیا — [illegible] ملک [illegible] زد

خدایگان کرم تاج گوهر غازی که همتش ید گیتی دم ثریا زد
ز روزنامهٔ غیب از زبان دل که شد که وهم او در خلوت سرای دلها زد
زبان نامه کند فصیح او بعزت که روزگار بدان حلقه راه بالا زد
قضا ز دولت بخت کشیده تیغ او سنان حادثه در چشم سرو گیتیا زد
ز نهیب خجسته بخت پا که ماه برگردان ز نهیب قدر تو خیمه گاه نیم یا زد
فلک ز نهیب جلال آسمان رخشت درست خالق به ز لطف ... بجوزا زد
جهان ز شکر ز نهیب حیات حلی تو چه پاک طعنه به نهیب ... غیبا زد
نیاز رخش لب زنشنه که چه اندیشه چه بحر در یمین توقیع نفیا زد
در آب خضر درون چرخ شور دوشن چه هست تو علم ... ثریا زد
رسید کند بدعت تا گشته شد چه چرخ راست ... ... زد
بدان حذاری به در کار خانه تقدیر ز رخش سوده قدم در کنار دریا زد
بدان حضرت سیاره دست هرزت او ز رخت چرخ سر ... سطرا زد
که گرش لشکر جاه تو چرخ ز نهیب ملک بدان ز خیمه ز نهیب در ملک آشیانه زد
ضمیر آینه کردار شمس چند نهی لطف بیار نامه چند ... غرا زد

طلی که زمانه سفر نوش قدر ز رخ چهره عیش ... بر دار
دیر است که زده سر کند ز رفق کو ساغر رقاب کردار

ما ز تحفگان

تا تو تحفه لا خسته دل را بیرون به کند خضر دار
ز سر کرده فروغ چهره تو در چشم زمانه صبح از حوزار
تا زلف سیه بر نه بستی شب را تبخیت روز بازار
با زینت عارض لطیف است کس می نکند حدیث گلزار
با چهره روشن تو نمود صبح ز رونق طلسم رخسار
با دانه خال و دام زلفت حالا دل کس خرد نشد گرفتار
بر یاد تو گردت رعونت گردیم گرد ... کار
ز رزبه چه نقطه غنچه با شم ز گردش نهی کشایه پرکار
آن سر که جهان چنین کند زیم در دولت صغری عجب هزار
در رای فلک سر آرا ... غو زان باخبر زمانه سعد دار
زان از کف دست ... ایش رخسار جهان لطیف ... ز ر
با شعله برق ... فکرت او تیره شخص نشد گهر بار
با گشت زمین دولت او دولاب فلک گشت پرکار
با غنچه رده رخ گیتی خاک آتشی زباد بیدار
با ... حمله ز دیو ... ز ... حسام ... بار
در ... روحه ... ما لله ز تیزی ... تیز رفتار
با بخت جوان ... تسلیم زینهار ... طبع غدار

چون یک زمان بیام رود گردون | با این همه چشمها رسید زر
چرخ زر به ماه شب او | زد بر در رهگذارت سمار
گفتم در نقش باید مانند | دل گفت درین حدیث بگذر ز
دریای محیط قدرت لا | تشبیه مکن بابر زنهار
در محرم راز نامه غیب | در گنگ تو لمع خزانه اسرار
با عدل تو گشت امان نیابد | زر فتنه زمان ستمکار
تا خوشه رسد بری دو تخم | چون کاچشم نرگس [illegible]
چون نوری در توش ره یافت | از گفته مغتنم زنرگس عار
شاید دراز این همه پس نشنید | بر خاک درت چه بخت بیدار
تا بنده کمترزه گشته است | شد شاخ حسنی ز حق گلزار
گفته است لطیفه بدین زرد | آن بخور ستره انار
نظم زبه رکاب عالی | رشته چه عقد درش هموار
هر چند درین کمست کیلی | زر رویی حقیقت است بسیار
تحفه کنم درست بر وی | مرح تو را که گفت [illegible]
حال فرم نرسم بقدر مدحت | زان به که کنم بعجز اقرار

باید دو رکعت نم زر روزگار | بر دین جام رنگینه رخشنده روزگار

دانی که

دانی که عشق را نتوان دید پیش ازین | در حکم غصه مانده و دستان روزگار
جهان غالب لطف زغصه ادا شد | زین بیش لبس مکن نظاره دوران روزگار
چندان سزد حادثه مکدم ز رق عشاق | بر دین جوان زغصه میران روزگار
تا زین حدیقه سبزی طبع ملال | جام طرب ساقی دوران روزگار
جانم زبارگاه جهان تخته شد | رقعه غم کرده زدلیان روزگار
در حبس تیغ زن شیخ ما دهم | خونین دلان زغفلت دوران روزگار
در پرتو قهر مه نیزه دور شد | بگذار پیش زغم حرمان روزگار
در شهر زر بخت فر دل گشته را | سپند پیش زدم حجاب روزگار
چندین ستم حادثه اخر چه زرد | بر گلبن دلم ز بیابان روزگار
زین بیش کنم زبانه پرسوم آن | قصه عجب کنیه جهان روزگار
خورشید جمال کرم معدنی حقیقه | کز لفظ گشته بیه دکان روزگار
صاحب قران دوره خازن در بیت | زر نقش در نغ حالت دوران روزگار
تن درد هم بغربت بچگان حکم او | زین گوهر زخشم خورده فلان روزگار
تا فرض اسمان همیشه روان او بخت | نگرفت هیچ زنیت دو خوان روزگار
در گفته آن تشنه گنجه دوران تو | سیراب شد زشربت حیوان روزگار
در عهد اند جهره ملک طغرا نخست تو | شد در دام خورده زستان روزگار
دنیا آتش عدم ز تب چشم تو | ور فانی مرغ زرگان روزگار

رازی که در صحیفهٔ تقدیر جمع بود — گردون نهفت سر تو پنهان ز روزگار
چابکسوار قدرت تو هم از ابتدا بجو — کز نه رخ حقیقت بر آرد کمان روزگار
دست قضا ز غیرت حکم تو بر کند — گوی زمین ز طرف گریبان روزگار
سوی جهان چو تو بروم نظر کند — روح الامین ز روزن ایوان روزگار
از شرم عفو عذر پذیر تو تا به حشر — در پرده ماند چهرهٔ عصیان روزگار
مرجان که از نهیب سیاست پناه جست — در گنج غوطه زد ز طوفان روزگار
در آن دم که گشت ملک وجود تو منتظم — نظم گرفت حال پریشان روزگار
حدیث گر وجود ز ارکان جاه تو — ترکیب کرد کالبد جان روزگار
گرد رهی که حضرت شرع تو نهفتی — کشتی سینه زدوده خندان روزگار
صد در بگشاده باده گل رنگ خنده شکفت — ملکه ز دولت تو ز بستان روزگار
در نه که نقش گرد زمین مدیح تو — ز آب شعر تازه گلستان روزگار
تا جام سرنگون سپهر است پرگهر — خاک درش به افسر سلطان روزگار

سپیده دم که جهان بوی زلف یار گرفت — هوا لطافت خوبان مکه‌ز گرفت
ز نسبت نفحهٔ کافور دل گمان می‌برد — در فر ذرفش بزرگش حصار گرفت
ز جرعه‌های سحر بادرنگ ... افروز — ریاض جهان فتح عالمی را خمار گرفت
ز بهر حله رخسار خاک جرعهٔ می — نهاد در شه یاقوت رسم و زر گرفت

رسید مژده

رسید مژده جهان را که خطهٔ ملکوت — ز رونق آب کواکب حشر قرار گرفت
سپاهیان سحر خفتند قلعان بر او زدند — که باز خسرو انجم ره حصار گرفت
چو شاه جهان رخ حال سطح گه — که روزگار ز کین طبع نو بهار گرفت
چو ماه سیرهٔ دل روز تمام بار سحر — فروغ طلعت خورشید کامگار گرفت
چارده قت عارض سپه گیتی اسلام — که اهل ال بر او عذر گرفت
بهار دوده عارض که در تمورد عیار — ببین اوصف دمه رونثار گرفت
قضا ز گشت سر کشتی باه حجت او — غلال ابتی خوش گل روزگار گرفت
گمال دل و ز نه دل آن گام کشید — که قوت اعدار لطف کردگار گرفت
چه آتش شب مدرم ضمیر او ماه — که نقد سکه یمن زر و عیار گرفت
ز بی شکوه سپهری در قلب ثبات ری — ز بی حلم تو سرمایه وقار گرفت
به جای حزن همه شیر اهم ازش تم خم — چه لطف بخت رازینه در کنار گرفت
شفق در آسمان سر غرب طرب — ز ربیع باده گلعذار خوش گوار گرفت
جمال رنان در قضا موقعی تها تو — ربیع قدر تلف عشاق در نثار گرفت
ز لبش که روز دعا ابتی تو جولان کند — اهالی طارم فیروزه گمین رعاد گرفت
ورزن رنان گم که رکاب حلال کدام تو — ز بهر بکر بر گرفت شکلک گوهر زر گرفت
ز عکس پرچم تو علم تا به فرمانیت — سپهر آینه گمان نام تو ز گفتار گرفت
رسد که گفت ز دولت سلطان شنا فتح — ز بیم صولت رخش تو اعتبار گرفت

سنبل شیخ تو از آن که دمید بار آورد — بنفشه زار گلت عکس دمید ز رزق
کمر زرک بپیچ ز عشق خاطر ماند — که طفل دار چنین لوح خفته گرفت

رفت زین بیشه روز روزه چه سبب نمای — تا ز بیشه جان ز رنگ هوس برد ای
زرنج حسن تو کنون که تو که کم خفته ز — که ز آتش شده سینه فرم بکشت ای
مطلع دیده فرم پر ز ترسا خط — چون نقاب شبه گون زرو غم چه کنی
رنج ز رخ روز غم تازه نمود آب رخ چشم — چون کنه سب خوش بس تو به فرماید
روز بازار سخا چون شکند چون درد — لعل شکر شکنت عادت روح ز لفظ ما
دوش با باد صبا زلف در ارباب بگفت — که به زلف فم ز خم زلفها سی ای
خط سنبل تو که طوبی بالا تر از آب — هیچ در ان که ز تو سست بدنم زیبای
هر که بینه خط کمان ابروش تو گیرد چنگ رخ — این چه جنگ است که رو در فرم سبب ای
چون شد زرهانیده دل خط سبز تو پدید — عشق تو شاه همچو قسم بر زنه دلبود ای
هم چه روز زن خورشید زمین چید کسینه — آه فم از شب هجر تو فلک پیدای
شب دنیا بجو محیط اسیر ز کرسی نگین — کمان ابروت بدو ماه عقده در ما ای
خلق تنگش دم از دو باد صبا را بگفت — از طعنه کرده باده رو به جای
زر بهای چو شکر حاجت رو بنشد — نغمه طوطی شکر شکن که بازای
رس حیدری که زاید کمر ز حاجات — رگ ز طلعت خورشید کند جزو ای

ای چرخ هر چند که فرمان تو ملک قدرت — هر زمان پیش تو باید که چه پیغمای
ز آن سبب هست ز دریا ز قضا رسم شب — که بدر حلقه همین فلک برپای
شام و روز پرتو طلعت زده ان روز رو — تا که بر در گه جاه تو کند بلبلای
ز آتش شکیب ز زلف جان بر فم تاب — چون شب و روز در خانه تو شه ابجای
گفت گردون دو با تو بریم با قدر — گفت کمان پیر فرو مایه برد بربای
ذره گرچه ز عالم مجد تو پدید — نیل ز تیم کش کینی نکند رعنای
تیغ تیز تو که جان گردد دود رسر تو — ابر از گنج سعادت گهر غمای
ز آب یادگیر کام فلک شیرین تر — چونکه نفس که بدیع تو شکر خای
باد پروردی غلامان تو خیدی تو — ما که ز بر گ عیش ات مربای

دوش که قطره عنبر شام — چهره در گشت خانه فام
زد به سر شور ز ماه فلک شد — دهر ز نقره خنک چرخ ستام
تیغ شه چشمه رعنا فلک — زد چه زر زرد کوکب رخ گلدام
گردش بد ز غیب بیز شب — منجز ز آن گرد در رز طلعدم
دو دل ز دو دولت طلعت خاک — قطره زرد در تن پای ام
حقه که بر تا ز پروین یافت — زد به گردل سپهر نفس ام
هاتف غیب در چنین دمی — ز بر فم ز با م و حسن خ گل سلام

نقش سبزه زلال سطرا [illegible] گهی زرنیم ینر گیو [illegible] م

گفت کای جان قحط بر روی ات کشته غمزه جام زد [illegible] م

عمارت کرد چه انی بنده ای زر پی کعبه رجا [illegible] م

نشسته سطح ترکی [illegible] ل کمان زنیش کمینه [illegible] م

[illegible] تقف [illegible] کمیس رکنه آرایش زغب کردا [illegible] م

رکمه زرتازینه [illegible] شش ترسن روزگار گردد [illegible] م

بر در روح رق رقاص [illegible] بهال روز چشمه [illegible] م

فنع روزگار کنیه [illegible] رکشد خنجر زلال [illegible] م

خلق رو کرده زره طعنه [illegible] زرگار سیه [illegible] م

قدم دست رو کنده [illegible] م دیرباب تیغ [illegible] م

هست قرارش حریف خاص فلک گرچه گشته [illegible] حسن چو [illegible] م

بگفتش وصف [illegible] م گفت [illegible] قرضی [illegible] م

[illegible] ریخت [illegible] ن طایران چهار پر [illegible] م

کرده پر رب تیغ [illegible] بر لب چشمه پر آب [illegible] م

[illegible] هست [illegible] رفت بیرون [illegible] م

[illegible] خانه [illegible] چاپ قلم [illegible] م

[illegible] ملت [illegible] کرده [illegible] م

آسمان [illegible] فلک [illegible] م گفت تا کی [illegible] م

محبت قاطع است شمشیرت که بدن خصم [illegible] م

[illegible] اندیشه در [illegible] [illegible] [illegible] م

تا کند [illegible] صبوح بهار جام [illegible] م

روز [illegible] تیغ زن [illegible] رقاب [illegible] م

هر [illegible] که [illegible] ی [illegible] ی

[illegible] خورشید [illegible] [illegible] ی

در [illegible] آتش [illegible] [illegible] ی

[illegible] چشم [illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] جعفری

صبح گفاه [illegible] قدم [illegible] [illegible] ی

[illegible] سیاه [illegible] جوع سفید حلقه کند [illegible] ی

[illegible] [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] [illegible] خورشید گوهری

[illegible] [illegible] ی

[illegible] [illegible] ی

تا لطف داور جهان [illegible] قابلیت　　[illegible] کمر [illegible] خون [illegible]
تا ز چرخ [illegible] صفه کرده قرار　　[illegible] جان [illegible] ی
[illegible] صفت [illegible] دو چشم [illegible] چرخ　　چون [illegible] کعبه دولت مجاوری
[illegible] کفر [illegible] صدر دین ملک　　[illegible] آینه روی [illegible] ی
اقضی القضاة عادل عالم [illegible] او　　[illegible] ی
آنجا که [illegible] او [illegible]　　[illegible] خورشید [illegible] ی
گردون [illegible] رفت [illegible]　　چون [illegible] ی
تا برق گفت تیغ [illegible] خنده　　[illegible] ی
سلطان [illegible] گیتی نظر نکرد　　[illegible]
[illegible] حکم قاطع او [illegible] تیغ تیز زد　　[illegible] خلق مشتری
صدر [illegible] صدر [illegible] تو　　[illegible]
[illegible] خطبه عدل تو [illegible] روزگار　　[illegible] ی
[illegible] عدل سلیمان [illegible]　　[illegible] ی
[illegible] عدل [illegible]　　[illegible] ی
[illegible] عدل [illegible]　　[illegible] ی
روزی که [illegible] نظر تیغ [illegible] کشند　　[illegible] ی
طبع لطیفه [illegible] تو　　[illegible] وری

[illegible]

تا این دو [illegible] نکند [illegible]　　[illegible] ی
[illegible] خورشید [illegible]　　[illegible] ی

[illegible] فلک [illegible]　　[illegible] فلک [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]　　[illegible] فلک [illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] گفت مبارک [illegible]
[illegible] حیات [illegible]　　[illegible] فلک
[illegible] فلک [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

پیر هندوی خم تو کز بیت خرد
زدن زلف پیش رده قلبه لب تاش
که رخ برزده هدف سپر زرد لگر
نام رزده صدیق ز رخهای رشد
ماه بخت تو زر جام فلک چنان کوی که
مدرک ره نیفتی که زلف خشم تو
زره تحقیف گزینم زهی رنگین نشد
ماکه زنکته جهان نباشد خدنگ قهر دل
زرخ اشیال در مجلس ساز طبق

بی نسبی زنجه نسبی نمرودش رزرک
گرزدی سپه جاه زکشد رگ
که علم ترزند تیغ خرد رباز رگ
کشت رزدن بام بهار زرنتیج ملک
دهر درش هره حادثه انگیز حوادث
ره زلفه خال نخجه ودریغ نما ززرل
یک خطیم رزق نعمت حرص رزرک
زلف خال خط زدی کف زرل ملک
درلب لب آل زر دهر ساز کند

چون چار غلام جهان دررز افکند
مشید دوره چرخ بلدیس سیاه شب
همه پرگوز است کمان خرقه کجو
تا تزود دماغ جهان عطرسای شب
دره صورت که دم نماید زنقش دم نجم
هر لحظه زمانه زرزیای چشم فن
بر فرق زخودکس جهان دست روزگار

کمیت قبا زکلی شب درد افکنه
دررشته زمانه بکرد دل زر افکنه
درزنره نوزدن غنا کر افکنه
در جیب هر لخلخه عنبر افکنه
زربار برزنش کلمه ززرد افکنه
دررع اجال گوی دیگر افکنه
رزدود و رخ شب در سیجر افکنه

[illegible]

ززرزعب چهره ام دهر هریان
گردن زغیرت جگر ما بدر رخ
زرزق چشم دفتر زرین آفتاب
گرددم چاپکه در این صحن لاجورد
زرنج چشمه در رهنک دران باران گهر
عالم علاوی زنی که گنج بان او
خورشید روزگار ملک روح مجو می
چنین زرنیام تیغ فصاحت برآورده
بارجمم حادثه رزدوخصه لعبر
هر روز کس دولت از نامه ظفر
یارب که چند نقشه مشکین بکرد روز
بر نامه سعادت سرگشته از نطق تو
ریاد بزم روز تو ناهید هر شبی
عشق افت در چشمه خیره دل مخمور است
گر ماه را چرخ زخم غنچه زرادی تو
هم دم بهار زخمه خنجر چشم ذوالفقار

دردرزم سپهر درت زر افکنده
در بهارب درنگشه زنور افکنده
اسپ با دیو جام جم در افکنده
حادوکس سلسله زلف او شهر افکنده
از این چشم لعبت چون پرزنی گسترد افکنده
در کنش روزگار جهان گوهر افکنده
ز نقطه در دهان چو شکر افکنده
زنجیر گیرد لب حجت سر افکنده
ره طوطی زخاک درش عنبر افکنده
در کسبه کعبه حضیض در افکنده
زرطلای زره حیرت زجان افکنده
در لطافت رنفه در شکر افکنده
خورشید سهرورد طلای زر افکنده
زرکنبه شعله در دل شکنده ز افکنده
در پیچ کف قفا زرزش افکنده
زرزن طلای گاه جان زبان ازدر افکنده

در چمن غنچه اگر بی‌سخن عود سپهر | باتش اندر زند در دیده گوهر افکند
در دهان زبان گوهر درش را | بایم در مقابله غنچه بشکند
خورشید خاطر تو جهان روشن با | کیمیا زیست گیتی در افکند

خوش رنجیدن دل بود برآید | گر در نسیم دلان بنشنید برآید
پیچ و تاب گرهش گشت در غم ما | گر نغمه زلف شوخ آید خار برآید
بوسه زده زلف نسیم نظر تو | جان که در چاه زنخدان برآید
عقل شکنند زده شوخی رویت | چنین ز نوحه دل دمار برآید
مجمع دل زلف تو تا که | قافله بادشبا در برآید
جنبش شکر تازه گلشن رویت | تا جلوه کند بهار برآید
جز نقش نقطه چشم تو نبود | زدل تو گشته زنقا برآید
زلف گره گشایی نه [illegible] | بار غم زره تو شکار برآید

در نیست هم تن حقیقت نه ز غم را
نقش [illegible] [illegible] برآید

[illegible]

[illegible]

